





القدير
 شرح بهارستان شمع افندی
 من كتب الغفران في ربه الحبيب
 حافظ محمد بن حسن اغا
 ۱۱۵۱



تم عتقد محمد افند
 سکونت دارند

کویریلی کتبخانی
 ۷۷۷

روى الحسن بن الحسن بن الحسن
 قال النبی المذنب النعم الله علیہ

لا اور علی
 لعلکده برکت سنگ ز سارده برنگ دور
 بر سوده بر جانی هر کده وار بکونه بود
 بار در خانه است عجب برون
 قهر کلین در بر و سر و

قطعه لا تقیر

نه بیالانشتن از بهشت زیر مردم شن از اوست
 تو ندانی که سوره اخلاص تحت ثبت یدی از بهشت

از کتاب یوسف و یحیی و یونس کمال پیاده

خسرو دین دولت است یوسف و یونس
 اکالم ایستد بخت یاری
 سعادت اهل او خوش فاده
 او قودک سود لایسودی

شیخ بهار سنان
 ملا حاجی قزوینی
 سرور الاعلی

تلف فله بغایت صغله مالی
 کمال و فضل او بدر کرده
 قبه چرخ لاچورد او زنده
 بر در هر یکی از غدا سید

حمد و سپاس بی عد خدای را که علیم و حکیم و تدبیر و پناه
 بی شریک و بی وزیر در • و شکر و ثناء بی لایع • قادر بر
 که مبدء به اربع مصنوعات • و محضر صنایع موجودات در
مثنوی مبدء هر چشمه که جویش هست • مخارج هر
 وجودیش هست • لعل طراز کمر آفتاب • حلقه
 کر خاک و حلّی سداب • زهی صانع بر کمال که باغ
 فلک انک صناعی بهارستاندن از مار کو اکبده بر بختان
 در وصف زمین انک قدرتی بخارستاندن اثمار
 اثار یله ملو بر بوستان در جل جلاله • و عظم نواله
 که انک فیض عیمی خواص و عوامه بلکه جمیع ذراته
 فیضان و جبرایان اوزر در • و هزاران صلوات
 ز اکیات • و تحیات نامیات • بر محمد مصطفی باد که سرور
 انبیا و رسل • و سید کونین و نادی سبل در • و صدر نشین
 صفه صفا • و صاحب زراع البصر و ما طیفی در صلی الله علیه

مثنوی

مثنوی شمر نه سند مفت اختران • ختم رسل خاتم سغیران
 احمد رسل که خرد خاک دوست • مرد و جهان بسته قرآن
 دوست • و حکم و حقایق روضه سنگ طوطی شکر خالی
 و اسرار و دقایق گلشنی که عنده لیب وستان سیرانی
مثنوی زهی رسل که از نور رسالت • ز رود
 انحراف کیتی ضلالت • امیری لی مع الله خاصه دوست
 ازان برتر که باشد جلالت • و سر و تحت فراوان
 و در و شای بی کران • بر آل و اصحاب و باد که مغنیان شرع
 شریفند رضی الله تعالی عنهم اجمعین • بیت بنای شرع و دین ستایش
 ستین از چار رکن چار یارش • بر کون اخوان صفا • و حلان فاد
 بر چرخ روشن دل • و صاحب نظر که نه لرزه اسرار حقایق • و نکات
 دقایق دن • مکالمه و مصاحبت اید رکن اثنای مصاحبت
 طالع دون • در روزگار بو قلمون دن حکایت بلکه حد دن زیاده
 شکایت ایلد م اول مجمع ده حاضر اولنگردن بر صدیق
 صادق • و خاطر خیر و طیب حاذق • و سر خصوص ده
 یار موافق • بو حقیر که بیاندن بیدن الم و اضطرابی کور و ب
 زیاده تر چمندن پریشان خاطر اولوب لطفه پوشکسته
 خطاب ایدوب آیتدی ای تبه الم و حسرتک
 کر بیان و نالانی • و دادنی فخر و محنتک حیران و سرگردانی

نچون رفاهیت و عشرت سبب دلور بر کاره شروع و اهتم
للمنفس فقیر ایتدم نیه توجه و ایتدم ایدم که انک
سببی بیده آسوده حال و معرفه البال اولوب قدر تزلزل
مخت لرندن خلاص بولم اول خوب گفتار و راست
کردار آیتدی مولانا عبد الرحمن بجای حضرت تکریم
بهارستان نام کتابی که نکات و دقائق و حکم و حقایق
ایده پر بر کلستان لطیف و **دعای بادشاہ اسلام**
سلطان سلاطین زمان و خاقان خوافتین دوران
ملک الملوک فی العالم مالک بقاب الامم **طلس الله**
فی الارضین **موید الاسلام والمسلمین** الغازی
فی سبیل الله **المجاهد لوجه الله** شهنشاه کابخش
وکامران **المختص بنص ان الله یامر بالعدل و**
الاحسان **السلطان بن السلطان ابن السلطان**
السلطان مراد خان ابن السلطان سلیم خان ابن السلطان
سلیمان خان **ابدا الله دولته و سلطنته الی انقراض**
الدوران و الازمان **بدورش از ضرر عالم بیدار**
کشد ذات شرفیش بر همه سود حضرت ترنیک محمد
سایون **و ایام سعادت مقرون لرند** شرح ایدو
فهرست لطیفین نام شریفیلدیه مسبین و

و دیباچه مسبین **اسم سامیلدیه مسزین قلوب**
سنة سنیه و عتبه علی لرند ابراز اوله
امیدور که کافیه انام و خواص و عوام **فایض**
اولان خورشید احسان لرندن **بر ذوق** و دریای کرم
بی پایان لرندن **بر قطره** دست نیاز نموده و دهن
نیاز کشوده **ممت و اصل اولوب خواص کبی**
بهرمند **و بین الاقران** بلند لک ال و یروب فقر و فاقه
خبر اندن **بهار و سحت** کلشنه ایریشوب **غنی و دل**
شکفته و خندان **و عن دلیب جان مترنم و شاد**
اوله در حال بو فقیر قلیل البضاعه **شمعی بیجا و اخی**
القال علی حبری **موجحه شکسته و بسته بحر و بیانه**
اشتغال ایدم و بانه التوفیق **مصراع** **زحق خواهم**
طریق استقامت **ارباب فضل و کمال** و اصحاب
منرخ مقاله معلوم اولاکه پوشه حد جمیع الفایک
معانی سنه تعرض اولنماز **بلکه اکثر مواضعه استعمال**
و اصطلاح اولان اسلوب و زرع شرح اولنمشدر
چومرغ امر ذی بالی ز آغاز
و لفظک معانیه دخل التمش دیو طعن امتیه لر
امر ذی باله منسوب اولان مرغ چونکه ایتد اذن

نه از نیروی محمد آید به پرواز. **حمد** قوت شدن پرواز و طیر
 کلمه. **بمقصد** نارسیده پر بریزد. **اول** سرخ مقصده
 ایرشمش **ایکن** اول سرخ غک قنای دو کیلور بال و پر
 مناسبی ایل خوب واقع اولش در زیر مختلف کوره
 بال قنای معانسه دخی کلور. **فت** دزان سان که **کز**
 دیگر بر خیزد. **آنک** کسی دن محکم دشر که کرد قاعنه
 بعضی نسخ ده دیگر بر نه هرگز واقع اولور حاصل معنی بود
 که کل اسر ذی بال لم بداء بجد الله تعالی فواست و اجمع حید
 شریفی موجب سر ذی شان و ذی شرف نشد که **حمد**
 آئی ایل شروع اول نمیه اول نشد ناتمام و ناپسندیده در
 که نه خالق و نه مخلوق قتنده مرغوب و مقبول اولور است
 دوم برین معانسه در برتری قوی و غی کلمش معانسه در
 اجمع قولاعنی و دوداغی و بورنی والی کلمش معانسه در
 مصنف بو حدیث شریفی مرغه تشبیه آید و ب که لوازم
 دن پرو پر و از اثبات ایلدی که سرخ مشبه به در
 بالی ده یا نسبتا چون در بال بوند شان و شرف
 معانسه در بعضی محله قلب و حال معانسه دخی کلور
 آغاز نیز وقت پرواز طیر این معانسه در مقصد
 که صادله بوند اسم مکان در که باب ثانی بند رسام

زبان

اسم زمانی هم پروازن اوزن در فتح صادله مصد ریمی
 اسم مکان مراد اولن ان یزده فتح صادله خطا و غلط مشهور
 مصروف اسم مکان مراد اولنور کن فتح رایله خطا و غلط مشهور
 اوله و غنی بکس اما فار سیده قاعده مخالف
 واقع اولور نشسته کیم هلالینک بو عنبر لند واقع
 اولش در **یله** یا هر چند که رعنا و سیه باشد
 که رعنا و نکویی کند بد باشد. **مقصد** اهل نظر
 خاک در ست بلی. چون تو مقصود شدی کوی تو مقصد
 باشد. **نزار** درستان حمد و ثنا هزار حمد و ثنا دستانی
 از مرغان بهارستان عشق و وفا. عشق و وفا بهارستانی
 مرغ لریک زبانند. که از منابر اعصان فصل
 و احسان که فضل و احسان شاخ لری منبر لری
 بحسن اصوات و طیب احسان علی الله و ام خوانند حسن
 اصوات و طیب احسان ایلد و دام اوزن او قور لری
 حاضران بجامع قدس. عالم قدس مجمع لری حاضر لریک
 سمع لرینه و ناظران مناظر انس. و انس و قرب منظر لری
 ناظر لریک کوش لرینه علی مر الشهور و الاعوام رسانند
 مشهور و اعوامک مروری و زن ایر شد در لری غاندن
 مراد عشق قدر اعصان جمع غصن در بودق معانسه در

فواصل فصل غایب در
 فواصل فصل غایب در

منابر جمع منبر در اغصان منابر تشبیه امیش در اسوت
 جمع صوت در احان جمع لحن در ترنم معانیه معانیه معانیه
 معانیه در کوش معانیه معانیه معانیه معانیه معانیه
 قدس و انسن در مراد جناب قدس و قرب الهی در
 حاضران دن مراد ملائکه در ناظر اندن مراد اولیا و الله
 اولی روشن در شهر جمع شهر در آی معانیه در احوام
 جمع عام در که ییل معانیه در رسانند کلمه شک فاعلی مرغان
 صانع را که کلستان سپهر نزار حمد و ثناء دستانی شول صانع
 اولسون که کلک کلستانی باشد از کلین صنعتش و ریت
 انک صنعتی کلستاندن بر ورق در کلین کل فاعلی معانیه
 که اصلی بن کل در باشد بونک کبی محل کرده اداست زبانی
 است معانیه در یابود بهر فنا خوانانش
 یا خود سپهر کلستانی انک فنا خوانانندن اوتریه
 پرنت نزار از در و کوهر طبعی در و کوسردن پرنت نزار بر طبق در
 بونم است معانیه در که معانیه مصراع ثانی قید اولدی
 سهولت معنسی ایچون از بونده من بیانیه معانیه در زیر
 سیم و زر لعل و کوسر کبی لره اطلاق اولنور از در و کوسر
 ذکر ایله نشار نه نوعدن روشن اولدی جلت عظمه جلالة
 انک جلالت عظمی حبیل اولدی و علت کلمه کماله و

جمع شهر
 معانیه معانیه
 معانیه معانیه
 معانیه معانیه
 معانیه معانیه

و انک کمال کلمه سی عالی اولدی مراد انک جلالت عظمی دایم بر
 حال اوزن اید و کن و کمال کلمه سی هرگز علودن منفک و جدا او
 لمه و عن بیان در جلت فضل ماضی در لامک نشاید یله علت
 فضل ماضی در لامک تحفیه
 و سزاران سرود و تحیت و درود و سزاران تحیت
 و درود سرودی سرود ایر تحیت نشا درود سلام
 از کوی عن لیبان بستان سرای فضل وجود فضل وجود
 بستان سرای عن لیب لرنک بوغازندن کلو بو عن از
 معانیه در که مطربان بزم و شهود و مغنیان شترخانه
 وجد وجودند که اول عن لیب لرمش اده بزمک مطرب لری
 و وجد وجود عشرتخانه مغنی لری در شهود بونن مصداق
 که شهودند تقدیرند در مطرب سازنن مغنی کونیده
 یعنی ایر لچی و جد زیاده شوقدن پیدا اولور بر حالت در کثر
 شخوده و جد دن صکره و او عاطفه واقع اولمش در عن لیبان
 مراد مقامات طریقت و مراتب حقیقت اسرارندن مترنم
 و کویان اولان مرشد لرد در **مطرب** بر کل روضه ابلاغ که سر
 سزاران تحیت و درود سرودی رسالت و ابلاغ روضه شک
 کلی اوزن اولسون که کلدن مراد حضرت رسالت پناهد
 کل این باغ زرویش عرقی که عالم باغک کلی انک

انک کمال کلمه سی عالی اولدی مراد انک جلالت عظمی دایم بر

سوز یوزندن بر سر قدر که مستک معنی مصرع نشانی
 منب اولندی نیست ز اوراق چمن مرعنا نرا چمن
 اوراقندن مرغلره بجز اوصاف جمیلش سبقی
 آنک جمالی اوصافندن غیر برده کد سبق یوقدر کویا
 مرغ لرچین اوراقندن آنک جمالی در سن و قور لر نیستک
 معنای مصرع نانیق اولندی بجز ده بازاند در
 و علی آله و صحبه و اول تحت و درود سرودی آنک آلی
 و اصحابی اوزن اولسون صحب جمع صاحب در که اسم غافل
 المقتبین من مشکوة علومه و احواله ایلده آل و صحب
 که آنک علمی و آنک احوالی مشکوتندن مقتبس مستفید
 لر در مقتبس قتبس الیچی قتبس اتش پاره سید را با بوستیر
 و مستفید معنای در مشکات چراغ علوم اید شریعت احواله
 طریقت و حقیقت اشارت ایلدی
 انا بعد انا بوند کور لر درون مکرده نموده می آید کور نمیش کلور
 یعنی زیاده ظاهر در که درین وقت دلپسند که بودل پسند
 و مقبول وقت ده که او ان طفولیت و زمان جوانی در
 که تمام تعلم زمانی فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف
 عزیز و محترم فرزندم که لقبی ضیاء الدین و ناسی
 یوسف در عصر الله تعالی الله تعالی صقلسون عما فیضیه

این مصرع
 منب اولندی

این مصرع
 معنای مصرع

این مصرع
 المقتبین من مشکوة

این مصرع
 یوسف در عصر

یفقیه الی التلخیص و التلخیص اول سنه دن که انی اول
 سنه تلمذ و تاسف ایرشدر تلمذ تحت تلمذ
 تحزن معنای در عصم فعل ماضی در که موقع دعا ده واقع
 اولشدر ارج عزت و حرمت ارجبند غزلو و حیرتلو
 معنای در یفقی باب انعاله در فعل مضارع در با حیرت
 مقدمات کلام عرب کلام عرب مقدمات تک تعلمه و اند
 قواعد فنون ادب و علم سربیت فن لر نیک قواعدی سببه
 اشتغال نموده اشتغال کویستردی مراد فرزندم علوم
 تحصیلنه شروع ایلدی و یکدر فنون ادب دن مراد علوم عربیت
 در پوشید نماد مستور و مخفی قلمز که طفلان نور سیده
 و کودکان ریخ نادید را که نور سیده طفل لرک و ریخ و الم
 کورمش کور کلرک از تعلم اصطلاحاتی شول اصطلاحک
 تعلیم دن که مانوس طباع و مالوف اسماع ایشان نیت
 که آنک طبع لر نک مانوسی و سبع لر نک مالوفی و کله یعنی
 هنوز طبع لرینه قوت کلمش و انس و رسوخ بولمش در
 زبر امرار اسماع لری اولمش در اسماع جمع سبع و رکوش
 معنای طباع جمع طبع در بر دل بار و حشمتی و بر خاطر غبار
 دهشتی می نشیند قلب اوزن بر و حشمت باری و خاطر
 اوزن بر و دهشت غباری او تور مراد تعلم انسی اولمش

قلوب اصطلاحاً و قواعد حصولند اضطراب و الم اشهر
 و میگرد نور سیده و رنج نادیده راده اولان را و نقلی
 بر دل و بر خاطره مصروفند و خاطره زده جمع معنای
 اعتبار اول نور اطفال و کودکان اعتبار یله بار بوند
 یوک و داشت و حیرت معنای در از برای تلطیف
 سر و تشنج خاطر دی. نه زنده بود شک قلبی
 تلطیف و خاطرینی تیز اتمک ایچون بوند سر قلب تشنج
 تیز اتمک معنای در تلطیف سر و تیز بوند در گاه گاه
 از کتاب کلستان گاه گاه کلستان کتابت کن که از
 انفس مبتکره شیخ نامدار و استاد بزرگوار که اول
 کلستان نامدار شیخ و بزرگوار استادک مبارک
 نفس لرزیدن در زیر اکلستان انک تصنیفی در مصلح الیه
 سعدی شیرازی است لقبی مصلح الدین شیراز مشهور
 اولان سعدی در مصطفای مصلح الدین دیر لکھوی سعدی
 اسم شریفی مصطفی در رحمة الله علیه الله تعالی انک رحمتی
 انک اوزر اولسون **نظم** نه کلستان که روضه ز بهشت
 اول کلستان کلستان دکلدر بلکه جنت دن بر روضه
 خار و خاشاک او عبیر بهشت انک خار و خاشاک
 عبیر بهشت و خوش بوی در با بهایش بهشت را در گاه

انک بابلری جنتک ابوابی در بوسم وجه در جنت ایچون
 باب لرد جنت سکر اولدوغی کبی کلستان و انی سکر باب
 در در قیوما جمع ایچون در بعضی نسخه ده حنا برینه خاک
 واقع اولمشد خار خاشاک ترکیبی الهیام متبجح دن خالی
 دکلدر فیض ده قصه شش کوثر تا انک فیض ویرجی و حیات
 ایرشد بر جی قصه لری کوثر لرد در نکته هایش نهفته در پرده اول
 کلستانک پرده ده ستور اولان نکته لری رشک حوران ناز پرده
 عز و ناز له بلنمش حور یلرک رشکی در یعنی خوب و مرغوب در
 پرورده اسم مفعولدر رشک حور غیرت خورشید در لر استمال
 مشکا ان دبلر غیرت افتابست دیب لر اول دبلر افتاب دن
 خوب در معنای در حاصل معنی غیرت رشک مضاف الیه سی
 واقع اولان ادنی در مضاف الیه واقع اولمیدن که بواعلی در بو
 مثال لر کبی این روضه رشک جناست و این محبوب غیرت
 خورست و لکش اشعار اولدن اشجار انک دکلش
 و مفعول اشعار ی بلند اشجار در از غم لطف تحت الانهار
 انک لطافتی نمیدن اول اشجار رک التند جو یلر روان در
 سطر جی چند خوان می بند بر رخ سطر او قونمش اولدی یوقارده
 یوقارده از کتاب کلستان کچیش در که سطر جی چند که مربوط در دران
 اشد در خاطر اول اشد ده خاطره کلدی که تیر کا بانقاس

در جنت ایچون
 در بوسم وجه
 در جنت ایچون

در جنت ایچون
 در بوسم وجه
 در جنت ایچون

در جنت ایچون
 در بوسم وجه
 در جنت ایچون

الشریفة که آنک انفا سی شریفه سی ایلد بر کا و بتبعاً لاشعاره اللطیفه
 و آنک اشعار لطیفه سی بتبعاً و رفی چند بران اسلوب اول
 استخوان دوز بر قاج ورق آن کلمات را جعد ساخته شود و سخت
 اوله جزوی چند بدان سوال اول سواله بر قاج جزا برداخته
 پرداخته و تمام اوله تا حاضر اثر و استانی و غایب از ارمغانی باشد
 تا حاضر اوله بر استان و غایب اوله بر ارمغان اوله چون
 این معنی با تمام رسید و چونکه بو معنی آخیره ایر شدی و این صور
 با تمام انجامید و بوضوح اتمام آخیره اوله می رسد و چونکه طاهره
 ده اولان نیت و فکر اوز بر بو کتاب تمام اوله می رسد و مصنف
 لک عادتیدر که دیباچه کتا بدن مسکریه پیدا ایلر **قطعه**
 با حشر و کفتم چه زرم زیور این نوع سروس عظمه آیدم بو نو
 عسروسک زیب زیورنی نه دوزم تا بچشم خواستگارش
 فراید زیب وزین تا که اول زیور آنک طالب لرنک شینه
 زینت و زیب زیاده این زیور و زیب و زینت و زین معنی
 در نوع سروس دن مراد بو کتاب در عسروسس بوند کلن معنی
 در که جمعی عسروسس در بعضی محله کو یکو معنی سنده کلور که
 جمعی عسروسس در گفت در نای شهر یار کا مکار
 عظمه با که آید می اول نوع و سک زینتی کا مکار شهر یارک
 شناسی در لرنی ایلد کا مکار دن مراد پادشاه و در نصره آید

در
 این
 شعر

این
 شعر
 در
 این
 کتاب

این
 شعر
 در
 این
 کتاب

معترالدوله کهف الحافقین دنیا خلقک معینی دولتمیزید
 شرق و غربک مخارسی یعنی مشرق و مغرب ده اولان خلقک
 پناهی در حافقین فانک کسر لیه فانک فتحی ایلد تشیه در حالت
 نصب و جرمی بویله در حالت رفی حافقان در که مشرق و
 غرب معنانه در کهف مغاف اختر برج جلالت
 کو بر درج شرف جلالت بر جنک اختر شرف در جنک
 کو بری شمع بزم دوده یتور خان سلطان حسین یتور
 خانک دوده سی بزمنک شمع سلطان حسین در بود صافله
 موصوف در دوده بر قاج معنایه کلور بوند او به معنانه در
 که ترکی ده او چاق و او به دیر لرد و دمان بوندن در که قوم
 و قبیله معنانه در **قطعه** آسمان قدری که چون خور حال ذرات
 جهان بر آسمان قدر در که آفتاب کبی جهان ذراتک حالنی
 باشد اچشم عنایت دیدن افرض عین عنایت
 چشمندن کورمک که فرض عین در باشد بوند است معنانه
 ذرات جهان دن مراد فقر و ضعف و در کوسم وجه در جهان آنک
 حالنه عنایت چشمندن نظر الیک که فرض عین در فرض عین
 اولد که بعضی کسک اداسندن بعضی کس دن ساقط او
 صلوة و صوم و وضو کبی فرض کفایه اولد که بعضی کسک اداسندن
 بعضی کس دن ساقط اوله صلوة جنازه کبی دین دان در

این
 شعر
 در
 این
 کتاب

این
 شعر
 در
 این
 کتاب

این
 شعر
 در
 این
 کتاب

دوده
 این
 شعر
 در
 این
 کتاب

این
 شعر
 در
 این
 کتاب

این
 شعر
 در
 این
 کتاب

خودش همه حاجات خلق. جميع خلقك حاجاتني انك چنانچه
 دين و لازم مل. كي پسند وجود او بر كردن خود عار دين انك
 خودي و كرمي كند و گردن اوزر و دينك عار و قباحتني چنين
 بكنوردان امر حاضر در عار عيب معانسته در بعض نسخ ده عار
 پرينه بار واقع اولور اعترافه تعالى انصاره الله تعا حضرتي
انك معين لر نه عزرا ايلسون انصار ناصر لر معانسته جمع نصير
نته كيم اشرف جميع شريفدر و ضاعف اقتدار و انك
اقتدارني و قدرتني متضاعف ايلسون و ادام اولاده
الكرام و انك اولاد كرامني و ايم ايلسون تحت طلال ملكه و سلطان
انك ملكي و قوتي سايه لر نك التند اولاد جمع ولد و زكرام جمع
كريم در ايو معانسته ملك سلطنت و سلطان قوت معانسته در
و انام كافه الانام في كنف عدله و احسانه و جميع خلق انك عدلي
و انك احسان كننده او يولسون و آسوده ايلسون مراد
حق تعالى دنيا ايلن انك عدلي و احسان سببي ايله آسوده
حال مرفه البال ايلسون و بيميكه راو كني انام فغل ماضی در افعال
بابند ندر كه ندم و ندر كه موقع و عاده واقع اولشد و اينچنان
خلق معانسته در كنف حولى معانسته در قلم كستان كچه
سعدى كودزين پيش كتاب كستان كه مشهور در اگرچه
شرح سعدى حضرتي بوندن او ك ايلديم بنام سعد بن زنگي

تاش زنگي او غلى سعدك نامنه اني تمام ايلد كردك معناسي
مصرع ثانيه فتيد اولندي بهارستان من نام از كسي نيست
اما بنم بهارستانم بر كم دن نام بولدي يعني بر كسيك
نامنه اولندي كه باشد سعد بن زنگي غلاشش كه سعد بن زنگي
اكه غلام اولور بوسم وجه در انك غلامي ربود وجه اوزر
باشد است معانسته در بعضي نسخ ده باشد پرينه شايه واقع
اولور كه لايق اولور معانسته در بهارستان جامي نيست
شرحي بدور ياد شده لطف حمن شب و روز
استانش املازم چو جامي و چو محمد وحش فراوان كدي
كن بهارستان بو بهارستانه بر كند رايله تابه بيني و دوستاها
تا انك كستان كوره سن وز لطافت بهر كستاني و
لطافتدن سر بر كستانه رسته كهلا و ميمنه رجاها كل لر
بتمش و رجا ندر املش بهارستان جامي اگرچه لطيف
و رعنا در انا كستان سعدى نچه مرتبه خوب و زيبا در و شب
اين بهارستان و بو بهارستانك مرتبتي بهشت روضه اتقان
افتاده است سكز روضه ايله اتقان و دوشد و مر روضه
بهشت آيين و مر روضه جنت كبش مشتمل بر رنگ ديكر اشقايق
و بوي ديكر از رجا حين شعايقدن غيري رنگ و رجا حيندن
غيري ايكه مشتمل در مراد بود كه شعايقنك الواني و رجا حينه



نك ایچ لری بری برینه مشابه دكلد رشعایق لاله معانسه در
 كه شقیقه نك جمعی در دیشل لری یاحین جمع ریچاند رشعایق
 از پایال باد خسران پرموده کی نه انك شقایقه باد خسرانك
 صولت و پایالندن ضرر و پرموده لك و ارد و نه ریچینش
 از دست برد دئی انسرده کی و نه انك یاحینه دئی نك
 دست برد شدتدن انسرده لك و ارد و هیچ جریله
 انردن زیان و تبدل ایرشخردیكرد دست برد طغ و غلبه
 و جرات برد سرما برکی صنوق شتادی قلم دمیده
 مرعزارش ز جوانب اول روضه نك جوانی اوزن مرعزار
 بتمش شكفته لاله زارش در نواحی انك اطرافند
 لاله زار اچلمش مرعزار چمن لك معانسه استعمال اولنور لاله
 زار بونك كبی محله منبع و كثر معانسه افاده ایلمر
 اصل مرغی چوق اولان یره اطلاق اولنور شبنم لاله راخوی
 بناكوش لاله نك بناكوشی اوزن شبنم دن عرق و ارایدی
 زبان پنجه رامی در سرچی غنچه نك صراحی كنده باراندن
 و ارایدی سریر الدمع من عین السواقی اول روضه
 نك کثیر ایدی ساقیه لرك چشمندن کثیر الصنك عن
 الاقاجی اول روضه نك خنده سی چوق ایدی اقاجی نك
 نغزندن و مع کوزیشی که آب مراد در عین بوند چشم معانسه سوا

جمع ساقیه در که نه صغیر معانسه در نغز اوک دیشل اقاجی جمع
 انجوان در بابونج معانسه در که بیادیه دیدکبری چک
 مراد کند و بهارستاننی مدح در که انك سر بر روضه سی
 بولیم در دیوتفا خرایر بوسوز لرتشبه طریقتند است
 می کند نرکس که می نوش نرکس اشارت ایدر که
 شراب ایچ فان العفو للذلات ماحی زیر تحقیق
 الله تعالی نك عفوی بنده لرنك خطا لربنی
 ایدجی در فاسب تعلیل ایچ اولمق روشن رتقیب
 ایچون اولمق دن ذلالت خطا تر معانسه در می سیم
 که از لطف اشارت خوف ایدرم که اشارت که لطفندن
 کند پیر کار از امباحی متقیلمی تقویدن دور
 ایدوب مباحی این مباحی شولم در که جمیع محرمات
 انك قشند مباح در اصلابر نه دن پرینه
 واجتبیایو قدر التماس ز تماشای این ریاض
 خالی از خار ملاحظه اغراض و خاشاک مطالبه اغراض
 بوغرض لرم ملاحظه سنگ خارندن و عوض لرم مطالبه سنگ
 خاشاکندن خالی و پاک اولان روضه لرمی تماش
 ایدجی لرم دن التماس نك اولد که چون بقدم استقام
 برایشان بگذرند چونکه اهتمام قد میله بوروضه کوزره

مرد را بدو و بنظر اعتبار با آنها بنگرند و عبرت نظرند
 بوضع کرده نظر آید و باغبانرا که در تربیتشان جوان
 جگر خورده است باغبانی که اندک تربیتند و خون
 بیش در و زحمت لرزش در تربیتشان جان شیرین
 آورده و اندر نشو و نما و پر مکه جان شیرینی به کشتش
 و زیاده مشقت لرزش در بد عایی یاد کنند بدو عایی
 یاد آید و بدو به تنهایی شاد گردانند بر تنهایی سرور
 آید و لرزیده بونگ گبی محل کرده کشته معنای است
 اول نور باغبانان مراد مولانا جامی حضرتی در رحمة الله
 علیه که بوکتا یک مصنف در که بوکتا به التفات و مطالعه
 آید نرند و دعای خیر طلب آید هر کس نیک
 بختان زین تازه رس درختان نیکبختی در آن
 که بوکتا زده رس درخت کردن در سایه نشیند یا
 میوه بخند بر سایه ده او توره یا بر میوه دیره یعنی
 بر نیک تنای سنده او توره یا خود برین بر میوه
 تازه رس و صف ترکیبی در تازه ایر شی معنای فتح
 آید در که رسیدن در رستن و کلدر حاصل معنی
 هر گاه بوکتا بدن مستفیع اولدیگر آن به کشتش
 کیرد آیین حق گذاری اول یک که انصاف و خوش گذار

و حدت او توره
 میوه ده بر

از نیکبختی
 عادت

لوق عادتتی او کتبه راه کرم بسیار در رسم دعا کنند کرم طریقت
 سبک دله دعا رسمنی اختیار این گوید که بنده جامی کین و صفت
 ساخت یارب دیه که بنده جامی که بور و صفت ترتیب ایلدی
 یازنی همخوان از خدا پر و زود تهنی نشیند و اما خداوند
 پرو کند و سندن تهنی او توره یارب همواره از تو بر تقدیر
 در که خطا بدن غیبت التفات امتش در مراد قنق آلی ایلد
 پرا دلوب کبر و عجب دن خالی و پاک و له دیکر رهنی او توره
 بود و اوز نشیند امر غایب در فعل مضارع صیغه سنده
 بولانده بو معنی خود در حذر راه او پیوید جز و صل او بخوید
 آنک طریقتدن غیری به یلمیه آنک وصالندن غیری
 استمیه بن نام او گوید جز و دی او بنشیند آنک نامندن غیری
 سو بلمیه آنک یوزندن غیری به نظر امتیه بچاره شعی
 که بوکتا شکار حیدر او دخی بوکتا گبی دعای طالب در
 روز نخستین اولدی و صفت در شر یا حین سیده از
 با قین دور بینان راه هدایت و صدر نشینان بارگاه
 ولایت راه هدایت دور بین لرنک و بارگاه ولایت صدر
 نشین لرنک بستان لرندن در لرنش و جلالش کاینک
 شری پائنده در دور بینان و صدر نشینان دن
 مراد اولیا الله و مرشد لرنش با قین حج بستان در

مسطور از اهدا
 حضرت کین

بنسبت و استخوان کین
 و نظر استخوان بو صفت
 جایز است

روضة خستین

از نیکبختی
 عادت

که فارسی است بوستان در باقیین دین مراد اندرک
 قلوبی در ریاضین دین مراد اسرار و معارف الهیه در سید
 الطائفه تجنید قدس سره می گوید اولیا و الله زمره سنگ
 سید حی بن سید حضرتی قدس سره ابدا حکایات المشایخ
 چند من جنود الله تعالی مشایخ حکایت لری الله تعالی
 نک عکس کردن بر عکس در حقیقت مشایخ در علم و معرفت
 یعنی مشایخ علم و معرفت ده اولن کلانی راسخ است که است
 از شکرهای خدای تعالی راسخ و قوی بر شکر در خدای تعالی است
 شکر کردن بشکر هر دل که عنان غریمت تا بد کشتن قلب
 اول عکس غریمت و مقصد عنانی جویره مخالفان نفس و هوا
 روی غریمت یا بد نفس و هوا دشمن لری اول عکس کردن غریمت
 بولور و مغلوب و مغنور اول مخالفان دشمنان معانیه در
 که مراد بون نفس و هوا در اضافه بیانیه اعتباریه **قطع**
 هجوم نفس و هوا از سپاه شیطانند نفس و هوا انگ بچی که
 اول نفس و هوا شیطان عکس کردن چو زور بر دل مرد خدا
 پرست آرد چو نک خدا پرست مرد ک قلعه اوزه زور کتوره
 بخزند و حکایات رهنمایان را مشایخ حکایاتی عکس کردن
 غیرتیه چه تاب آنگه بران ره زنان شکست آرد که طاقت
 که اول ره زن را اوزه شکست و انهرام کتوره لرغینی منهرم

(بگویند چو زور)

(عنای دین)

(بگویند در نفس و هوا)

(بگویند شکست)

این لری تاب بونده طاقت معنیه در زنا ندن مراد نفس
 در خدای تعالی بار رسول خود صلی الله علیه و سلم خطاب میکند
 خدای تعالی کند و رسول کند که مراد حبیب اکرم حضرتی در صلی الله
 علیه و سلم خطاب ایله بو آیت کریمه ایله که و کلاما نقص علیک
 من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک که جمیع حکایات ایله ز
 رسول لری خبر لردن شول سنه بی که آنکس به ایله سنگ
 قلبی سندی و لان توحید و اعتقاد اوزه ثابت و محکم ایله ز
 بوندن مراد آیت کریمه نک بی حضور ظاهر معنایی بیان در اگر
 مصنف حضرتی دخی مضمون شریفی تفسیریش در بو ترکیب
 ایله یعنی میجو انیم بر تو قصه های پیغمبران یعنی سندن اول
 کلمش پیغمبر لری که قصه لری سکا او قور ز و لوالی سکا عیان
 و بیان ایله ز تا دل تران ثابت و محکم گردانیم بر آنچه هستی تو بران
 تا سنگ قلبی ثابت و محکم این لم اول سنه اوزه که مسنور
 سن آنک اوزه سن که مراد توحید و اعتقاد در هستی ده خطا
 ایچوندر **قطع** چو صورت بدلت ساری ز ارادت راست
 چونکه راست ارادت دن قلبیکه بر صورت دوزه سن ز نفخ
 صور دم عارفان حیات شده عارف لری نفسی صور نک نفخدن
 اگر اول صورت حیات ویر مراد اولیا و اللهک حیات بخش نفسید
 اول ارادت صورتی احیاء و ابقا ایله دیگر عارف لری

(فوق قلب)

(بگویند در نفس و هوا)

(نفخ و فو معنیه)

نفسی نفع صور تشبیه میسر در و گشت و متزلزل دلت
 جنبش طبع و کرطبع هر گشتن قلب متزلزل اوله
 بشر قصه صاحب لان ثباتش ده صاحب لکر قصه سی
 شریحه که ثبات و پیرا اول اراده طبعی میکی سبی ایله
 برضعف عارض اوله که قلب اندن اضطراب انقباض قبول
 ایله آنی کلمات مشیخ ایله حکم و ثابت ایله دیگر
هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره پیر هرات که مراد
 خواجه عبد الله انصاری حضرتی در قدس سره هرات اسم
 شهر در اصحاب خود را وصیت کرده است کند و نک اصحاب
 وصیت ایش در که از میر میری سخن باید گیرید که سر بر شیخ
 بر سوز یا دطو کوز حفظ ایکنز و اگر نتوانید و اگر قادر اولید
 نام ایشان بیاد آرید باری آنکر نامنی باید کوزه کتور کوز
 و حفظ ایکنز تا بهره یابید تا فایز و نصیب بود که **عرب**
 آنی تو که از نام تو می بار عشق سن و سن که سنگ نامکدن
 عشق یغیر و ز نامه و بیغام تو می بار عشق و سنگ نامه و
 خبر که ن عشق یغیر عشق سنو دکنس که بگویت که در عشق
 اول که اولور که سنگ محکمه او غار آری در و نام تو می بار عشق
 بی سنگ باب و نامکدن عشق یغیر خطاب الله تعالی حضرتت در نوده
 دوستی و طام معاشنه در در خبرست که خدای تعالی حدیث شریفه

در این
 عشق و طبع

دارد در که الله تعالی حضرتی تو دای قیامت روز حشر ده
 باسند از مفلسی و بی مایکی شد منده مفلس لکدن و سرمایه
 نه لکدن معنی عمل سز لکدن نخل برینن به گوید فلان
 و انشمند یا فلان عارف را دیه فلان عالمی یا فلان عارفی در
 فلان محله می شناختی فلان محله اکلرمی ایدک گوید آری می
 شناختم بنیل بلیه اکلرم دیدم در زمان رسد حق تعالی
 اول بندیه فرمان ایریش که ترا بوی بخشیدم که سنی آقا با
 غشدم شنیدم که در روز امتید و بیم بدانند
 به بیگان بخشد کریم **مطهر** قدس سره در صفت عشق نوشت
 ترست سنگ عشق صفت صفت بنم قدس سره آمدن لایه
 و پست رکدر که زخم کام ارادت بمقامات وصول
 که قرب و وصول مقامات ارادت گامنی اورم خطب
 خدایه در مراد بود که اولیا الله زمره سنه منسلک املغه
 لیا قتم یو قدس دیو تو واضع ایلم کام کاف فارسیه خطوه شفا
 در برتری آدم در دلم نقش شده نام که ایان درت
 سنگ یا بک که الزنک قلمه نقش اولش نامی بس
 بود نامه اعمال مرا مهر قبول بنم عالم نامه سنه قبول
 کافی در که ایان مراد مقبولان درگاه احدیت در نهضم
 میم ایله در **سری قطنی** قدس سره جنید را کاری

اینست
 از حضرت اقدس

اینست
 از حضرت اقدس

اینست

اینست
 از حضرت اقدس

و نمود سهری سقطی حضرتی قدس سره العزیز جنبید
 حضرتت برایش سوردی بوجب خواه وی قیام نمود
 جنبید حضرتی اول البقی سقطی حضرتت تمام کو کلنگ
 مرادی او زرد رینه کتور دی کاغذ پاره پاره نوشته
 بدواند اخت جنبید حضرتت بر کاغذ پاره سنی اندی که انق
 بر قطعه یا لشت **سهری** سمعت عادی یکدونی ابدا و تیه بادیه
 ده حدی ایلر بر حادی حای اشدیم بقول اکی و مایدربک
 مایکنه اید را غلام و سکا نه بلدر رشول سینه که بنی اعدر
 ما اولی استغفام اولق روشن در نافی اولمقدن ما و ثانیه
 موصول ایچون در حادی اسم فاعل در حداید و ان حدی
 ایدجی معاشنه حدی منعه و تر نکر پشته سور که دیر لرید یک
 ده کاف مکسور در زیر اخطاب موشه در مابعدن اولان
 اوج فعل مضارع در بوکه قرین **درست** حاوی که هر تاده
 سلی حدی کند باید شرح فرقت ما ابتدای کند ابکی حذر ان
 تفریق کریم سندن مفارقت ایلکین بوجذر و
 خوف اندکدن و تقطعی جلی و تجرینی و بنم ایسمی قطع این
 و بنی ترک اید سکن بواج فعل مفرد مؤنث حاضره در مراد
 عاشق و صاله وصول بولد فده محبوبک فراقندن خوف و حذر
 ایدوب کریمه جنین داین دن فارغ و عالی اولماقی لازم

ایا سهری جنبید از آنکه

ایدکن اشعار در **رباعی** خون میگیریم و ز تو چو پنهان دارم
 فان اغلام دسندن نه فخی و مستور دو تیمم کن بهر تو این دو
 چشم که باین دارم که بواکی چشمی سندن و نری کرمان دو
 نرم مرچید ولی بوصول دان دارم اگر چه وصلک ایلد
 بر کوکل طوترم زیرا و صالده وصول بوشم صد داغ بران
 ز بیم بجران دارم اما بجران خوفندن و بیمندن اول کوکل افروز
 بوز داغ دو تریم ز برا خوف ایلرم که و صالکدن دور و لام
 و تکرار فراق محنتنی حکم **سهری** محنت قرب ز بعد از دلت
 چکر از صیت فریم خوشنت بهست در قرب همه هم زوال
 نیست در بعد از امید وصال آتش هم دل و جان سو
 زد شمع امید روان فروزد و هم جنبید قدس سره گوید
 جنبید حضرتی قدس سره اید روزی بجانه سهری سقطی در
 اندم بر کون سهری سقطی حضرتت خانه سینه کلام این
 میخواند و میکرست سهری سقطی بوبینی او قوردی و
 اغلامدی **سهری** لانی التمار و لانی اللیل لی فبرج شب
 دوه و نه روز ده آه و ناله دن با که فبرج و خلاص دارد
 فلا ابالی اطل التلیل ام قصر آپس قیرمازم که شب درازنی
 با که کوتاه می اولدی معنی کرک در از کرک کوتاه آسون
 قیرمازم اطلال ده ممره استغفام و قصراده الف اشباع ایچون

جنبید حضرتت

در حادی حای اشدیم بقول اکی و مایدربک

فاعل در حداید و ان حدی

اولدی

لی شب بهیم و نه روز از ناله و آه ناله و آمدن نه شب
 نه روز عالی ام خواصی شب من در از خواصی کوتاه است
 ایک بنم شیم در از و استریک کوتاه ولسون زیر شت
 و روز له مقید و کلم سختت ایله مقیدم **بین منصور**
علاج راقص برسد نه منصور علاج حضرت سوال ایله بید
 که فرید کسیت که سلو که مرید یکید گفت آمنت که از نخست آید
 اول که در که ابتدا سلو که ن بار که حق را حق تعالی یک بار گفته
 نشانه مقصد خود را زد کند و نک مقصد نه نشانه دوزخ تا بوی
 رسد مادام که این شب بهیج چیز نیاراند بهیج سینه ایله سوره
 و سرور اولیه و بهیج کس نبرد اذ و بهیج کس ایله قانع و شلی
 اولیه **رباعی** بهر توبه بر و جرات یافته ام سدن و تری
 بر و جود ایو شتم مامون بریده و کوه شکافته ام مامون و
 صوا قطع و طی ایلم شتم و طایع بر شتم و زمره رسیده پیش و
 یافته ام و جمیع سینه دن که او که ایر شتم در یوز چو شتم تاره
 بحریم وصل تو یافت ام تا که سنگ و صلیک حرمینه بوم شتم
 ماسودن اعراض و ذاعت اتمینه وصال آلهی میت اولد و ن
 بیان در **ابو شامه صوفی گفته** ابو شامه صوفی حضرتی اتمیتش در
 کوه را بنوک سوزن از پنجه کوهی سوزن او جیده کوکندن تو بخت
 و دهنن تو پریمق آسان رکدر از رذیلت کبر از دل بدر کردن

ای کفایت
 در کفایت

کندن آسان تر است

طلب در کبرک رذیلت و قباحتنی اخراج ایکن **شعر**
 لاف بی کبری مزین کان از نشان پای مور کبر سنی کفایت
 اوره زیر اول کبر در شت تاریک بر سنگ سیاه پنهان
 رشت لیل مظلم ده سیاه سنگ و زره اولان مورک
 پای شت شدن پنهان رکدر از نشان پای مورک معنی
 مصراع ثانیه قید اولندی و ز درون کردن بدون آسان
 مکیر از اکران اول کبری قتبکدن اخراج اتمک آسان
 طوعه زیر اکران کوه را کندن سوزن از زمین آسان تر است
 زمین دن سوزن ایله طایغی تو پریمق آسان رکدر کبری ازاله اتمک
 زانک معنای مصراع ثانیه قید اولندی **ذوالنون مصری**
 قدس سده پیش یکی از مشایخ مغرب ذوالنون مصری حضرت
 قدس سده مغرب شیخ لرندن برنگ فشتنه بجهت مسنده
 بر مسنده چون کتدی ان شیخ گفت یا ذوالنون زهر حرمین
 اول شیخ استدی ای ذوالنون ندن او تری کلمش اگر آت
 که علم اولین و آخرین پیاموزی اگر کلمش ایک که اولن
 و آخرین ک علمنی او کز نه سن انرا روی نیست که امکان و قدر
 بوقدر که این سه خالق داند زیر ابو جمیع سنی خالق بلور و اگر
 امن که او را جونی و اگر کلمش ایک که خدایی طلب این سن
 انجا که اول کلام برگرفت او خود انجا حاضر بود اول برده که اول

کز ان کلمه

رفت
 روی طایف و قدرت و جلال
 سینه سینه استخوانی و نور

آدم آتک اول الله خود آنه حاضر ایدی **عزیز** زین پیش
 برون ز خویش پنداشتیم. بوندن اول سنی کند و مدن
 طشه و ظن ایدم. در غایت سیر خود کمان داشتیم
 سنی کند و سیر یک نهایتند و ظن ایدم. اکنون که ترا یا فتم
 اتی دانم شمدی که سنی بولد و اوسون بلورم. کاند قدیم
 نخست بکند داشتیم که سنی اول قدمن قودم مراد و الله محکم
 سنجی باری تعالی بی مکان و هر مکانده حاضر اید و کن شکار
 در **پیر هرات قدس سره** کویده پیر هرات که مراد خواجه
 عبید الله انصاری حضرتی در قدس سره اید و او با جویین
 خود هم هست الله تعالی حضرتی کند و نک طالبه میر اید
 بومم وجه در کند و طالبه مراد در دست وی گرفت در
 طلب خودی تا زانند طالبک النی طویش کند و نک طالبند
 سکرته در مراد طالبه وصول هم انک لطف و توفیق اید
 میسر اولور دیک **دور عزیز** نه خودی و دهر که جوای
 دوست. بعفشت کشان می برد لطف دوست. انکه تی
 نام بدستت مراد و نه نشان. اول الله که اندن بنم الله
 نه نام و نشان دارد. دست بگرفت مراد و عجب
 خویش کشان. بنم دستمی دوستش کند و اردی
 چکی در. دوست دست من و پانیز هر جا که رود. او در بنم

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

دستم و یا یم دخی هر یه که کدر. پای کویان ریش میروم
 و دست نشان. انک عقبنده پای کویان و دست
 نشان کدرم مراد رخص سماع ایدر ک شوق و ذوق
 انک طلبنده بهیم زحمت و المدن اصلا خبر دارد **فصل**
عبادت قدس سره کویده فضیل عیاض حضرتی قدس سره اید
 که من حق سبحانه و تعالی را که بن حق سبحانه و تعالی به
 بدوستی پرستم. دوستی و محبت سببی اید عبادت
 ایدم نشکیم که پیرم صبر اید مراد که عبادت ایدم
 بعضی ازین طایفه را پیرم شیخ طایفه سندن بعضی
 کمیه سوال اید یکه سفلد کسیت که سفلد کیدر گفت
 ایتدی انکه اول که در که حق را بریم و امید پرستند حق تعالی
 حضرت خوف و رجا اوزره عبادت ایدر که طرشی دوزخ
 خوفندن بهشت امیدندن او تری در پس گفتند
 که تو چون پرستی پس که دیدر که سن نیجه عبادت ایدر
 گفت بهر دوستی اول که ایتدی محبت و دوستی سببی
 اید عبادت ایدم اصلا دوزخ خوفی و بهشت رجاییله
 عبادت ایدم که هر دوستی وی مراد خدمت و طاعت دارد
 که انک محبت و دوستی بنی خدمت اوزره دوتر **عزیز**
فارسی جاناز در تو دور نتوانم بود. ای جان شک با کدن

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

دور اولمغه قادد کلم خطاب خدایه در قانع بهشت و حور
نقوانم بود جنت ایکه قانع و متکلی اولمغه قادد کلم سر بر
در تو حکم عشق نه ببرد سرم سنگ بایک وزره یعنی
 طاعت و کد متم عشق و محبت سببی اید در ابرو و مزه
 سببی اید و کلمه زین در چه کنم صبور نتوانم بودیم
 بویا بدن صبور و دور اولمغه قادد کلم قطع کی شود
سوز قنیت کشته زیر تیره خاک سنگ مقتولک سوزد
 کد از می نیو خاک التنده چن منطفی و نایاب و لور زانکه
 این تش زجان روشن و خاستست زیر آب و تش
 آنک یک و روشن جانندن مویدا و طایر و لشد جسمندن
 پیدا اولمش در که جسمی کبی محو اولد چون تواند عاشق
 از طوق و فانت سر کشد عاشق سنگ و فاک
 طوقندن باش چیکه و طاعتکدن اعراض ائمه نیه قادد
 قمری اساطوق او از گردن و خاستست حالا که آنک
 طوق قمری کبی آنک گردندن ظاهر و لشد در قمری نک
 گردندن طوق ذاتی اولد و کی کبی سنگ و فاک طوق
 دخی اندر ده دانی در ابدی زائل و لشد خطاب خدایه در
معروف کرنی قدس گفته است که صوفی اینجی مهمات
 معروف کرنی حضرت قدس سده الغریز ایشیش در که صوفی

و همای

در کمال

نیکون در کمال

بوراده همانند تقاضای همان بر میربان جفاست
 همانک تقاضا سی میربان و زره جفا در اصل تقاضی
 خدا ک کسیده مصدر در عی الفدا استعمال ایدر همان قونق
 میربان قونق آیکه همان که بادب باشد منتظر باشد
 نه متقاضی همان که ادب اید اوله منتظر اولور تقاضی
 ایدر چی اولمز زیبا قیاحت ترک ادب در شعر همان توام
 در صف ارباب رادت سنگ همانک کیم ارباب رادت
 صفندن بشسته بهر چیز که آید از تو راضی راضی
 و قانع اولور ششم سینه به که شندن کلور مراد سندن
 مرنه کلور سه که راضی و قانع ام دیکدر بهناده بخون کر
 دینه امید سنگ کر مک خوانند امید چشمی قوشم
 انعام تر از منتظرم نه متقاضی سنگ انعامه منتظرم
 متقاضی و کلم خطاب خدایه در بایزید سبطانی قدس رسیدند
 بایزید سبطانی حضرتنه قدس سره سوال ایلد یکر سنت
 کد امست و فرض کد ام که طریقت ده سنت قنقی و فرض
 قنقی و فرض نمود که سنت ترک دنیا است میوردی سنت
 ترک دنیا در و فرض خدمت مولی و فرض حق تعالی یک
 خدمتی مثنوی ای که در شرع خداوندان حال ای ک
 که اصحاب حاکم طریقتده خداوندان حالدن مراد اصحاب طریقت

تقاضی اسم فاعل

بایزید سبطانی و در کمال

شرع طریق معاشنه در میکنی از سنت و فرض مول
 سنت و فرض دن بکا سوال ایچدی رسن سنت اکر
 رخ زد دنیا نافتن. دنیا دن یوز جورک سنت کلدی فرض
 راه قرب مولی یافتن. فرض حق تعالینک رتب
 بول بولق کلدی معینی سنت او در و فرض بودر شبلی
 قدس شوری افتاده شبلی حضرتی قدس سره بر جبه
 و حسنون واقع اولدی به بیمارستانش بر دند بیمار
 و علاج ایچون آنی بیمارخانه التذلیل جمعی بنظاره وی رسید
 بر طامغه آنی کورمه کتدیله بر رسید که شما چه کتدی
 شبلی حضرتی اندره صور دی که سز نک بر سز
 گفتند دوستان تو سنگ دوستلر کوز دید کرنگی
 برداشت و برایشان جمله کرد شبلی حضرتی بر دن بر
 طاش قلدر دی وانلرک وزره جمله ایلدی جمله بگفتند
 جمیعسی قید بگفت باز آیدای مدعیان شبلی حضرتی
 آیتدی ای کتدیلمرک و کلکوز که دوستان ر دوستان
 بکر بزند که دوستلر دوستلردن فرار ایلر لروار سنگ
 جفایشان نپرهنرند وانلرک جفا سی سنگدن هیز
 و حذر ایلر **قطر** آتنت دوست دار که حریف دشمنی
 دوست دار اولدر که مر نه قدر که دشمنی بپنزد دوست

استغفار اولور
 استغفار اولور
 استغفار اولور

بر کتدیلمرک
 بر کتدیلمرک
 بر کتدیلمرک

زینک افاده
 زینک افاده
 زینک افاده

استغفار اولور
 استغفار اولور
 استغفار اولور

پیش

پیش شود دوستدار تر دوستدن دشمنک کوره یاره
 دوستدار تر اوله بیش بونده باو عربی ایله زیاده
 معاشنه زیاده روشن در باو فارسیله سم جایز در که شود
 رود معاشنه اوله دشمنی نک معاشی مصرع ناشیه
 قید اولندی بر سر مرار سنگ تم کور خور داز دوست
 اکر دوست دن باشی وزر بیک ظلم طاکشی بیه معینی
 حد دن زیاده جفا کوره کرد د بنای عشقش از ان استوا
 تر انک عشق بناسی اول سنگ لدن حکم ک اوله اصلا
 خلل و نقصان بر مشیر در دوستی ملاحظه مرک
 زینت نیست دشمن بشار کسی که نمیرد برای دوست
 و سم از وی منقولست و سم آندن منقولدر که وقتی بیمار
 شده بود که بروقت خسته اولشدی خلیفه بغداد طبیب
 ترابی بجای او فرستاد بغداد خلیفه سی بر تراب
 طبیبی اکر علاج اتمک کوندر دی طبیب زوی برسد که ای
 شبلی خاطر تویه می خواهد طبیب آندن صور دی که ای
 شبلی سنگ خاطر که نه استر گفت انکه تو مسلمان شوی
 شبلی حضرتی آیتدی خاطر م آنی استر که مسلمان اوله
 سن تراب گفت اگر من مسلمان شوم تو نیک می شوی
 تراب آیتدی اگر من مسلمان دلم سن یوا اولور می سن

استغفار اولور
 استغفار اولور
 استغفار اولور

استغفار اولور
 استغفار اولور
 استغفار اولور

استغفار اولور
 استغفار اولور
 استغفار اولور

و از پستری بیماری خستگی و خسته لک فرا شدن
 قانعی سخن گفت آری حضرت شمس ابدی وید
 اولسون پس بروی ایمان عرضه کرد پس حضرت شبلی
 رتایه ایمان عرضه اید می چون ایمان آورد چونکه طبیب
 ایمان کنور دی شبلی از پستری خواست شبلی حضرت
 دو شکندن قانعی و بروی بیماری اثری می و انک
 او زره خسته لکدن بر اثر یون پس مرد و همراه پیش
 خلیفه رفتند پس هر یکسی بده خلیفه نک حضوره گذرید
 وقت باز گفتند و قصه می کرد و دید خلیفه گفت خلیفه
 آید می نید اشم که طبیب پیش بیمار فرستاده ام تمام
 که طبیب خسته نک گفته گویند مرگش من خود بیمار پیش طبیب
 فرستاده ام من خود بیماری طبیب گفته گویند مرگش
قطع مرگس که از هجوم محبت مریض شد مرگ که محبت
 هجوم مندن مریض ولدی داند طبیب خویش گفت می
 حبیب را حبیب گفت سنی کند و به طبیب بلور لقا و تحلیل
 شفا و تحلیل چون بر سرش طبیب بستی هند قدم
 چونکه طبیب وجود و کبر لک طرف علاج قدم قویه موسم
 وجه در انک باشی اوزره بخش شفا علت مکتبی طبیب
 وجود و کبر مرصندن طبیب شفا احسان اید حضرت شبلی

این
 است

این
 است

این
 است

طبیبی که مرصندن خلاص اتد و کی کبی سهل بن عبد الله
التتري قدس سره تشره منسوب حضرت سهل
 عبد الله قدس سره الغزینی گوید اید رتشر بر برگ
 اسمی در که مرگ با مداد کند و محبت وی آن باشد که چه خود
 که مرگیمه صباح لیه و انک فکری و مهمتی اول اوله که نه بیمه
 دست از وی بشوی اندن ال یوسفی فراغت اید که
 مرکز اول اصلاحه کلمه و قرب الهی حاصل انکه قادر
 اول **قطع** هر که خیزد با مداد از خواب و بنود در سرش
 هر که یک صبح خوابدن قانع و انک باشند خیر
 خورد از و این بیداری بجوی اکل و شرب فکرندن
 غیری اولیه اول که دن بیداری و سعادت مندلق
 عادت می است که ممکن و میت و کله بنود کله نک معانی
 مضرع ثانیه فیه اولندی و انکه شود دست چون
 بای از سر تر گشت و اول که چون فرا شدن قانع
 المنی یویه تا چون سفره آر دست دست از وی بشوی
 تا که طعام و سفریه ال صونه اندن ال یوسفی اندن فکری
 و سعادت امیدن دو مته نته که حدیث شریف ده و ده
 تقس عبد الله بن تقس عبد الله بن تقس عبد الله بن تقس
 عبد فرجه تقس عبد مقبضه تقس ملاک ولدی معانی

که بی رنج کس نکند نزدید و بوی که رنج و سعی نمر که اول
 کجی کورمدی مرکس که دود کور نکرنت بدشت هرک
 که صحاده بیدی و سعی بیدی کور دود کور بونن بیان
 اشکی معانند در کاف فارسیک ضم سید و میرد کون
 معانند دخی کلور بخت کون لیکن نکرنت کور حزانکه
 دودید لیکن کوری دود کور اول که دن غیری که یلیدی
سید ایلیدی ابوالحسن نوری قدس سره گوید ابوالحسن
نوری حضرت قدس سره العزیز ایده که خدای تعالی
 خود را از وی هوش ندهد هرکجه الله تعالی حضرتی کند و سنی
 اندن ستر و پنهان این میچ دلیل و خبر و راوی رساند
میچ دلیل و خبر آنی خدایه ایرشد و مرز و صالنه و سیده ایرشد
رباعی چون دلبر من ز پرده رونماید چون بنم دلبرم پرده دن
 یوزنی کو شتر میه کس نتواند که پرده زو بکشد ایرشد
 قادر و ملز که اندن پرده رفیع این و تجمله جهان پرده شود بایک
سینت و کر جیس جهان پرده اول اصلا باک و غم و قدر
 آنجا که پی جلوه جمال آید اول پرده که جلوه و تجلی ایکون ریت
 این دبردن مراد باری تعالی حضرتی نه در که جمال تفریق
 مشاین سی کسند و نک تجلی سندن غیر میسند ایرشد
ابوبکر واسطی قدس سره العزیز گوید ابوبکر واسطی

اینست که
 در حدیث آمده است

حضرت قدس سره العزیز ایده واسطی شهرک دید
انکس که گوید نزد یکم دورست اول کس خدایه زینم دید
بعد درو انکه گوید دورم و اول کس که خدایه دن بعیم
دیر بیشتی خود در بیشتی اوستور ست کند ونک
عدم و فاسیده اول الک وجود دن مستور و مجبور
قطر مرکه گوید که بان جان و جهان نزدیک هرک در
 که اول جان و جهان و تب و و اصلم جان و جهان ندن مراد
 باری تعالی در بیشدن دعوی نزدیک اوستوری
 و اول خدانک رتی پرده سند اکا مستور لق و حجاب
 و ارد ابوالحسن قوشچی قدس سره کفنه ابوالحسن
قوشچی حضرت قدس سره آیت شده در دنیا هیچ چیز
ناخوشتر منیت از دوستی دنیا ده میچ اول دوستدن
بیچ و ناخوشتر کسند یو قدر که دوستی وی از برای
عوضی یا عوضی بود که انک دوستنی بر عوض یا بر عوض
ایکون وله رباعی عاشق که زنجیر دوست دادی خواهد
عاشق که معشوق کف ز افتدن منالم اولوب بر داد
استریا بر دستی در وصلتش اینادی خواهد یا انک
وصالی متیوسی از زره بر اقامت استرنا کس تر از د
کس نبود در عالم عالم اندن سفته و ناکس رک

اینست که
 در حدیث آمده است

نقصان

که اولماز که دوست بخود دوست مرادی خواهد کرد دوست
 دوستان بخیری بر مراد است. خلاف طریقت بود کادلیا
 منت کنند از خدا بخدا بنواذج خواهد استی معنای هم
 جایز در **ابوعلی دقاق قدس سره** **الغریز گویند** **ابوعلی**
 دقاق حضرتی قدس سره ایدر که آخر عمر من حیث ان در
 بروی بدید آمد بود. انک اوزره اول قدر در دخی هر دوش
 ایدی که سر زو زبیا م بر آمدی که هر کون ظام اوزره حفر
 دی و روی باقی تب کردی و گفتی و آفتاب توبه اید دی دیدی
 که ای سر کردان ملک که ای ملک سر کردانی امر و چون
 بودی بو کون نیجه اولدک و چون گذرانیدی و نیجه کجیدک
 میج بر جانی اند و همین تر ازین تافعی میج بوندن غنا
 رک بر کوردکی و بر بر اوزره یلدر ادکی مراد عالم بدن عکین
 رک که کوردکی دیکدر و میج از زیر و زبر شدگان این افت
 خبر یافتی و بود افت نک زیر و زبر و مشلندن خبر بولدی این
 واقعه دن مراد عشق و در دهم ازین جنس سخنان گفتی
 هم بونک کسی سوز لردن ایدر دی تا آفتاب زور فنی تا آفتاب
 غروب ایدر دی مراد آفتاب غروب ایدر عشق و در دهم
 لردن سوز لردی دیکدر **رباعی** ای مهر که نیست چون تو عالم کردی
 ای آفتاب که سنجین بر عالم کردی و قدر عالم کرد عالمی و اید

در آخر عالم

ای که بوندن عالم

ای که بوندن عالم

ای که بوندن عالم

مهر بوندن آفتاب

ایدی معنای در **ربین** ره رویم بخش راه آوردی بوره
 روک دن با که بر راه آورد بغش را راه آورد بول از من
 در که بولدن کلک بر دوست لونه کنور لر عادت قدیم
 آفتاب دن طلب اندکی راه آورد نه اید و کنی بو بیت بیان
 و روشن ایدر **امروز** که ایدی کانه ره عشق بو کون کمی
 کوردک که عشق بولسم **بر رخ** بودش کردی و در دل در
 دی **انک** رخ اوزره بر عیار و قلب سنده بر در داولم مراد
 طریق عشق در دمند لرنک خبرنی آفتاب دن طلب اندکی
 اشعار در **شیخ ابوالحسن خرقانی روزی با صبی گفت**
ابوالحسن خرقانی حضرتی قدس سره **الغریز** بکون کند
 اصحابه ایتدی در عالم چه بهتر عالم ایورک ندر گفتند
 شیخا هم شما و یابید مرید لری ایتدی یلرای شیخ نینه سربور
 گفت دلی که در وی همه مهر او بود شیخ ایتدی جمیع سنده دن
 لطیف و بهتر شول قلب در که انچه دو کلی الله تعالی خورشک
 محبتی اوله غیری سنده اولمیه **رباعی** دارم دلی که اوهر
 اندیشه که داشت بر قلب چو کر طو نرم که اول هر فکر که
 طوندی **حبز** یاد تو بر صفی خاطر نه نکاست خاطر صفت
 اوزره سنگ یاد کند غیری نشتن ایددی **یاد تو** چنان
 گرفتش زد که در و سنگ یادک دل بستی بخدین خاطر

حقان بر سر مدیا

ای که بوندن عالم

ای که بوندن عالم

ای که بوندن عالم

ابیدی که آنه کنجانی میبچ چیز دیگر کند است غیر بنی
 میبچ صنم لوق قوندی خطاب خدایه در شیخ ابوسعید
 ابو انجیر قدس سره رسیده اند ابو سعید ابوالخیر حضرت
 قدس سره صور دیگر که تصوف چیست که تصوف نذر گفت
 آنچه در سر داری پنهانی استی می شود موسی دانانی که با
 دوزخ سن ترک این سن و آنچه در کف داری بدی و مال
 و اسباب بدن اول شده که الکوف طوئارسن رضا و دیرین
 و آنچه بر تو آید بچینی و آلام و بیایات دن اول شده که سنگ اوز
 کلور تخل و صبر ایلیه سن بچینی نک معناسی صبر امیه معناسه در
 بیت که کر ز کوه و غلظت آسیا سنگی نه عارفت که از
 راه سنگ بر خیزد قطعه خواگی بصوفی گری از خود بر بهی تشنگ
 که صوفی لفظ کبر و عجب دن وجود دن خلاص بوله سن باید
 که هوا و هوس ز سر نهی که کر که هوا و هوس سی باشد دن
 فوئیس دن چیر که داری بکف از کف بدی و اول شده
 که مالک سن آتی الکدن و دیر سن صد زخم بلا خوری و آجا
 بچینی یوز بلا زخمی می سن و تخل آید و ب بر کدن صبر امیه سن
 حضرت رویم می قدس سره گفته است رویم می می حضرت
 قدس سره آیتش در جوانی است جوانی دنگ اولد که برا
 در آن خود معذور داری که کند و برادر لری معذور و دوشن

در این کتاب

ازهر دلتی که از ایشان صا در شود هر بر خطا دن که اندون
 صا در اول و بایشان چنان معامله کنی و اندر ایله بچین
 معامله ایلیه سن که ترا عذر باید خواست که سکا اندون
 عذر طلب ایلیه سن که ترا عذر باید خواست که سکا اندون
 ای جوانی جوانی دنگ کی سنه در بسویم کوشش نه ناگویت
 راست بنم جانجه قوت دوت سکا راست دییم کی ان کر
 رفیقان در کداری بری اول که فنی لکدن عفو این سن
 اگر هر خطه بینی صدم و کاست اگر هر خطه یوز عیب نقصان
 کوره سن دوم آنکه تو ناید میبچ کا می ایلیه اول که سندن
 میبچ بروقت کلیم چنان کاری که باید عذر ان خواست
 بچین بر فعل که اندون ایلیه عذر نی طلب ایلیه لازم کله
 آه و فغان زمانه دوست دارند که هر آن یوز بخا ایلیه در هر
 اعتدال ایلیه بشر حافی قدس سره می می با و می گفت بشر حافی
 حضرت قدس سره بر می آید می چون نان بدست آرم چون نان
 آله کتورم می می بکدام ناخوشش بخورم می می فنی
 قطعه می می گفت نعمت عافیت را و ایاد از بشر حافی
 حضرت ایلیه عافیت و صحت نعمتی خاطر که کتور و از ناخوشش
 انکار دانی ناخوشش ظن ایله و نام اشتها و سد و ریه نه
 چو ناخوشش خورشید داری چو که بر فیر کند و او که نان

خشک و تیره نان خشک در آن وقت سرنان در که روح را دهد
 از خون فقر و درستی که روح فقر خوانند بر پرورش و پیردینا
 خوش خوش طبعش آن زمان مایل اول زمان آنک طبعی چون نان
 خوش مایل و راع اول چو ذکر عاقبتش نیست هیچ نا خوشی
 اگر عاقبت و صحت دگری کنی هیچ نا خوشی بود **شقیق**
بلخی قدس گفته است شقیق بلخی حضرتی قدس سره آیتش
 در بر میر از صحبت تو آنکه آن غنیانک مصاحبتش در بر میر
 و اعراض الیه زیرا که چون بد و پیوند گرفت زیرا که چون قلبش
 آنکه تعلق و انس و دوستی و بدادنی و می سرسند شدنی و آنک
 انعام و احسانه قانع اولد کی پس پروردگاری که فی غیر
 از خدای تعالی پس حق تعالی حضرتش در بر پروردگار دوند
 بخود کفر در العیاذ بالله **فقه** کرد آید تو آنکری با تو اگر بر غنی
 سکا کله و سکا مصاحبت و دوستی این بهر روزی بد و
 مکن پیوند رزق دن او تری کا تعلق و اتصال ایو مکی را
 کفیل خود شمار بر مکی کند که کفیل صایه زیر کفیل
 ارزاق علی الاطلاق خدای تعالی در دامن آیه فی الارض الا
 علی الله رزقها مد بر خدای خود پسند بر بد بختی کند و که خدای
 قبول یکه **یوسف ابن حنین الاشعری قدس سره گفته است** یوسف
 ابن الحنین الاشعری قدس سره العزیز یوسفش در که همه
 حضرت

مجلسه خان

عزیز

مجلسه خان

درین

نیکو میا

نیکو میا در خانه است که جمیع افعال حسنه و اخلاق حمیده برخانه ده
 در و کلید آن تو اضع و در و تنی و آنک مفتاحی تو اضع و در و تن
 لک در و تنم بدیا در خانه است و جمیع افعال حسنه و اخلاق
 ذمیه برخانه ده در و کلید آن مایی و منی و آنک مفتاحی کبر و
 محنت در **میت** تو اضع سر رخت از اذت **مکبر خاک**
 اندر اندازد **قطع** جمعیت خیر مایم در خانه و نیست
 جمیع خیر لبر برخانه ده جمع در آن کلید بفر از و تنی و اول
 خانه تو اضع دن غیر مفتاح بود و نیستک معنا سی طریع
 ثانیه قید اولندی شرم با بدین قیاس یک خانه است جمیع شرم
 هم بودیش بیه برخانه ده جمع در و آن کلید نیست بکرمایی و
 و آنک کبر و عجب دن غیر مفتاح بود و مراد تو اضع سبب سعادت
 و کبر موجب شقاوت آید و کن اشعار در **مکان احتیاط کن**
 که مغربی ز راه خیر آگاه اول احتیاط الیه که طریق حق دن طیر بین
 و حقیقه سن خود را بموضع خطر تر تنگی کند و کی شرم خطری محله
 بر آینه سن موضع مجلس وزن او زره اسم مکان در موضع کسرم
 و فتح را بیدار شد و متشنده سیر لره کیدرد کلوی ثوب
 لیکن استعمال اولن مانع در که موضع زواله در در **سمنون**
محب قدس سره العزیز گفته است سمنون محبت حضرت قدس
 الله سره العزیز آیتش زنده را محبت خدای تعالی صافی نشود

زودی تو اضع

مجلسه خان

مجلسه خان

بنده ذک محبتی الله تبارک و تعالی حضرت صافی اولاد
 بر همه عالم نمیکند مادامکه جمیع عالم اوزره زشت لک بر اتمیه معینی
 حق تعالی دن هر نه دارایه اکافیت کورنه که اصلا بر نه یه
 میلی اولمیه **قطع** کر کند جای بدل عشق جمال از لک اگر جمال
 از لک عشقی سنگ قلبکده بر ایلمیه چشم امید بخوان بهشتی
 نتهی نهشته منسوب اولان حوری لرد امیت چشمی قومر سن
 و خاطر که کنور مر سن **۲** از در خویش خدا یا بهشت منسوب
 کی سلم شود عشق جمال از لک جمال از لک عشق کما حق
 سلم و میسر اولور جمال از لک دن مراد جمال الی در **۳** تا با فاق نه
 نتم زشتی نتهی مادامکه جمیع عالم اوزره زشت لک تهمتنی
 قومیه سن بلکه لازم اولان بود که جمیع سنی فراموش این سن
 آفاق هیچ افق در کوک کناری مغنا سنه لکن عالم معاشنه استعمال
 اولور عالم ماسوی الله **ابوبکر و راق قدس سره العزیز**
گفته ابوبکر و راق حضرت قدس سره ایتش در اگر طبع را بر سن
 که پدر تو کیست اگر طبع سوال ایبه لک که سنگ پدر کیمز کوید
 شک در مقدورات الهی ایدر بر لک مقدوراتند شک در
 بو خود کفر در زیر مقدورات خدا دن غیر نیک مدخلی بوقدر و اگر
 کوید همیشه تو حسیست و اگر طبع در لک سنگ صنعت و کار ک
 ندر کوید کتاب مذلت و خواری ایدر مذلت و خواری کسب

در لک تقدیر
 از لک و یابستر
 در لک تقدیر
 در لک تقدیر
 که در کمال عقل
 که در کمال عقل

ایلمیه زیر امین ذل و کر پرسند که غایت تو حسیست و اگر طبعه
 صوب لک که سنگ غایت و مالک ندر کوید بخت حرامی
 گرفتاری دیر محروم لک محبت کفر قاتلنی **بیت** چو پیش خورشید
 بخوامش روی **۱** چو کسونهادی طمع خسروی **قطع** اگر
 بر سی طمع راکت پدر کیست **۲** اگر طبع سوال این سن که سنگ
 پدر کیمز کوید شک در اقدار الهی مقدورات الهی ده
 شک در دیر **۳** و اگر کوی که کارت چیست کوید و اگر طبعه
 دیسن که سنگ کار ک نه در دیر بخواری از لک جهان کام
 خواهی خوار غله لیم لردن مراد طلب ایدر کدر و ورش
 پر سی زخم کار کوید و اگر طبعه عاقبت کار ندر سوال این سن
 و در بخت های حرام عمر کامی حرام مختلر یک نقصان بدی
 لک مراد طمع صافی زحمت و مشقت و بداد محنت ایدر کن
 اشعار در **ابراهیم خواص قدس سره گفته است** ابراهیم خواص
 حضرت قدس سره العزیز ایتش در رنج مکتب و رنج و محنت
 چکه در طلب کیم در محنت از لک اول سنه نیک طلبنده که نتمت
 از لکین از برای تو کفایت آن کرده اند سندن و تری لک
 کفایتی همیشه در روان و زلیت و اول رزق در که روز
 از لک تقدیر تعیین اولمش در روضایع مگردان آنچه مضایع
 ایلمیه دل سنه بی که از تو طلب کفایت آن کرده اند لک

در لک تقدیر
 در لک تقدیر

کفایتی سندن طلب پیش کرد در اول نه حکم او ز رو که وضو
 وان انقیاد احکام الهی است از او امر و نواهی اول نه احکام
 به انقیاد و اطاعت در از بوندن من باینه معینه در **قطع**
 قسمت رزق را زایل کرده اند سنگ رزق ازل و مستحبت
 و تقدیر پیش در حین پی رزق برکنند کی رزق ایون بر
 لک و مخصوص لای نیچ بر کرده اند که فاعلی باری تعالی در ضیوع
 حج تعظیم ایون در قان زن کیست بنو کیست سنگ جیاتک
 فاین سی بنو لک و عبادت و حق تعالی حضرت سرکش
 از قاع بنو کی بنده لک قاعه سندن بش چکه بکه جان و
 و لکن طاعت و عبادت ایون زیر بر و مخلصت الحق و الانس
 الا لعبد و ن سنجی همان طاعت ایون خلق انوشیز **ابو**
علی رودباری قدس گفته است ابوعلی رودباری قدس
 الله سره العزیز آیتش در سنگ ترین زندانها معاشه
 اضد دست زندانک سنگ کی ضد لک صاحبستی در
 زیر اجتناس نه مایل در **چاک** خواهم زدن این دلق
 ریایه چه کنم روح اصحت تا جنس غذا بیت الیم **قطع**
 کرچه زندانست بر صاحب لان اگرچه صاحب دلکرا و زره زندان
 در هر کجا بونی ز وصل یار نیست هر تنه که یارک و صا
 بردایک بوقدر تو قوه او زره بر آنک که برید عند معینه اولو

آلهی او امر و نواهی
 فاعلی باری تعالی

محاشیه در
 محاشیه در

محاشیه در
 محاشیه در

اگرچه صاحب دلقتند زنداندر میس زندان عاشق
 مشتاق و مشتاق عاشقه علقه از صحبت اغیار نیست
 اغیار که صحبت ن تنک رک میس زندان یوقدر میس
 زندانک معناسی مصرع ناینه قید اولندی **شیخ ابوالعباس**
قصاب قدس سره در ویشی دید شیخ ابوالعباس قصاب
 حضرت قدس سره بر در ویشی کردی که خرقه خود را می دوست
 که کند خرقه تنی در کردی و هر درزی که راست نیایدی و هر درز
 که راست کلید بکت دی و باز بد و خسی سو کردی و تکرار
 در کردی در زایو که قفان ده اولو شیخ فرمود که ان بستان
 شیخ حضرتی بیوردی که اول سنگ تنک در که اکا مقید و مانده
 بو قدر زمان عبادتدن دوار و ملش سن **قطع** صوفی که خرقه
 دوزیش باز است صوفی که خرقه دوز لغله آنک بر بازاری دار
 در یعنی خرقه تنی کی کجی کرخیه بقومیزند خوش کاریت اول
 خرقه اگر فقر کنند آورده یعنی کجی راست کلور سه حالی او زره
 قویه لطیف و مقبول بریش در و در جنبش طبع دست او جنبانده
 و کر طبعک جنبشی آنک دستنی حرکت کتوره که آنک اول حالی
 نفسک از و مو سیده اولامرخیه درشته است بت و زنا نیست
 و اول خرقه تنک برخیه سی بر بت و هر رشته سی بوزنار در **خرقه**
قدس سره العزیز گفته است خرقه حضرتی قدس سره شین

در زنی ده یا ده
 ایون در رشت

بر شاکت
 زنجیر

محاشیه در
 محاشیه در

در الصوفی موافقی لا یوجد عدم ولا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی
 آنست یعنی صوفی اولد که چون از وجود طبیعی خود فانی شود
 چو نمک کند و نمک وجود طبیعی شدن فانی اولد دیگر باین مکرر دیگر
 رد اولد از اولی حالنی بولما زد بعد از ان چون وجود حقانی آید اول
 فسادن صکره چون وجود حقانیه کله و آنک ایست متصف اولد و البقاء
 بعد الفناء متحقق و ثابت گردد و فسادن صکره بقا متحقق و ثابت
 اولد دیگر فانی شود و کوفانی اولیه صوفیونک کمالی شدن در بقا
 بعد الفناء می ترسی از فانی خود و آخر صوفیان بشنو که گفته
 اند بقا از بی فانیست **خوش** آنکه چو نیست شد ازین نقش بجای
 خوش و سعادتمند اولد که چون بوجای ز فانی نقش شدن
 نیست و محاولدی دیگر بوجو دخیشتن نامد باز مکرر کر و کند
 و وجود کلیدی و وجود دن مراد ریاضت و مجاهده دن اول اولان
 وجود در زان پس چو وجود یافت زان مایه نازانندن صکره چون
 که اول ناز مایه شدن وجود بولدی مایه نازدن مراد باری تعالی
 در جا وید بر و با عدم گشت و از باب عدم آنک وزره ابدی
 بسته و منسد اولدی زان پس مصراع ثانیه مصروف اولتی ممکن در
 که معنی بویله اولور چو نمک اول مایه نازدن وجود بولدی اندن صکره
 آنک وزره ابدی باب عدم بسته اولدی زین کلام بود که چون
 صوفی ریاضت و مجاهدی سببی بلیه طبیعی مرتبه شدن خلوص

در صوفی

در صوفی

بولوب خلاق حمین حصولی بلیه بر وجوده وصول بولور که ابدی
 فنا پذیر اولما ز **خواجہ یوسف** **همانی قدس سره و وقتی** **خواجہ**
یوسف **همانی** حضرت قدس سره العزیز بر وقت بغدادی نظامیه
 سنه و عظمی کشف و عطا ایدردی نظامیه بغدادی اندن مراد بعد
 ده بر جامع در بر مدرسه دخی دار در نظامیه دیر لکه بوستانک
 بویتند و روشن در **مراد** در نظامیه ادرار بود و شد
 روز ملقین و مکرر بود و فقهی معروف باین شفا بن شفا و مکرر
 معروف بر فقیه در میان مجلس بر بای حاست مجلس در مکتبه
 آیانخ اوزره فائدی مسند رسید و مسند سوال آید و خواجہ
 گفت بنشین **خواجہ یوسف** حضرتی اکا آیتدی و توره در کلام
 توری که کوفی یایم که سنگ کلامده کفر ایچ سنی بولورم و شاید
 که مرگ تو بر دین اسلام نبود شاید که سنگ سوکت اسلام دین
 اوزره اولیه بعد از ان بدتی آن نظرانی شد اندن صکره برده
 ده اول فقیه نظرانی اولدی و در نظرانیت بر دین نظرانی نگده
 اولدی **مرکب** مینی که پس ز پرورش فقر او را نیکم کوری
 فقر و پرورشندن در ریاضت و مجاهده دن صکره در صف من
 دلان نام بارش در و د آنک نامی شایخ صفند ارشاد اید
 کیده یعنی مرشد لک ایلد مشهور اولد و آنک معنی مصراع ثانیه
 فیه اولندی یاد دعوی سبر او مبرای خواجہ مبارک دای خواجہ آنک

همان بر شمس
در این

در این

در این

در این

طرف بحث و دعوی بادی التمه که از ان بی ادبی دین تو بر باد
 رود اولیه که اول ادب سزگدن سنگ دینک بدین و کاز
 اول سن مبادک معنای مصرع ثانیه قید اولندی **خواجہ عبدالحق**
عجده دانی روزی در ویشی گفت **خواجہ عبدالحق** غجد دانی حضرت
 قدس سره بر کون بر در ویشی انگ او کند ایتدی اگر خدای تعالی
 مرا خیر گرداند میان بهشت و دوزخ اگر خدای تعالی حضرت جنت
 و دوزخ خصوص سنده بنی خیر ایلید و رضایی بکاتدیم من
 و دوزخ اختیار کنم من دوزخی اختیار را بدیدم زیرا که بهشت
 مراد نفس است زیرا که جنت نفس مرادید و دوزخ مراد خدی
 تعالی و دوزخ خدی تعالی نک مرادید و بوجو داندن اولی در خواجه
 عبدالحق حضرتی آنک سوزنی رد ایلیدی و فرمود که بنده را
 باختیار چه کار دیور دی که بنده نک اختیار ریلید نه ایشی و از الخیر
 ما اختاره الله هر کجا کونید و بیم هر چند کت در کدند و مر کجا
 گوید باشتن بشیم و مرتند اول دیر اولوز **قطعه** کاری اختیار
خواجہ مکن افندی یک اختیار سز ایشی ایلدی که داری به بنده کی
 اقرار ای که که بنده لکه قرار دوزخ مر کجا اختیار **خواجہ بود**
 هر چند که افندی یک اختیار ری دل بنده کاز با اختیار چه کار بنده
 لک اختیار ریلید نه ایشی **دار** دلائل ان ارادت بدست دوست
 سپار درین مقام چو کار با اختیار رتو بینت **خواجہ علی**

در این باب
 در اختیار

راغب را پرسدند که **ایمان چیست** **خواجہ علی رامینی**
 حضرت که لقبی عزیران در قدس سره سوال ایلیدید که
 ایمان نه در فرمود که گفتن و سوستن سوادی که خلق
 دن انضال و حق تعالی حضرت انضال **قطعه** مر که ایمان
 ترا کنند و سوستن گفت مر که سنگ ایمان کندن
 و سوستن در دیدی باید این قول سندن روی
 پیسندهی کرک مقبول سوزی اندن قبول این سن
 حاصل معنی آن کندن و سوستن چیست اول کندن
 و سوستن محصل معنای نه یعنی از خلق کنی و جدا
 سوندی معنی خلق دن منقطع اوله سن و حق تعالی
 حضرت متصل اوله سن **خواجہ بهاء الدین نقش بند**
راقد سن العزم بر بند که سلسله شکای میر فرمودند که از سلسله
 خواجہ بهاء الدین نقش بند حضرت قدس سره
 العزم سوال ایلیدید که سلسله دن که بریره
 و بر مرتبه به ایشی سلسله عمل و مجاهد ایلید **بر شوز رباعی**
 از دلن و عصا صدق و صفای برسد دلن و عصا بر صدق
 و صفای ایشی **شعر** و رنج بر بوی ربانی برسد و شمع
 دن ربار که سندن غیر ایشی **شعر** هر دم بکجا رسد مگو
 سلسله ت مردم دیم سنگ سلسله قندن ایشی **شعر**

در این باب
 در اختیار

در این باب
 در اختیار
 در این باب
 در اختیار

سلسله کسب بجای نرسد زیرا سلسله دن بیچ
 بریده ایر شمر دونه حاصل الیمر **روضة دوم**
در بیان ترشح شقایق و قاین حکم اکبر روضه دق
 حکم شقایق ترشح بیان شد در که بر تجات سحاب کرم
 که اول شقایق کرم سحابیک رسته لری ایله از زمین قلوب حکما حکا
 نک قلوبی زمینند و اراضی خاطرشان **خاصه** و انزک خاطر
 ارض لندن ظاهر و مویدا اولش در و شرح و بیان آن و اول
 قاین حکم شرح و بیانیه مطاوی و فائزیشان آراسته و انزک
 کتابک صحیف و مطاویسی مزین و آراسته بر شرح صواب
 و تربیت ایلم معانیه در حکم جمیع حکمت در رشتان جمع رتبه در
 ضرندی معانیه در اراضی جمیع ارض در مطاوی بون صحایف
 معانیه در **فائز** حکم کسی گویند حکیم شول که به به دیر که حقیقت
 خیر را که اشیاک حقیقتی بآن قدر که تواند بداند اول قدر که قادر اول
 به عمل مقتضای آنچه تعلیق بعمل دارد و اول آنکه که تعلیق عمل دوز
 آنکه مقتضایه عمل آنکه نفس خود گردانند و غننه ملکات
 این **باب** خوشتر آنکه ترک حظ فانی بکنی خوشتر آنکه
 حظ فانی ترک کنی **تذییر بقای جاودانی** بکنی ابدی بقا نک
 تذییر باین سن کوشش بکنی و هر چه بتوان دانست
 سعی این و سر نهایی که بلکه قدرت دارد دانی پس زان سر چه بوا

در بیان ترشح شقایق و قاین حکم

کتابک صحیف و مطاویسی مزین و آراسته بر شرح صواب

ضرندی معانیه در اراضی جمیع ارض در مطاوی بون صحایف

خوشتر آنکه ترک حظ فانی بکنی خوشتر آنکه حظ فانی ترک کنی

حفظ کنش معانیه در

تذییر باین سن کوشش بکنی و هر چه بتوان دانست

بکنی بکن نندن صکره هر نه که قادر سن یعنی قدر تک مقداری
 علم مقتضایه عمل این سن **حکایت** اسکندر رومی در جهان
 کیری اسکندر رومی جهان کیر لوق زمانش بجدیه تمام حصاری
 بکشت تمام حبیه بیه بر حصاری فتح ایلدی و بر ویران کردن و
 زمان او اول حصاری خراب ویران مکه فرمان بریدی گفتند
 در اینجا حکیمست دانا و بر جل شکلات توانا اسکندر ره دید بلرول
 حصار ده بر حکیم دارد دانا و شکلات حلقه توانا دانا عالم توانا
 قوی معانیه در او رطلک اسکندر اول حکیم طلب ایلدی چون بیا
 چونکه حکیم کلدی شکل دیدار قبول از وی حضور و اهل قبول طبعی
 اندن حضور زیر بقیات ایدی گفت این چه صورت مهیب
 و شکلی غریبست اسکندر ایتدی بونه مهیب صورت و عجیب شکل حکیم
 از آن سخن بر آشفست اول حکیم اول سوزدن پریشان اولدی و
 خندان در آن شکل گفت و اول آشفته خنده ایدرک
 ایتدی **قطعه** طعنه بر من مزین بصورت زشت زشت و قبیح
 صورت تم سببی ایله با که طعنه آورده ای تهی از فضیلت و انصاف
 ای فضیلت و انصاف دن خالی تن بو و چون غلاف و جان شیر
 جده غلاف و جان شیر کسی در کار شیر می کند نه غلاف
 کار و صلی شمشیر غلاف ایله یعنی اعتبار سیره در صورت و
 دیگر گفت که و اول حکیم ایتدی مرکز اخلق با خلق نه نکوست هر کیک

در بیان ترشح شقایق و قاین حکم

کتابک صحیف و مطاویسی مزین و آراسته بر شرح صواب

ضرندی معانیه در اراضی جمیع ارض در مطاوی بون صحایف

خوشتر آنکه ترک حظ فانی بکنی خوشتر آنکه حظ فانی ترک کنی

که خلقی خلقه بود کلد ریوست بر بدن و زندان دوست پوستی
 بدنی انگ بدنی اوزره انگ زندان و چنان از وجود خود در
 تنگنایست و کند و نک وجود ندان بخلین بر طارلق در که زند
 در جنب و زنتکا هست کث ده که زندان انگ باینه یعنی
 اگاست لطیف و کث ده بر سیر نگاه در زیر بدخوی خوی
 سببیده هر که بدخویست اید پس که حضور و سرور
 میت اولور کسی که با همه کس خوی بدکار بر دشمنی که
 که دو کل که اید بدخوی خلقه معاشرت صاحب اید همیشه در
 کف صد غصه محض دانش ایم آن یوز غصه النور ممتحن و مستلما
 بل اگر ز دست بدکار فلک و بدخوی ز دست خوی
 بدخوی در بلا باشد مرویست که زندان مقام او کرد آن بخت
 که انگ مقامی زندان اید دیسن بود به هم جانید در کتبه که زندان
 انگ مقامی اید که پوست بر تن بدخوی هست زندانش را
 بدخوی تنی اوزره پوستی که زندان نیز و دیگر گفت و کرد اول
 حکیم آید حی حسود همیشه در رخت محسود ایم رنج و الم ده در با
 پروردگار خود دستیر و سنج و کند و نک پروردگار بدینا و شک
 اید بی در پروردگار باری تعالی در مرجه دیگران اهدوی پسند
 حق تعالی حضرتی غیر مکره هر که ویر اول بشول اید و مرجه نصیب
 دل دران بند و هر نه که انگ نصیبی کلد که حق تعالی ویر نمیش

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

حکیم در
 حکیم در
 حکیم در

اگر میل و رغبت اید **حکیم** اعتراف است بر حکام خداوند قدیم
 قدیم خدا حکم لری و زره اعتراف در عادت مرد حسدیش که
 خاکش بدین حسود که نک عادت که انگ دانه خاک او لرون
 تا که گفتان قادر اولیه مرجه پسند بکف غیر فغان بردارد
 غیر می کشک النور مره که کور حسد ندن فغان قالد که چرا
 داد بوی بی سبب ازانه بخت که بخت سبب مرانی که ویردی با که
 ویردی **حکیم** حسود بر بخت حق بختیست و مردم بی کنه
 دشمن **حکیم** الا تا خواهی بدایر حسود که آن بخت برشته خود
 در بداست و دیگر گفت و کرد اول حکیم آید می خردمندان
 که حکیم کریم عاقل مال بر دوستان شمارند اختیار لریه مالی دوست
 لری اوزره شمار و نشاید لری و بجز دان لیم و دلی عقلند لری
 از برای دشمنان بگذارند اضطرابی دشمن لری و تری قور
 زیرا اجل بر شوب مانع اولور **حکیم** مرجه آمد بدست مرد کریم
 کریم که نک النور هر نه که کلدی و هر نه بی مالک اولدی همه در
 پای دوستان فشانند جمیع دنی دوست لری نک یا غنه نشا
 اید لری و آنچه اند و خست سفاطیع و لیم و اول نشا که سفاطیع
 لیم کسب اید می بعد مرک برای دشمن ماند موتندن صکره
 جمیع دشمن چون قودی بوهم وجه در بعد الموت جمیع
 دشمنی چون قود قالدی ما اول اولی در ماندن قوم و قالدی

معنا شده در لغت لوده مسطور در و فضی نک کلام من و خنی تو
 و بوستانک بویتین اولان ماند نهادن معنا شده اولان
 ماندن شوق در بیت بر نذا جهان با خود اصحاب ای فرو
 مایه ماند بخت بجای و دیگر گفت و کرو اول حکیم استدی
 با خردان در منزل و منق او یکن منزل و شجره خردان عوامه
 اسباط و تعلق امک آب دی بزرگی بخت است اولولنگ آب
 روینی و مکر و غارت و خوارگی بخت و ذلت و خوارگی
 غبارنی قویترین در قلم ای که بر سفله بی درمی جامه ای که
 سفله نک و زرنه جامه سنی پیرسن و انگاه ایکن نام
 برشم بکر کیت برود خوف ایدرم نامک کرگاید که ریغنی ظالم
 لغه مشهور اولوسن مشوا منوسن به با خردان خرد لوله
 شجره ایدجی اوله ورنه بزرگیت برود و خورسنگ اولولنگ
 فروردنی کیدر و دیگر گفت و کرو اول حکیم دیدی هر که شیوه
 مست زنی کریمکه مشت زن لک شیوه سنی او کنه دوتیغی
 صغیف لری بختی اکل کند و سینه عادت دوتیغی در لک کوب
 زبردستان بمر و قوی لک ظلم و میسی آلتنده و لور و لا
 کوش کن از من این نکته خوشش ای دل بندن بولطف نکته استیغ
 اید که ماندست در گوشه از نکته دانان که اول نکته نکته دانان
 بنم کوشتم قاشد که مرگش شد تیغ نامهربان که مرگه که

بر دست گیردم

شفقت

شفقت نزلت یعنی حکیم یعنی ترحم ایلر شود کشت تیغ نا
 شفقت نزلت تیغ نک مقتولی و لور مراد من با رحم لا رحم
 حبس ضعیف ترجمی و لین کسینه قویا نک مقتولی و مقتولی
 اولور دیکدر سنی ترسی ای کرک ناقص خرد که روزی
 یلکیت برسم در چون اسکندر کوش خود را چون اسکندر
 کند و کوشنی از ان جوامر حکمت پریافت اول حکمت جوامر
 پربولدی و غن از خرابی ان حصار یافت اول حصار
 خرابی غن فراغت ایلدی حکمت اویدون که در زمین
 شفقت بر خرم بیستی کشت اویدون که شفقت نمیندن
 بیستی تخمیدن غیری زراعت ایلدی بفرزندان خویش توفیق
 چن نوشت کند و فرزند لری توفیقی بویده یازدی توفیق
 نشان پادشاهی که صفی ت ایام صحیفه اعلاست که ایام
 صحیفه لری عمر لری صحیفه سی در دران نویسنده ان بایر موز خراج
 بهترین اعمالست و آثار اندن غیری که اعمال آثار کیکیدر
 قلم صغیر دهر بود دفتر عمر کس دهر صغیر سی جمع کسنگری
 دفتر ایچین گفت خردمند چو اندیشه کاشت عاقل بویده
 دیدی چونکه بوحصوصه فکر حواله ایلدی خرم کنس
 برین دفتر پاک از همه حرف خرم و سعادت اول که بویج
 حرف دن پاک فر اوزن رقم خیر کشید و از خیر گذشت

مهربان

خیر قمنی یکدی و خیر اثرش نه قوی بوسه در خرم و سعادت تو
 اول کسی که بویاک دفتر اوز به جمیع حرف دن فراغت اید و
 خیر قمنی یکدی و خیر اثرش نه قوی **بیت** هر کس که آثار
 حیرش مانند **ن** شایسته پس از مرگ **ک** خواند **ک** یکی از حکما
 گفته است حکما دن بری آیتش در که چهل دفتر در حکم نوشتیم
 که حکمت ده ورق دفتر یعنی کتاب یازدهم و بان مستفیع کشتم
 و آنک ایله مستفیع و مستفید اولدم چهل کلمه از آن ختم کردم
 اول چهل دفتر دن چهل کلمه اختار ایلمدم از آن نیز هر یک بدست
 نیاوردم اندن دخی بر نصیب فایده آنکه تورا مردم چهار کلمه از آن
 برگزیدم اول چهل کلمه دن چهار کلمه انتحار اختار ایلمدم در آن
 دیدم آنچه می طلبیدم دل چهار کلمه ده کوردم آنی که طلب
 ایلمدم نفع و بهره دن بوسه وجه در آنی که طلب ایلمدم
اول آنکه اول کسی که اولد که زن آن چون مردان محل اعتماد
 کردند زن نری مرد که یکی اعتماد محلی ایلمد زیرا که زن اگر چه از
 قبیله معتد آن بد زیرا که زن اگر چه معتد که کسی قبیله
 سندن کلمه یعنی ظاهر اعتماد ده بر این دوی زن قبیله نیست
 که معتد برایشان زن اول قبیله دن دکلدر که اعتماد ده بر این
 اولد زیرا زن آن ناقص است العقل والدین در **قطعه** عقل زن
 ناقص است و بیش تر زنک عقل قوی دینی دخی ناقص در

هرگز نشاء اعتقاد کامل ممکن هرگز آنی کامل اعتقاد ایلمدن
 فارسیده تذکیر و تائیدت برابر در کلمات عربی دن بر کلمه
 که ترکیب لرینه خلط ایلمد لرانه دخی تذکیر و تائیدت اعتبار ایلمدن
 کامل دید و گفته سبب بود در عهدا دن بعضی کلمه بوقاعدت
 بخبر اولد و غندن قضی و بجه دخل ایلمد و بعضی کلمه لرک افر لرینه
 ما احاق ایلمد که تائیدت ایچون دکلدر غرقه و عرضه و طریقه
 و معشوقه و عجزه کبی که بدست از وی اعتبار گیر اگر اول
 زن فسق و فاحش هستند بد و نامعقوله ایلمدن
 اعتبار طوطی و بر شئی عداوت در کتب و وی اعتماد ممکن اگر اول زن
 زهد و صلاح جهتن دن نکو و معقوله ایلمدن آنک اوزن
 اعتماد ایلمد زیرا زن شئی عقلی ایلمد اولکی حالندن تغییر و تقلب
 پذیر اولور **و آنکه** کبخی کلمه اولد که مال مغرور مشغول مغرور اولد
 اگر چه بسیار بود اگر چه بسیار اولد زیرا که عاقبت یا مال خود
 روزگار خواهد شد زیرا که مال عاقبت حوادث روزگار
 پایمالی اولد که **مر بای** مغرور مشغول مال چون بی خبران بخیر
 لر کبی مال مغرور اولد زیرا که بود مال جوار کدر زن زیرا که مال
 مرور و کذا را بدست سحاب کبی در بر کدر زن اگر چه
 کو هر بار در کدر اید جی سحاب اگر چه کو هر بار بدون خاطر نهند
 مرد خود مند بران عاقل کلمه آنک اوزده خاطر قوی و اعتماد ایلمدن

کلمه سوم آنست که او چنانچه کلمه اول در که اسرارها
داشتنی خود را کند و لگ نهان و مستور و تمسکی لازم اولان
سر لک بسیج دوست در میان منته میسج بر دوستی کش
ایمان از جهت اول جبهتن یعنی اول سبدن که بسیار باشد
که در دوستی خلل افتد زیرا چون اولور که دوستی خلل و نقص
دو شد و بدشمنی بدل کرد و دوستی دشمنی بعد مبدل اولور اول
دقت پشیمان دلورسن **قلم** ای پسر سرتی کش از دشمن
نهفتن لازم است ای پسر شول سر که انی دشمنی کن ترا تک
لازم در به که درفشایان با دوستان کم دم زنی یک که انگ
افشا کنند دوستند که سوز سولیمین دین ام بسیار کسیر
سپر گزنها و چون کور شتم که گزنها و فلک سیر و دور ندن
دوستان دشمن شوند و دوستها دشمنی دوستند دشمن اولور
کرد و دوستی کرد دشمنی کرد **قلم چهارم** در دخی کلمه اولور که
جز علی را فرایکیری شول علمدن غیرای بی تحویل امیه سن که ترک آن
بره مند میری که انگ ترکیب کنه کار اول سن مراد عباده متعلق
اولان علم تفسیر و حدیث و فقه کبی **بیت** علم دین فقه است
و تفسیر و حدیث مر که خواند غیر ازین کرد و حدیث از فضول کلام
لازم اولین علم دن فرار و اعراض ایله و انچه ضرورت در وی
آویز اول علم که ضروری و لازم در که تعلیق و سعی ایله **علمی**

۲۶
قلم علم که ناکزیر تو باشد بدان کرای شول علم که سکا
لازم و لابد اوله که میل و سعی ایله و انرا که زان کزیر بودست
و جو ممکن و اول علم که آندن سکا کزیر و لابد اوله معنی لازم اولیه
طلب ایله ناکزیر لازم و لابد معنانه در کزیر لابد و عدم لزوم
معنانه در و اندم که حاصل تو شود علم ناکزیر اول در ص که ناکز
یر و لازم اولان علم سنگ حاصلک اوله غیر از علم موجب آن
ارز و ممکن اول علم موجب عمل دن غیرای رز و ایله مراد اول مقصود
ایله دیکر **حکمت** ابن مقفع گوید ابن مقفع که علمادن بر
در ایدر ابن مقفع فانک کسریله در اگر چه مشهور فانک
فحیده در خواجه جهانک منش استن بویله سطور در کتب خانه
همند را همند حکما سنگ کتب خانه سن بر صد شتر بار کردی
یوز شتره یو کدر لر دی ملک از ایشان استند عاگرد در
افتقار کردن همند پادشاهی و کتب خانه بی افتقار یکن
اندون طلب ایله بی شتر بار آوردند و ان دوه یو کنه
اندردیلر دیکر بار استند عاگرد دیکر این اختصار بی طلب
ایله بی بر چها رکلم قرار دادند غیر سنی رفع ایوب در دست
کلمه اوزن قرار دیر دیکر **کلمه پنجم** در دلالت پادشاهان
بعدالت اول کلمه پادشاه لری عدالت دلالت ایلم بیانند
زیر پادشاه لره اتمم و الزم اولان عدالت در **قلم**

چو کرد دشت عالم عدل شد شاه عالم چونکه عادل اوله شود
 آتش ایش کیستی همیت خلق عالمک گاه گاه اولان حضور و
 آتشی نکت عدلی سببی ایدیم اولور چونالبدنی دلی از
 سینه ریشتی چونکه بر بی دل بر سینه ریشان ناله این بود
 یکسر زیش ظلم کیشی بوجالت پادشاه ظالم لغی نیشدن
 بر اوج اولوری دلدن مراد بون در دمنده در سینه ریش دن
 مراد ظالم در زین کلام بود که بر در دمنده بر ظالم دن ظلم ایشک
 ایدیه پادشاه ظالم لغندن بر نشان و اثر پید اولور که ده
 سراج معانسه در چونکه بر بی دل سینه نکت مجروح لغندن
 ناله این بودجه و زره سینه ریشی ده اولان یا مصدریه در سینه
 ریشان مراد ظالم اولماز کیش فعل و مذنب جزا در کش
 معانسه در بون کی اولکی سی ممکن در ظلم کیش معانسه در
 خلاصی از دهر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر
 بوم وجه در خلاص لغنه ز شاکان عدلی باید و کر میج
 شاه لودن عدل کرک اندن غیر میج ننه کر میج بر میج
 متبیل الاضداد دند که کامی مدح معانسه زیاده خوب و مز
 و معقول معانسه استحال اولور که بوستانک بویشنه واقع
 اولمشد بر بد و گفت ای بر میج بیج زیغاجه آورده
 گفت میج و گاهی دم مقام من زیاده دنی و سفله و نا

معقول معانسه استحال اولور که بوستانک بویشنه
 واقع اولمشد بر بد و گفت ای بر میج بیج زیغاجه آورده
 گفت میج و گاهی دم مقام من زیاده دنی و سفله و نا
 معقول معانسه استحال اولور که بوستانک بویشنه
 واقع اولمشد بر بد و گفت ای بر میج بیج زیغاجه آورده
 گفت میج و گاهی دم مقام من زیاده دنی و سفله و نا
 معقول معانسه استحال اولور که بوستانک بویشنه
 واقع اولمشد بر بد و گفت ای بر میج بیج زیغاجه آورده
 گفت میج و گاهی دم مقام من زیاده دنی و سفله و نا
 معقول معانسه استحال اولور که بوستانک بویشنه
 واقع اولمشد بر بد و گفت ای بر میج بیج زیغاجه آورده
 گفت میج و گاهی دم مقام من زیاده دنی و سفله و نا

شدنی ندن اول که طویله سن است از طعام بدی
 طعام ندن اولی طویله سن سیر اولمزدن اول طعام ندن
 ذاعت ایلیه سن **بای** آن به که ز اسباب مرض سیر
 اول یک که اسباب مرض زن پر پیر این سن و رنگ
 طبیبان دغل بگریزی و حید باز و نامعقول طبیب
 لک ننگ و عارندن چیت سن و اصلا اندر محتاج و ملیه
 سن ناکشته تنی معن بچون نشینی اسباب مرض ندن
 پیر سیره علاج بود که معن و شکم خالی اولمزدن
 ایکن طعام و تور میده سن زان پیش که معن پیر کینه
 بر حیره نی ندن اول که معن و شکم کی پیر این سن یعنی
 پیر آمدن اول طعام ندن قله سن **ب** معن چوپیر
 کشت شکم در دخواست **سود** نذر دمی است
 است **کل** **چام** در بصیحت زنان در دمی کل زن زره
 بصیحت ایلیک بیاتن در که چشم از روی بکا کاک
 دور دارند که زن لری بکا نه لری رویندن چشم
 لری و ورطوت لری و روی ز چشم نامحرمان ستور و نا
 محرمان چشم ندن زن لری و روی لری و ستور و طوت لری
 مراد نامحرمان نظر این لری و نه اندر تو ز کوی ستره دیک
 در **ب** ز نامحرمان چشم زن کوی باد **چوپیر** و نشد

از خانه در کوی باد **کل** زن آن بوی که هر کس که نیست محرم
 او زن اولدر که هر کس که انگ می دکلر اگر چه مردم
 چشمش روی نماید اگر چه مردم چشمی در یوز کوی ستره
 بروی هر که نه جفت و لیست اگر چه حسن هر کس که انگ
 جفت و زوجه دکلر اگر چه حسن ده بود و جو ماه فلک
 طاق چشم نکت بد ماه فلک کبی لانتیر اوله انگ یوزنه
 چشمه احمیه و التفات امتیه بروی معن **ب** معن
 فیت اولمزدن **کلت** **چام** **کل** **ب** دورت کلام در که چها
 پادشاه پیر داخه اند که درت پادشاه بی پید و تکلم
 ایلم شد در کوی یک تیر مت که از چهار رگان انداخته اند
 اول چهار کل کویا بر تیر در که درت بایدن امتش لری و زرا
 حقیقت در دی بردن اول شاه کسری گفته است
 اول نوشیروان همیشه در کسری کافک فته و کسریه
 لفظ عربی در که بعم پادشاه لری لقی در و پادشاه
 معانسه اولان خسرو کسری در علم حاصل و لان خسرو
 معری دکلر جمعی کاسره در کسری دن مراد بون نو
 شیر و ان در کسری کافک کسریه و تور لری مرکز شیا
 نشن ام از انچه گفته ام هر مرکز شیا و لما شتم اول
 سوزدن که انی سوبله ممش و ب گفته که از شیا فی آن

در خاک و خون خفته و چون سولیمش که آنک ندامتند
 خاک و خون ده یا تمشتم مراد حد دن بیرون ریخ و اطم
 کورشم و زیاده مضطرب و لمشم و یک درخاشش
 نشین که جمع نشستن بخاشش خاموش او نور که زیر
 خاموش لعل جمع و اسوده خاطر او نور من بهتر لفتنی
 که پریشانی آورد دیگر که رشول سوزدن که پریشانی
 و پیشانی نلق کتوره از سر سر پیمان شد کسی
 مستور و حجب اولان سوزدن برک پیمان اولدی بس
 فاش شده سر که پیمانی آورد و چون فاش سر که سر
 صاحب نه پیمان نلق کتور سر فاش شد که ن او تری
 سر بر سر تو معانده در نه که حافظک بویتنده
 او بیده در **ر** رسم که اشک در غم مایه در شود و دن
 ز سر بر عالم سر شود **ر** شاه فیض فرموده است
 شاه فیض سرور شد **ر** که قدرت من بر نا کفایت
 که سولیمش سوز او زره بنم قدرتمش از است که گفته
 آندن زیاده در که سولیمش سوز او زره در یعنی ای
 گفته ام یعنی اول سوزی که سولیمش توانم گفت سولیم
 قادر اولورم و ای گفته ام توانم نهفت اول سوزی که
 سولیمش ای سر و نهان امکه قادر اولورم **ر** هر چه

افشای آن شود و هر نه که آنک افشای سیمش کل و ضرر لو
 اولور **ر** با حریفان کوباسانی مصاحب لور که آنی
 فوری و آسایمغه دیمه کایه داری نهفت بتوان گفت
 زیرا اولانند که مستور و طور ترسن سولیمش ممکن در
 و ای گفته نهفت نتوانی و اولانند نی که سولیمش
 سر و نهان امکه قادر اولورم **ر** سخن تا گفتنی برو
 دست هست **ر** چو گفته شود یابد و بر تو دست
 خاقان چین درین معنی چین سخن را نه است
 خاقان چین بو معنی ده بویله سوز کلام امش
 یعنی سوز سولیمش در که بسیار باشد که جوق اولور
 که پریشانی گفتن سخت تر بود که سولیمش پریشانی
 سخت رک و مشکل که اولور از پیمانی نهفتن
 سر امیک پیمان نلقدن **ر** هر سر سر هر که در
 خاطر او فتنه هر سر سر که شک خاطر و که دوشه
 سرعت ممکن بلوح بیانش ککاشتنی بیین لور حد
 نقش امکه یعنی بیان و عیان امکه سرعت و استیج
 آنکه رسم شود غامت اظهاران ترا قورم امکه اظهار
 غامت و ضرری ککاشتم از ندامت پوشیدن
 مستور و طور ندامتندن مشکل رک و زیاده رک

اولور شود که معنی مصرع ثانیه قید اولندی عرفت
زبان ملک هند اول در پادشاهت در دخی سی هند
پادشاهی در بدین نکته زبان کت ده است بونگه
زباننی آچیش و کلم آیش در که هر حرف که از زبان من
جسته است هر کلمه که بگم زبان من صحرامش و ظاهرش
در دست تصرف مرا از خود بسته کند و سندن نیم تصرف
الی بخلش در زیر اخفا ملک قادر و کلم و مرجع نکوم ملک
اویم و مرسته که سویمیم انک مالکی ام بومیم و در آنکه مالکم
اگر خواهیم بگویم اگر استرسم سویدرم و اگر خواهیم بگویم و اگر
استرسم سویدرم **نقطه** بخرد و راز راز فاش و نهان فاش
و نهان راز و نهان او تری مشی نیک بر زبان رفت بر فاش
مندک زبانی اوزره بر خوب مثل واقع و صادق و دلش در
یعنی بر زبان مثل دیش در که مراد بوبیت ثانی در کین
چو تیرست مانع در قبضه که بوقبضه ده قلمش بر تیر کبی
درین دن مراد راز نهان در و ان چو تیرست کنعان فیه
است و اول شول تیر کبی در که کاندن گمتش در آن دن مراد
راز فاش در **حکایت** ملک هند پادشاهی خلیفه
بغداد بغداد خلیفه نه تنها در دست دختی که کوندردی و همراه
طبیعی فیلسوف به هارت در طب و حکمت موصوف و طب و

و حکمت و به هارت خدا قند موصوف بر فیلسوف طبیب
بدار سال ایله فیلسوف محبت الحکم معاشنه در که اقلی
فیداسوف محبت سوف حکمت معاشنه در الف حذف
اولنوب فیلسوف اولدی که عالم و عاقل معاشنه استحال
اولندی پیش خلیفه بر پای خاست اول طبیب خلیفه
او کندن آیات اوزره قافله می و گفت سحر آورده
ام و آیت می و ج نه کنور شتم که جز ملک انشاید که
ملوک دن غری به لایق اولما از خلیفه گفت آنها که است
خلیفه آیت می اندر نقش می و گفت طبیب آیت می اول تحسین
که موی سفید را سیاه کرد اند اول بر خضاب در که باض
موی سیاه بر خضاب بوی بوجبی که مرکز متغیر نکرد و بر
و جمله که مرکز اول موی متغیر اولما از دوم معجونی که هر
چند طعام خوارده شود و کبخی بر بچون در که هر نه قدر
طعام بیش اول معجون کران شدن نکند از دمعون بیله
ثقیل اولمخه قوم و هضم را مقوی باشد و مضه قوت
ویرجی اولور سیم ترکیب که پشت ار و معاشنه در و تیر
مساحت کرد و دهانه مسیل کنور زرد از کتار این ضعیف
و نه قوت نقصان حاصل اولور خلیفه خطه تامل کرد و گفت
خلیفه بر خطه تامل ایله می و آیت می من تر ازین دانایان

داشتیم بن سنی بودند دانا رک طعن طو ندیم وزیرک
 ترا زین می نید داشتیم و بودند زیرک صاندیم اول آن
 خضاب که گفتی اول خضاب که دیدک سرمایه کذب و زور
 عور سرمایه سی و کذب و زور زینتی در و سیاهی موی
 ظلمت و حالاکه مویک سیاه لغی ظلمت در و سفیدی آن نور
 و آنک بیاض لغی نور در زهی نادان کسی زهی نادان بر
 که در آن گوشه که نور را بظلمت پوشد که سعی این که
 نور می ظلمت که اورته زهی متبیل الاضداد دن در کاهی
 تحسین و کاهی ذم چون در بونوع نانی مراد در
قطعه ابلهی کومیکند موی سفید خود سیاه بر ابله که
 کند و نک بیاض موی سیاه این موی دن مراد بونوع
 صفت در از پی پیری جوانیراهی دار و امید پیرک
 دن صکره جوان لغی امید طو تر اول خود محال در پیش
 دانا یان که در بند شکار دولتند دانا رفتند
 که اندر دولت شکاری میدان در کی بود زانغ سیاه
 رونق باز سفید سیاه زاغه باز سفید منته به سنده در
 دانا رفتند باز سفید آف دوغان و آن معجونی که ذکر
 کردی و اما شول معجون که ذکر ایدک من از ان متبیل نیم
 بن اول زمر دن دلم که طعام بسیار خورم که چوق طعام

رونی جان اولور

بیم بودیم وجه در طعمی جوق بیم بود معنی او زرد طعم مصفا
 او زرد و بان لذت کیرم و کثرت طعم مد لذت طو کم
 چه زان ناخوشتر آندن قشع رک ندر که هر خطه بجای باید
 رفت که هر خطه برین کیمت کرک که در وی نادیده نی را
 باید دید که آنکه کور متبیل معقول و لمینی کور یک کرک و نا
 شنید و نی را باید شنید و استماع معقول و لمینی استماع
 اکت کرک و نا بویین نیز باید بویید و استشمامی
 معقول و لمینی استشمام اکت کرک بجای دن مراد
 خلا در که آنکه کشف عورت و با دقاحت و بوی نجاست
 لازم کلو عاقل خود بونوعی اختیار بید اختیار می اندر حکما
 گفته اند حکما آیتش در کرسکی بیمار نیست در مزاج حلی
 مزاج خسته لقمه و مرض در که شراب و طعام او را مادی
 علاج که شراب و طعام آنک علاجی مادی سید شراب دن
 مراد بونوعی چکنند در نادان کسی که خود را با اختیار بیمار
 سازد نادان شول که در که اختیار بید کند و سنی
 مریض این تا با اضطراب بیمار کند تا اضطراب بید علاج این کلو
 و اشدر و اول شرف و **قطعه** می کند کسب اشتها خواج
 خواج اشتها کسب میز تا بان خنه در مزاج کند تا آنکه مزاج
 خنه خنه یعنی مزاجه ضرر این خنه کدک که مراد

ضرر در دانه آن رخنه را ز بخته و خام و آندن صکره اول
 رخنه به بخته و خام دن هر چه باید بان علاج کنند
 هر نه که بولور آنکه علاج ایله حاصل معنی اختیار میکنند و
 بیا ایله اشتها کتور یک سببی ایله صکره اضطرابی اکل
 و شرب به علاج مباشرت ایله دیگر و بان ترکیب که فرمود
 دی و اما اول ترکیب که سوردک اودنی معتدولم دکلر اول
 سبدن که مباشرت با زنان شعبة است از جنون
 زن لرزه مباشرت و جاع جنون دن بر بدافند و از قاعه
 فرد بیرون و عقل قاعه سندن بیرون در زیر اوست
 که خلیفه روی زمین عجب و بدیع در که روی زمین
 خلیفه نمی پیش دختر کی بد و زانو در آید ایکی زانو سبیل
 بر دختر ک او کنه کله و از ره شهوت بد و تعلق و جابلوسی
 نماید و شهوت طریقتین یعنی شهوت سبدن که
 تعلق و جابلوسی لوقه کوسره **قطعه** ای زده لاف خود
 چند ز شهوت گیری ای عقل لافنی او رشتن که
 نیچه ز شهوت میلندن کیسوی شاد و ز بخیر جنون حساب
 شاد که کیسوی طو رشتن و جنون ز بخیر نی حرکت
 شاد دن مراد بونون زن در و فارسیده تذکیر تائیت
 اعتباری یوقدر مراد از جنون فنون حسنه حد دن بیرون

زن دوست لوقه و شهوت پرستک جنون دن بر شعبة
 آید و کن اشعار در **چه** جنون باشد ازین پیش که پیش
 زنی بوندن زیاده نه جنون اولور که بر زن جو کزک او کنند
 بنشیند سوزان و کون جنبانی دیز او جیده او تورو سن و
 کونکی تحریک این سن **سبت** از اندان بیرون مرد و شین
 نه دیوانه تیج بر خود مزین **حکایت** در مجلس کسی که
 از حکما جمع آمدند نوشیر و آنک مجلنده حکما دن اوج که
 جمع کله یله یعنی حاضر اولد یله فید و روم و حکیم سندن دیر
 رومک فیلسوفی و همدک حکیم دیر ز چهار سخن با خیال ساندند
 و سوزی بویا ایشد ردیلر که تحت ترین چیز با خصلت
 که سندن که یکو شکل کی ندر روی گفت روی آیتدی که مراد
 فیلسوف رومد زیری و سستی و ناداری و سستی هر یک
 و ضعیف لک در فقیر لوقه و قدر تعلق ایله همدی گفت
 همدی حکیم آیتدی تن بیمار باند و بسیار چون غصه ایله اولان
 خسته تن در ز چهار گفت آیتدی نزدیکی اجل با دوری آشن
 عمل حسن عملدن ایراق لوقه لک یقین لغی و مراد اجل
 و رب دلو ب حسن عمل اولمیه دیکدر همه بقول بزر جهر رضا
 و تدبیر جمعی بزر جهر ک قولنه رضا ویر دیکدر از قول خویش
 آمدند و کند و لک قولندن رجوع و فراغت ایله یله **قطعه**

پیش کسی ز خود مندی چنان میرفت که درینک حضور نه
 حکیم کردن کلام و مصاحبت واقع اولدی **سخن از سخت**
 ترین چیز درین باب **بوغم** که سنده مشکل رک سنده دن جاده
 عذرن مراد دینادر آن یکی گفت که بیماری داند و در اول
 بری آبتدی که خسته لک و دراز و بسیار غم در روان ذکر گفت
 که ناداری ویرسیت بهم و اول بری آبتدی که فقیه و دیر
 سیمین گفت که **وتب اهل و سود عمل** او جبهی سی آبتدی
 که **وتب اهل و عاقبت کشت** بجز هیچ سیم حکم عاقبت
 حاکم حکم او جبهی نک و رجبینه اولدی مراد بزرگوار
 قوی مقبول اولدی و یک در حکم عدم وزنی اوزره حاکم
 محاسبه در **حکمت** حکیم را گفتند بر حکیم آبتدی که آدمی
 بخوردن کی شتابد که آدمی یکم و حق عجله آبتدی توانگر
 هرگاه که گرسنه باشد غنی هرگاه که گرسنه اولد و درویش
 هرگاه که باید و درویش هرگاه که بولم بخور چند انکه منند
 خانه عمر اول قدر که عمر خانه سی زبیش و کی و در خرابی
 کثرت وقت سببند خراب لغت یوز قومه نهنگ
 معناسی مصراع ثانی قیده اولندی مراد اول قدر و اولم که انگ
 سسی بیه ریض و لوب هلاک اولد سن و اول قدر ازیم که
 اهل قند ن هلاک اولد سن و یکد اگر در ازیم هر که خوانی

و سود عمل

قطره

هلا

اگر غنی و قادر ایک سرگاه که استرسن پی و کرنا دی
 هرگاه که یابی و گرفتار و قدر تر ایک هر بر وقت
 که بولور سن بی حکیم یا پس خود گفت بر حکیم کند و نک
 سر نه آبتدی می باید که با مداد از خانه بیرون نیایی کرک
 که ضایع خانه دوشده کلمه سن تا سخت است
 بطعام نمک شانی مادامکی اول تبکی طعامه اجمیه سن نه بر که
 سیری زیر که طوقی تخم حلم و برد بار نیست حلم و برد
 بار لغت تخم و برد بار حکیم برد بار ی حلم معنی سنده در
 و کر سکی مایه خشک مغزی و سبک سار و اهل قلع عقل
 و خفتک سبب مایه سید **قطره** خوی خود را از روزه
 تیز نمکن صومدن کند و خوی تیز و بدایه کر نیمه حلم و برد بار
 به زیر اجمیه سندن حلم و برد بار لقی ایود چون شود
 روزه مایه از از چون که صوم از از و حدته سبب مایه
 اوله روزه خواری ز روزه داری به صایم لقن صایم
 اولمق یک روزه صوم روزه دار صایم روزه خوار
 صوم تبی یعنی صایم اولمق یک پس چون گرسنه
 باشتی پس چونکه آج اوله سن هر آتش و نانی که بنی
 طشدن هر آتش و نانی که کور سن ز طبیعت
 تو شهوت آن خیزد سنک طبیعتک دن اکامیل

و او قالو و با آشنایان که نشینی و آشنا لر طعمه که
او تور سن طامعه تو در ایشان آویرد سنگ فوت
طامعک انگره تعلق ایلیس دل طهرن اندرک
حضورن سکا خجالت لازم کلوز **قطر** هر چه یابی
بخانه از تر و خشک تر و خشک دن خانه دهر نه بولور
ایک به کزان تا حد شبع خوری یک که آندن و بیخه
یسه سن ناطعام ک ن هوس کنی تا که لک
طعامنه هوس تمیسن و ز عطا چی ن طمع برسی
و ادانی تک احسان طبع قطع این سن **حکمت** چون
میزبان بر کنار خون نشیند چونکه میزان سفره کنار
او توره و خود را در میان بیند و کند و سنی او رتاده
کوره مرادنان و نهم دیوب امتنان این دیگ در
طعمه از جگر خود خوری به که از نان اونی الحقیقه کند و جگر
کدن طعمه یسه سن و شربت از خون خود آشت می به که
از خون او و کند و قانکدن شربت ایچیه سن یک که
انک سفره سندن ایچیه سن بومم وجه در طعمه بی کند و
جگر کدن یسه سن و شربت بی کند و قانکدن ایچیه سن مراد
بود که کشی کند و جگر نندن طعمه یک یک در انک نانی یک
دن و کند و قانکدن شربت ایچیه سن یک در انک شربت

۴۴
ایچکدن **قطر** هر که کوید خوان و نان سن کشن هر یک که
بنیم خوان و ناهم دیه و امتنان این پای خوشی از
خون و دست از نان او کند و پایکی انک سفره سندن
و ستنی انک ناهندن چک و فراغت ایله کشن لفظیک
معناسی مصرع ثانیه فیه اولندی تره کز بوستان خود
خوری شول تره که کند و بوستان کدن یسه سن خوشترست
از تره بریان و انک بریان قوز می سندن خوشی کدر
زیر ابی منت در **بیت** حرامت بود خوان انکس چشید
که چون سفره بر دهم بر کشید **قطر حکمت** پنج چیز هر کس که
دادند هر کس که بشنند و بر دیر زمام زنن کی خوش
در دستش نهادند لطیف در لک زمامنی انک انک قو
دیگر مراد بود که شول که که آنن بوستان اول اول
که دوق و صفاده **اول صحت بدن** اول صحت بدن
دوم امن ایچیه سن لک در که که دن خوف
اولیه **سوم صحت زنی** او جی زفت و سحتی در که تمام
قدرت مالک اوله **چهارم رفیق شفیق** در دخی شفیق
و مهربان رفیق در **پنجم فراغت** بشی فراغت
و حضور قلب در و هر کس که ازین چهارم محروم کرده اند
و هر کس که بوشند لودن محروم بشن لودن در زنن

کانی خوش بروی وی بر آوردند لطیف دیر لک و حضور
 بانی آنک یوزنه سببیش در که بدی آسوده لک
 یوزنی کو **قطعه** بر پنج میرسد استاز نه کانی خوش
 لطیف دیر لک است استاز به اتفاق حکیمان
 شهره اتفاق عالمک مشهوری دلاان حکامک اتفاق
 فراغ و ایمنی و صحت کف و معاش فراغ و امن و صحت
 و معیشت کفایت ایلر قدرت رفیق نیک سیر بخدم
 نیکو اخلاق نیک سیر رفیق نیکو اخلاق مصاحب که اول
 بشن من مراد بوند در بوم وجه در سیر ندری خوب و نیت
 اخلاق و لطیف مصاحب رفیق و بخدمی بر دو **تشریح**
 هر نعمتی که برگزیند و ال پذیرد هر بر نعمت که موند زوال
 قبول پذیرد و موند آنرا در حساب نعمت نیکو عاقل آتی
 نعمت حساب بنم طویر اگر چه دراز بود اگر چه طویل اول
 چون مرک روی نمود چونکه موت یوز کو ستردی از آن
 دراز چو سود اول دراز لادن نه فاین نوح مزار سال
 در جهان بر برده است نوح پیغمبر علیه السلام پیک
 سیلی جهان بهشته التمشد از امروز مزار پیچ سال
 است بوکون بشن یک بیدر که مرده اولمشد قدر
 نعتی را که جاودان بخت قبول نعمت قدر و اعتبار

بر که آنه با شست
 و از اقصیت زوال
 اولد

کرده است

اولور که باقی اول **قطعه** بر زمره دانا نعمت است
 دانا مردک قشند ه نعمت اولد ز کز و جانت بود جای
 سرور که سنگ جانک اندن ابدی سرور اولد به سیم
 وزر که چون کورت شود جای نعمت سیم وزر دکلدر زرا
 چون سنگ یرک قبر اولد بماند سیم سنگت بر سر کو
 سیم وزر قبرک با شنی او زره اولان سنگ کبی بیرون
 و جدا قاور بلکه نعمت و دولت اعمال صا که در که هرگز
 سندن منفک و محبوب ابدی نعمت و سعادت سبب
 اولور دولت است که بی خون دل آید بکسار **قطعه** و نه
 با سعی و عمل باغ جهان این همه نیست **حکمت** بر ز جهر را
 پرسیدند بر ز جهره سوال بید بیدر که کدام پاکیزه تر که
 قشع پادشاه عادل رک و پاکیزه رک در گفت آنکه پاکیزه
 از وی یمن باشند ایتدی اول پادشاه که پاکیزه لرو صا
 لراندن ایمن و آسوده اولد لرو کنه کاران از وی بر شند
 و کنه کار لرو بد بخت اندن خوف و حذر این لری پادشاه دو
 زمان مراد خان کبی **بیت** شاه آن باشد که روشن
 خاطر و بخرد بود پادشاه اولد که روشن خاطر و حاصل
 اولد نیکو از حال از و نیکو بد از ابد بود اولورک حالی اندن او
 پیرانز لک حالی اندن پیرانز اول جمیع خصوصیه رسوم عدلی

تمام اجوامت سستی اند **حکایت** حجاج را گفتند حجاج
 ایستد بزرگ از خدای تعالی برترش که خدای تعالی دن خوف
 ایله و با مسلمانان ظلم مکن و مسلمانان ظلم ایله بمنبر را بد
 منبر او زره چقدی و دوی غایت فصیح بود و حجاج زیاد
 فصیح ایدی گفت خدای عزوجل مرا بر شما مسلط کرده است
 ایستد خدای عزوجل بنی سزک او زره و کوزه مسلط
 و حواله ایستد که اگر من بمیرم که اگر من او لم شما بعد از من
 از ظلم خواهی شد دست سزیدن صکره ظلم دن خلاص
 بولیه کنز باین فعل که شما است بوفعل سببی ایله که سزک
 ایکندر بوم و چه در سزک در یعنی بوفعی فعلک سببی ایله
 و خدای تعالی از چو من بندگان مستند و خدای تعالی نیک بند
 غیری بنده لری وار در مکر چنانکه من بمیرم اگر بخدین که
 بن او ظلم می بدتر از من بر شما زد بندن بر مزرک و ظالم
 بر من سستی سزک او زره و کوزه حواله ایله **قطعه** خواهی که
 شاه عدل کند عدل پیشه باش استر ایسک که شاه
 عدل بن سن داخی عدل پیشه اول و امره مستال و نواهی
 دن اجتناب با تملک در کار خود که معرکه گیرد و دار است
 کند و اشک که سزک گیرد و دارک معرکه سید معرکه اسم
 مکان در جنگ و قتال اولان موضع در اگر چه اصل

جمعیت پرینه دیر لکیر و دار محکمه استعمال و لنور طوت
 طوت معنای استعمال و نمش دروغ و غوغا معنای داخی
 واقع اولور بوستانک بوبیتند **بیت** منبر از ان
 کیر و دار آمدش کیریزی بوقت اختیار آمدش
 بعضی محله طنطنه و ططراق و سلطنت معنای استقامت
 اولور نته که کلتانک بوبیتند واقع اولور شد **بیت**
 این همه بیچیت چون می بگذرد تحت و تحت امر دهنی
 و کیر دار اما بود و اول محله ملایم در شاه آینه است مرچه
 همی بینی اند و شاه آینه در شاه بن مرگ و رسک
 پر تو فکند قاعه کار و بارتت سنک احوالک قاعه سی
 آنه پر تو بر امتش و منعکس اولمش در اندر و نک معنای
 بومصرع ثانیه متید اولندی بومهم و چه در شاه آینه در
 هر نه که آنه کور رسن سنک احوالک قاعه سید که منعکس
 اولمش **حکایت** پادشاهی از حکیم نصیحی طلب کرد بر
 پادشاه بر حکیم دن نصیحی طلب ایدی حکیم گفت از تو
 مسئله پرسم حکیم پادشاه آینه می سندن بر مسئله
 سوال ایلمرم فی نفاق جواب کوی اگر راست و نفاق
 سز جواب دی زره را دوست تو داری یا خصم را التوفی
 دوست رک مقتول رک طور شتن یا خصمی می گفت زره را

حکیم بویید سطر را در لکین
 اور طوت معنای صحیح

پادشاه ایتدی زری مقبول رک دو ترک گفت چو است
که انرا که دوست تر داری حکیم پادشاه ایتدی بنجه در که
آنی یعنی زری که دوست رک دو ترسن اینجا بنهی بون یعنی
دینا ده قورسن و آخره کیدرسن و آنکه دوست نداری
یعنی خصم را و آنی یعنی خصمی که دوست دو ترسن با
بری کند که اید آخره ایلد رسن زیر اقامت حسن
حق ده خصمیده برابر شو پادشاه بکرسیت و گفت پادشاه
اغدی و ایتدی نیکو پسندی داد می یو پسند و بر دگ که
همه پسند ما درین در حست که جمیع بند لر بپند ده درج
و موجود در **قطع** هزار گونه خصوصیت کنی خلق جهان جهان
خلق ایلد بیک در لو خصوصیت ایلد رسن ز پس که در بهوس
سیم و آرزوی زری زیاده که سیم بهوسنده و زر
آرزوسنده رسن تر است دوست در سیم و خصم
صاحب آن در سیم سنگ دوستک و مقبولک کرد و آنک
صاحبی خصمک و مبنغضک در که گیری از کفش از انظام
و حیده کری زیر خصمک اندن انی ظلم و حیده کرف ایلد
انخذ ایلد رسن نه مقتضای خود باشد و نتیجه عقل
خودک مقتضای سی و عقلک نتیجه سی و کلد که دوست را
بکداری و خصم را بری که دوستی دینا ده قویسن و

۴۵
عقبایه ایلده سن مر خود بر عکس کرک ایدی **سجده** اسکندر
یکی از کار دانا نرا اسکندر کار دان کردن برنی از عمل
شریف غزل کرد و بر شریف غزلن غزل ایدی و عمل
حسیس بوی داد که حسیس عمل و یردی روزی ان مرد
بر اسکندر آمد بر کون اولک اسکندر قشقه کلدی بر
که را ایلد بون عین معنانه اولق روشن در رانک
سکونیده علی معنانه دخی اولق جایز در که معنی
اگر کوره اولو ز گفت چگونه می بینی عمل خویش را اسکندر
اگا ایتدی کند و عملی بنجه کور رسن گفت زندگانی
پادشاه در از با اولک اسکندر ایتدی یاد
شاک حیاتی در از اولسون نه مرد بعمل بزرگ شود
کشی عمل و منصب بزرگ و شریف اولماز بلکه عمل مجرد
بزرگ و شریف شود بلکه عمل و منصب کشیده بزرگ
و شریف اولو پس در هر عمل که هست پس هر عمل
که دارد در ان نیکو سیرتی باید و داد و انصاف نیکو
سیرت لو لک و داد و انصاف کر که سیرتی ده
یا وحدت پچوند معنی بویله اولق جایز در بر نیکو سیرت
و داد و انصاف کرک اسکندر را خوش آمد آنک
سوزی اسکندر ره خوش کلدی باز همان عمل بوی

کردین اول علی که دیردی **قطعه** بایست منصب بلند
 بکوشش سکا عالی منصب کرد که ایست ایست بفضل
 و هنر کنی میوند تا فضل و هنر تعلیق و اتصال است
 نه بمنصب بود بلند می مرد مردک رفعتی و بلند لکی منصب
 ایله اولر بلکه منصب بود ببرد بلند بلکه منصب مرد اول
 عالی اولر **حکمت** نه کار از سه گروه زشت است
 اوج ایش اوج طایفه دن قبیح کلور تندی زیاده است
 حدت و تنگ و حرص مال از دانا یان و علما دن مال
 حرص و بخل از توانگران و اغنیاء دن بخل **قطعه** این سه
 کارست کشتن کار در زشت بود اوج فعل در کانی زشت
 و نامعقول نقش و کتابت ایلو از سه کس خاومه کارن
 اوج که دن نفاحتش و کاتنگ خاومه منی تنه خویله
 زیاده شاه قوی قوی یادش هدن تنه خوی که
 و حدت حرص دانا و بخل دارن عالمک حرصی و غمی که
 بخله **حکمت** حکیمان گفته اند عاقل را میترسند از در که میترسند
 جهان بعد از آبادان کرد که بخین که جهان عدله مخور
 اولور عدل از حیث خویش عدل کند و ناحیه سندن بهر
 از فرسنگ روشنی بخشد هزار فرسنگ در روشنا لوح
 بخش و فرسنگ دن اکی یک آدم فرسخ آنک معنی در

یادش کردن

و جو را جای خود و جو رکند و مکانندن هزار فرسنگ
 تاریکی دهد هزار فرسنگ دن ظلمت دیر **قطعه** بعد
 کوشش که چون صبح آن طلوع کند عدله معنی ایله که چون آنک
 صبح طلوع این فروع آن برود تا هزار فرسنگ آنک
 فروعی و شعله سی هزار فرسنگ دکن کید و ظلم ظلم و ظواهر
 شود بر آید بظلمک ظلامی چونکه ظاهر اوله جهات تیره کی و تلخ
 عیشی تنگی تیره کدن و تلخ عیش کدن و تنگ کدن
 جهان پر اولور اصلا ذوق و صفا قلیز بر آید بر یک معنای
 مصرع ثانی فیه اولندی **حکمت** درویشی قوی بهمت قوی
 و بلند همسنگ بر درویشن یار شاه صاحب شوکت صاحب
 عظمت بر یار شاه ایله طریقه اختلافی اختلاف و مصاحبت
 طریقه سنی و سلفه ابن طای داشت و برین طوطی
 سلفه سنی طوتر دی روزی زودی نسبت خود بر کون
 یادش هدن کند و پی نسبت گران لوس کرد بر ثقلت
 و انقباض فیه ایله می هر چند خست بخود نه قدر که خست
 کوستر دی و سعی ایله می جز کثرت و بیاری مد و شد
 کلوب تنگ کثرت و بیار کندن غیر از اسب نیافت
 اگر بسبب بولمدی دامن از اختلاط او در حیدر آنک
 مصاحبت و اختلاطندن دامننی دیردی و بطن ابن

فهم

در نور دیده و اسباب لطیفه در دی مراد زاعت
 اندی یک در روزی پادشاه را در راهی اتفاق ملاقات
 افتاد بر کون بر یولع پادشاه به دل درویش ایلد اتفاق ملاقات
 دوشه تی اتفاق مضاف اولد قن معنی بویه اولور ملاقات اتفاق
 واقع اولدی زبان ملاقات او بکشت درویش ایلد مصاحبه
 دل اچدی بویه دیو که ای درویش موجب حلیت که ای درویش
 سبب نه در که از ما بریدی که بزدن منقطع اولد که قدم
 از آمد و شد ما بریدی و بزه کلوب کلمدن قد ملی حکم که یعنی
 زاعت ایلد که گفت موجب نکه درویش ایلد سبب اولد که
 دانستم که زجهت نا آمدن سوال ایلدم که کلیمکدن او تری
 اظهار طلال طلال اظهاری به که یک زجهت نا آمدن اظهار
 طلال کلیمکدن او تری طلال اظهاری مراد کلیمک سوالی طلال
 ملائدن اولی اید و کن شعار در **قطعه** بدرویش گفتن
 تو انگر چه ادرویش اول غنی آیتدی بخون تو انگر دن مراد پادشاه
 در به پیشم پس از دیر ما آمدی بنم حضور مدت مدینه
 دن صکره کلدن بکفت این چرانا مدی پیش من درویش
 اگا آیتدی بوجرانا مدی کلامی معناسی بویه در بخون بنم
 حضور کلدن بوجهم وجه در که کلام این چرانا مدی اولوب
 من درویش مصروف اولوب معنی بویه اولد درویش اگا

دیدمی بونجون کلدن کلامی قنده بسی خوشتر است از
 چرا آمدی دن زیاده لطیف رک و خوش رک در
 چرا آمدی بخون کلدن معناسه در **روضه سوم** در بیان
 شکستن شکوفه های باغستان حکومت و ایالت و خجی
 روضه حکومت و ایالت باغستان شکوفه لرینک اجلسی
 با شمع در که متضمن میوه های نصف و عدالت که اول
 شکوفه نصف و عدالت میوه لرین متضمن در ایالت پادشاه
 وزنی اوزره حفظ و دوق معناسه در که بونن والی لوق و پاد
 لوق مراد در حکومت حاکم لوق نصف کثرت وزنی اوزره
 انصاف و داد معناسه در بونن معنی اول مراد در زیر
 عدالت انی معنی در مراد بود که بور و ضمه پادشاه لرک
 حکم حکومتی بیانده در که انگره لازم اولن عدل و انصاف
 در **افانده** در وجود سلاطین سلاطینک وجود و ظهور
 حکمت و فایده ظهور نصف و عدالت انصاف و عدل
 ظهوری در که خلق عالم انگر بسی اید حضور و سرورده
 اولان لرنه ظهور نصف و عدالت عظیم و جلالت عظمت
 و جلالت صفته ظهور کلدن که باجلال و کبریا ایلد نصف
 اولوب عدل و انصاف را اموش این لر نوشیر وان
 با انکه از دین بیگانه بود و نوشیر وان شونک بر که دین

آتشی در دین بیکانه و دوا بدی زیر آتش آید بی در عدل و راست
 بیکانه عدل و راست لقمه بیکانه و لا نظیر آید بی لاجرم
 سید کانیات اول سبب دین کانیات سیدی علیه
 افضل الصلوات و ائمه الخیات افضل الصلوات و ائمه الخیات
 الخیات آنک از رزق اولسون تفاخر کنان گفت تفاخر
 آید رگ آید بی ولدت انانی ز من سلطان عادل بن
 سلطان عادل زمانه وجوده کلام مشهوری است که در
 عهد نوشیروان بن بهمنی حضرت که صلی الله علیه و سلم نوشیروان
 عادل زمانه برخاست چشم و چراغ اولدی که جمیع
 عالم هدایت آیدن ایرشد بی همی گفت از ظلم از ان ساد
 ام آید بی اول سبب دین ظلم دن ساد ام و یاک که در عهد
 نوشیروان زاده ام که نوشیروان عادل زمانه
 دو غم ششم **فصل** چه خوش گفت آن ناصح نیک خواه اول
 نیک خواه ناصح نه لطیف دید بی بکوش دل آن ستمکار
 شاه اول ظالم شاه یک قلبی سمعنه مراد سوزنی
 آکا اصغاف و هم اندر ردی دیگر معقول قول بواکی بیت در
 که از ظلم ظلم آید بی کن که ظلم ظلمت ضرر زدن خوف
 و اندیشه آید بی از مومن عدل را پیشه کن امتحان و
 تجربه ایچون عدلی کند و که پیشه و عادت آید اگر عدل

جهان

از ظلم

از ظلم ناید فره اگر عدل کا ظلم دن فره و فایده لو
 کلمه فره فضل که زیاده دن کن سید و ذکر باره یاد
 ره ظلم نه مکر از ظلم طریقه ایاق تو یعنی ظلم شد و آید
 عدل خود مال حصول کسب ظلم دن هزار بار بی در در و یای
 چنانست تو از چرخ آجلی در که پنج هزار سال که بش
 یک میل سلطنت عالم عالم شکستنی بکیران و
 معان تعلق داشت کبر لره و منع لره تعلق طوتدی
 که آتش ریست و مطلقا کافو بون ثانی مراد در زیر
 مخ آتش ریست معانسته و این دولت در خاندان
 ایشان بود و بود دولت آنکر که سلطه اولدی زیر
 که بار عایا عدل کردند زیر که رعایا به عدل آید بید
 ظلم و انمی داشتند و ظلمی و معقول و تعدیل و در خبرست
 که خدای تعالی و خبر ده وار در که الله تعالی بداد علیه
 السلام و می کرد و از دیغ علیه السلام و می بید بی بید
 دیو که خویش را بکوند و قومه دی که پادشاهان عجم
 بد نکوید که عجم پادشاه برین نام معقول سویلیه لره و دم
 ایلیه لره و دشنام نه منند و دشنام و بریمیه لره و دشنام
 سو ملک که ایشان جهان را بجدل آبادان کردند زیر
 انکر جهانی عدل آید آبادان و معقول آید لره تا بند کا

من در وی زنده گانی کنند تا که نیم بند لرم انده در
 ایله **قطر** عدل و انصاف دان نه کوفه و نه دین عدل
 و انصاف بل نه کوفه نه کوفی و نه دینی بل آنچه در حفظ
 ملک در کارست اول نه که ملک و سلطنت حقیقت شده
 در یعنی لازم و مهم در عدل بی دین نظام عالم را نظام
 عالمه کافور عدلی بودیم وجه در نظام عالم چون کافور
 عدلی بهتر از ظلم شاه دین و درست مسلمان باشد که
 ظلمت ن بهتر و مقبول تر در **حکمت** قرین پادشاه حکیم فکرت
 پیش باید پادشاه یک مدعی و دینی فکرت پیش یعنی صاحب
 فکر حکیم که نه ندیم هرگز اندیشه هرگز اندیشه و یا و کوی
 مصاحب که مرکز زیرا که از ان بد رجعت کمال بر آید زیرا که
 پادشاه اول فکرت پیش حکیم دن کمال در جانشین قرار
 ازین بد رجعت نقصان گر آید و بونر اندیشه حکیم دن
 نقصان در کانت میسر و نزل ایله در شاه اعلی و در کانت
 اسفل اعتباریه در حاصل معنی کشتی یک مصاحبی حال
 او زره ایله طبیعت سارق و حبس که دخی اول خال دن
 البسته بر بهره ایر شود و یک **قطر** هر نکته کاید رب
 دانا چو کوهر است هر نکته که دانا نک لب بندن کله بر کوهر
 کبی در خوشش آنکه ساخت کنج که در ج سینه را خوش و سعا

دنا اول ملک که سینه سی در جی کوهر کنج دوز دی مراد سعا
 دمنند شول کشتی که کانت و انصاف کله قلنی بر ایله دی یکدر
 دانا دل از جوا سر حکمت خزینه است عالم حکمت جواهر ندن بر
 خزینه در دانا دل عالم معناسنه در از خوش تن جدا پدارن
 خزینه را دل خزینه کند کن جدا و نه خزینه دن مراد عالم
حکایت بامدادی بر صباخ بود موبدان با قباد
 شاه سمعان بود موبد موبدان قباد شاه سمعان اول
 موبد موبدان میدانی نک روایتی او زره قباب پرست
 لک اولودانشمندید که جمیع شکل لرنی اندن سوال ایله
 و سوز لرینی اندن روایت ایله و ب ناپید ایله لک را عجم
 شاه لرینک شعر لرنی استمال و ن ندن فهم اول نور که
 هر ملک اولودانشمند نه اطلاق اولونه بوسوز معقول در
 زیر اقب و آتش پرست ایله حق بود که موبد موبدان
 لرنه کوره معنی مثابه سندن اولان که در که مشکلمنی
 اندن سوال ایله لک مرکب دی بدفع فضلات موبد موبد نک
 مرکبی فضلات نک دفعیله یعنی کند و یک نجاستینه قوام خود
 از دم تا سم بیا لوده کند و نک ارد ایله مینی دمن سمنه
 دکن بولاشد ردی فضلات حج فضله در که بون حکایت
 معناسنه در دم قویق سم طیناق معناسنه در شویق

بوی راه یافت اکا تمام خجالت یول بولد یعنی زیاده خجل
 اولدی دران اشفاق و شاه اول اشناده فتباده در
 از آداب هم رکابی ملوک و هم عنان سلاطین سوال کرد
 ملوک هم رکابلی و سلاطینک هم عنان لغی آداب لرندن
 سوال ایلدی گفت کی آنست نموده نموده ان قباده ایتی
 بری اولدر که در شبی که بامداد شول کیده که علی الصبح
 بامادش و سواری خواهند کرد پادشاه ایلد سواری
 ایلک استرلر بوم وجه در سواری ایله اوگر که مرکب
 خود را چندان علف ندهند کند و مرکب نه یعنی کند و رنگ
 مرکب لر نه اول قدر وافر علف ویریه اوگر که بامداد موجب
 تشویر را کب کورد که صبح را کبک خجالت نه سبب
 اوله مراد علفی اول قدر چو ویریه اوگر که صبح مرکب کندی
 فضیلت ایلد آلوده اندک کند را کب خجالت لازم کلدیک
 قباد استخوان وی کرد قبادا که خن و آفرین ایلدی
 و گفت و ایتدی بدین حسن کیاست و صدق فرست
 مستحسن کیاست و صدق فرست سببی ایلد در که قیامت
 آنچه یافته که بولش سن آنی که بولش سن قدر و رفعت
 اعتبار دن **قطعه** ناخودمند که بر قاعه طبع رود نادان
 که طبع قاعه سی و زره کدر و انک مقتضای سبیل علی

همه آداب وی قدر زنده صدق و صواب انک جمیع ادابی
 صدق و صواب طریقیدن دوشتر اصلا مقبول اولماز
 لیک بخرد که بدستور خرد کار کند اما عاقل که عقلک قانون
 در دیشیده کار و عمل ایلر شود از حسن کیاست ادب آموزد و ادب
 ادب حسن کیاستندن چار یاری لره ادب تعلیم ایلدی
 اولو بیت اولد ناخودمند در نوند که نادان و جاهل معنی
 در بیت ثانیید بخردا که زینه در که دان و عاقل معنی
 کیاست زیرک لک و است فهم دستور بونق قانون معنی
 در قانون عادت **حکمت** مقربان پادشاه چون کسان
 اند پادشاه هرک مقربتری شول کس لری که بگوهری
 بالاروند که بر بلند طاعه چقا لرا تا عاقبت بر لازل مهر
 نوازل دهر تا عاقبت زلال مهر و نوازل دهر سببی ایلد
 کوه بریز خواهند اول کوه دن آشفه کله اوگر که زلال
 جمع زلزله در نوازل جمع نازل در نقصان معنی
 داخلی استغال اولنور و شک نیست که افتادن بلند تران
 و شک بوقدر که زیاده بلند لری و دشمنی صعب تر خواهد بود
 مشکل رگ ایلر در وزیر آمدن فرد تران و زیاده آشفه ده
 کیدر آشفه کلمسی نی و ستمنی ستمتر آن رگ ایلر
 ستمتر خواهد بود و تقدیرین در **مثنوی** بود یوان و بستانه والا



شاه یک قربایوان بنند در قربایوان تشبیه پیش در میان
مرد بسیار بالا اولایوان وزره زیاده بلند که بر شرم
چون از ان ایوان در افقی زیر قور قورم چونکه اولایوان دن دوش
سن زهرافت و حکمت افقی مهر بر دوشش دن حکم رک دوش
سن مراد قرب سلطان جای هولناک و دوطه هلاک اید و کن
اشعار در مصراع قرب سلطان تش سوزان بود **حکمت** می باید
که پادشاه مانر لکوک که پادشاه لک ندیمان منهبیان راست
گفتا و راست کرد از راست قول و راست فعل و منهبیان
ندیم لری منهبیان اعلام اید می لر معنانه در بر کار باشند کار
و بستن وزره اولالرتا احوال رعایا و کاشن کان برایشان
تا رعایا یک و اندر کوزرنه حواله و حکم ادش لک احوال
واجبارنی بوی رسانند پادشاه ایصال ایلیه لک گویند اید لک
ارد شیر با بکان با بکاندن اولن د شیر با بکان برسد و انک
دکری قید اختری در زیر اغیری سندن هم د شیر نام
پادشاه کلش د پادشاه می کا بود جمیع احوال دن کا د شیر بر
پادشاه می چون ندی با باد بیامدند می چونکه ندیم لری صباح کله
لرد می کفقی فلان کس د شیر ندیم لری می اید د فی فلان
کس مشب چه خوار دست بوی کج نه میشد د شیر فلان زن و شیر
صحبت د کشته فلان زن و فلان جاریه می صاحب طوشتش

و هر چه کرده بودی و هر نه که اول که پیش ایدی یک یک
بکفقی بر آید د می نامرد و بان کمان بردندی نامردم لک
طن اید لردی که لک از آسمان فرشته می اید که لک آسمان دن
اکه فرشته کلوزاد را اکا بهی د هذو که جمیع احوال دن آگاه
لق ویرد و محمود سبکتنین نیز ازین قبیل بوده است
و سبکتنین و علی سلطان محمود دخی بوبلوک دن اولمشد
قطعه چو شاه در آمد اگهی ز حال سپاه چونکه پاد
عسکر نک حالندن آگاه لق اولمیه کاسپاه ز قهر دی
احتر از کندن سپاه قنده انک قهرندن احترام اید
بقصد ظلم هزاران پیش آرنند ظلم قنده هزاران بهانه
او کنه کتور لک حکمت منق هزاران ترانه ساز کنند
منق حکمتی اید هزاران ترانه ساز و پید اید **حکمت**
ارسطاطلس کویید ارسطو اید ز بهترین پادشاهان
است که لک کس ماند پادشاه لک اید لک اولد که
کر که بگزیده که کرد کرد او مرد از انک اطرافنده حیفه
د زنه انکه بر دار ماند او بیله کر که که پادشاه حیفه بگزیده
که کرد کرد او لک کس که انک اطرافنده لک کس اولد یعنی
وی می باید که یعنی پادشاه لک که از احوال حوالی خود
حوالی سبک احوالندن بر خبر باشند خبر از زن اولاد

حوالی دی ز حال دی غافل و انگ حوالی سنانک حالندن غافل
اوله نه انگه دی از حال حوالی خود غافل باشد او بید کر که پادشاه
کند و حوالی سنانک حالندن غافل اوله و حوالی دی ز حال دی
اکاهه و انگ حوالی سنانک حالندن اکاهه اوله **قطعه** پادشاه
باید که باشد بچو کر کس با خبر پادشاه کر که کر کس کبی خبر اوله
ز آنچه افتاد دست کرد اگر دشمن ز مردار با اولندن که
جیفه لردن انگ اطراف من و دشمن ز مردار کر کس اطراف من
اولان جیفه لردن خبر دار اوله و غی کبی پادشاه به لازم در که
اطراف من اولان لردن حوالندن اکاهه اوله یکدی زنی حواله
که کردش صف کشیدن کر که پادشاه شول جیفه کبی کر که
کر کس لردن چور سه صف پیش لرد و جمع و لشکر تیر کرده
به رهنه خود بران منفار با کند و نفوذن او تری اول جیفه
او زره منفار لرینی تیر ایلش منفار قوش بوری زین قلم
بود که پادشاه عسکر و رعایا یک حوالندن غافل اولن
فتاحت در بلکه ضرر محض در **صکات** نوشیردان روز نوروز
با مهران مجلس داشت نوشیردان نوروز کونی مهر جانده یعنی
نهم روز و نهم مهران ده مجلس طو تری روزک نوروزک
اضافتی عامک خاصه اضافتی قبیلندند مهران مهر کانک
معرفی در که وقت خزان و اول خزان اینک اون استی کونی که

چ اول کونده بیرام ایلمر و شب و روز اول کونع برابر اولر
و نویدون صبحا که اول کونع غلبه ایلدی بچون اول کونع رعایت
ایلمر بونع مراد ثانی در دید بکی را از حاضران نوشیردان اول
مجلس حاضر اولندون بر سنی کوردی که با وی نسبت خویشی
داشت که نوشیردان انگ اید زایت و خصم لقی نیستند
طو تری یعنی کند و اوق با سندن ایدی جای زرین در بخل
هند اول که بر زرین جای قولتغنه طو تری غافل که نوشیردان
اول خصوص غافل ایلدی که کوپا کوردی و هیچ نکفت و اکا
میچ سندن دیدی چون مجلس شکست چونکه مجلس پیشان
و آخر اولدی شتاب دار کفت شتاب دار مجلس ده اولنده
ایند می هیچ کس بیرون نزود هیچ کس طشتره کمترین
نزود بونده مضارع منفی صیغه سی او زره نهی غایب اولن
در و بونک کبی فرسیده چوق در و کتمه نموده دخی اولن
جایز و زناختست کتمه تاختست ایدلم که یک جام زرین
می باید که بر زرین جام کر که بون مجلس ناپیدا اولش
نوشیردان و مود که بکده از نوشیردان شتاب داره
بیوردی که توختست ایلمر که گرفت باز خواهد داد
اول که اول زرین جای بون مجلس اخذ ایلدی کیر و ویر
میر در و انگه دید نامی خواهد کرد اول که کوردی

غزالق ایلیس در بعد از چند روز نیکو کردن صکره آن شخص
 نوشیر و آن در آمد اول شخص نوشیر و آنک حضور نه کلدی جاها
 پوشیده یکی جامه لکیمش و موزه های نو در پای کرده و آباغنه
 یکی موزه لایمش یعنی کیمش موزه ادک موزه مادن مراد ادک
 و بشوق در تغلب اعتبار یله نوشیر و آن اشارت بجاهای دی کرد
 نوشیر و آن آنک جامه لرنه اشارت ایلدی که اینها از آنست که بو
 جامه لراول زرین جامدن در وی نیز دامن ز موزه برداشت اول
 دخی دامن موزه سندن قالدردی بوبیده دیو که این نیز از آنست
 که بودنی اول جامدن در نوشیر و آن بختید نوشیر و آن کلدی
 و دانست که آنرا ضرورت برداشته است و یلدی که اول زرین
 جامی ضرورت و احتیاج سببی یله کو ترش در پس بفرمود پس نوشیر
 بیوردی تا هزار متقال زر بوی دادند که ایک متقال التون ویر
 دیر **قطعه** بر کنه توچو آگاه شود شاه کریم کریم شاه چونکه شک
 کنایک وزره آگاه و مطلع اوله معترف باش بان و زکر مشر
 عذر بخواه اول کنایک معترف اول و آنک کرمتدن اول کنایک عذر
 و نه مکن انکار کنه زانکه کنایک دیگرست کنایک انکار ایله زیر که
 انکار بر عسیری کنایک هر بلکه بسیاری از ان مسم تر انکار کنه بلکه
 کنایک انکار مسم اول کنایک چون چو قن بر افرک و متبج رک در حکایت
 مامون غلامی داشت مامون خلیفه که مارون اگرشیدک فرزند بید

بر غلام طو تزدی که ترتیب آب طهارت بهمن دی بود که آب
 طهارت یک احضار و ترتیبی آنک عهده سنده اید یعنی ابریق و
 لکنی اول حفظ ایلدی هر چند روز آفتابه یا سطلی کم می شد
 هر بر قاج کونده بر لکن ایلد بر ابریق صنایع و ناپیدا اولوردی یک
 روز مامون با دی گفت بر کون مامون خلیفه اول غلام ایتدی گفت
 ان آفتابه یا سطلی که از اینجا می بری اول سطل ایلد آفتابه بی که بو
 رادن ایلد رسن کاشکی هم با بغروشی نه بزه صا شک گفت همچین
 کم غلام ایتدی اوبه ایدیم گفت این سطل حاضر را بر غلام اول
 محل ده مامون خلیفه ایتدی بو حاضر سطلی صا تون ال گفت بخت
 میفرودشی مامون غلام ایتدی بجه صا ترش گفت بدو دنیا غلام
 ایتدی ایکی دنیا ره صا ترش بفرمود تا دو دنیا ربوی اید مامون
 بیوردی تا غلام ایکی دنیا روید یل گفت این سطل از تو در امان
 شد مامون غلام ایتدی بو سطل سندن امن و امان اولدی
 شدن صکره بونی آله بو هم وجه در بو سطل سندن امانده اولدی
 بود وجه ده استقام معنای و اردر گفت آری غلام مامون خلیفه
 بی بی امان ده اولدی که شدن صکره آله زم آفتابه ابریق سطل
 لکن **بیت** آفتاب اول آفتابه آفتابه اولالی ماه نو اولدی
 لکن چرخ آسمان مبرزی **قطعه** سیم بزر خرید شک یکیز
 خرید از زره سیمی شک طومه یعنی سنده که خرطب ویر تا بدان

نفس و بیار آمد تا سید انک نفسی آسوده اولد و آسایدن دست
 خیانتی کوته اید تن با قاف مال از و درده بنده دن مال افتاده
 رضا ویر تا قاف جان نیجا مدتا عاقبت جان انلاف سبب
 اولیه ترکیب معناسی بویه در تا جان انلافیده آخر اولیه مراد بنده
 لری خسران لعدن محروم ایلمه تا که قدرش لعدن خط لود ضرر لو
 سته لوه ارتخاب اتمیه لردیکه ز زر خریدیه دن مراد بنده در
حکایت میان عقیل بن ابی طالب و معاویه دوستی بود تمام
 مصاحبت بر دوام ابی طالب و علی عقیل ایله معاویه تک ورتا
 سنده تمام دوستی و دوام از ره مصاحبت و اراده عقیل
 حضرت علی تک بر اداری در کرم الله وجهه روزی در راه مودت
 شان خاری افتاد بر کون اندک مودت طریقه بر خار
 دوشدی و بر چرخ محبت شان عباری نشست و اندک محبت
 چرخ سی و زره بر عباری او توردی مرد با بیننده بر که ورت
 واقع اولدی دیکه عقیل از معاویه برید عقیل معاویه دن
 منقطع اولدی و از آمد و شد مجلس او پای در کشید و
 انک مجلسه کلوب کشمکن ایا غنی حکیده معاویه غدر خوانان
 بوی نامه نوشت معاویه عقید اریدرک اکا نامه یزدی بویه یو
 که ای مطلب اعلا ی بنی عبدالمطلب که ای عبدالمطلب اولادک مطلب
 اعلا سی و ای مقصد قضای آل قضی و ای آل قضی انک مقصد

افضای آل قضی حبیب و نسیب بر طایفه در و ای آهوی
 نافه کشتی عبد مناف و ای عبد مناف نافه کشتی آهوی
 عبد مناف آل قضی حبیب و نسیب بر طایفه در و ای منیع
 مکارم بنی هاشم و ای بنی هاشم منیع مکارم بنی هاشم
 دخی حبیب و نسیب بر طایفه در مکارم حج کرم در خلاف قیاس
 و حج مکرمه اولق جایز درایت نبوت در شان شماست
 نبوت آیتی سزک شاکر زده در و عز رسالت در خاندان شما
 رسالت عنایت سزک خاندان مکرمه در یکجا شدن همه
 بزرگواری و علم بردباری اول دو کلی اولوای و علم و بردباری
 فتنه کندی باز آیی که از رفته پیشان کر و کل که واقع اولوش
 خطا دن پیشانم و از گفته پریشانم و سولیمش سوزدن پریشان
 و بجنورم **رباعیه** تا کی بدف ناوک کین خواهیم بود چینه دکن
 کین ناوک نشانه اولسم کرک و ز دوری تو بی دل و دین
 خواهیم بود و سکن فرا لعدن چینه دکن بی دل و بی دین اولسم
 کرک بر روی زمین پیش تو ام رو زمین یروز می و زره
 سنگ حضور کده یوزم بر او زره در که سکا تو اضیع بلیرم
 در زیر زمین نیز چنین خواهیم بود آیت کشنده دخی بویه او
 کرک مراد هرگز محبتک بندن جدا اولم دیکه ز هدف نشانه
 تیر در ناوک قوشش اوقی و مطلقا تیر معناسه دخی استیال و نوا

عقبت در جواب او بصواب چنین نوشت عقبت آنک
 جوابند معقول و صوابه بویید باز دی **صفت و قلت**
 حقا غیر است سوز که صدق اولدک و حق دیدک لا بوقد
 دار که تحقیق بن اری ان لا اراک ولا ترأسه **بنی بن صواب**
 کورم که بن سنی کوریم و سن بنی کوریم سن و است
 اقول سو فی صدیقی دوستم حقیقه بن نامعقول سوزی
 و کلم و لکنی اصدا اذ اجفاسه و لکن بن دوستن معار
 ایدم حق دوست بکه جفایده ادا فی کبی غیبت و مایه
 شروع ایدم فی صدیقی ده بودجه هم جایز در دوستیم چون
 بودجه و زره فی لام جارّه معانسه اولوب فی صدیقی معقول
 له اولور فذ لکن الذی مستثنی فی ده اولان فی کبی که لام جارّه
 معانسه در که فی معقول له در معقول فی دکلر کافیه نک
 جامی سنده بویید مسطور در یعنی چون کریم از دوست بر جده
 یعنی چون کریم دوستند انجمنه باید که کنج مفارقت کبر و کرک
 که مفارقت بوجا غنی طوته و بکوی مهاجرت کراید و مهاجرت
 محکمه میل این یعنی فراق اختی این نه انکه ببدی میان
 بند و زبان بکشااید اوید کرک که قباحته میان بغلیه و زبان
 آچه مراد آنک حقیقه غیبت و قباحته شروع و ضرر ها که مقصد
 ایدر بلکه آنک جمع احوالندن فارغ و ساکت اولور دیگر **قطعه**

چون شود با تو یار جنگ اندیش چون که یارک سنگ یله جند
 فکر ایدجی اوله جرخدانی مکر با او پیش آنک اید جده القدن
 غیری او که طوته مراد همان مفارقت اختیار اید غیبت
 و ضرره مقصد اید دیگر جدمکن در خصوصیت بسیار خصوصیت
 جده و جده اید اندکی روی شتی بکذا از بر زنجی صلیح یوزنی قور
 صکره خجالت واقع اولور باز معاویه با عتذار معاودت نمود
 معاویه کرد و اعتذاره عودت کوستر دی یعنی تکرار اعتذار
 ایددی و در التماس صلح کشود و صلح التماسک پیوستنی آچدی
 و صد هزار در رم بدل صلح و ستاد و صلح بدلی عقیده یوزنیک
 دریم کوندردی و بنیاد عهد نهاد و عهد بنیادنی قودی
 عذر خواهی بکن و عفو طلب شو چو صد عذر خواهی اید و عفو طلب
 ایدجی اول خشنه در قاعه یاری یاران قدیم چون که قدیم یار
 یار لنی قاعه سینه خشنه و نقصان دوست چو فتک معنای
 مصرع ثانی قید اولندی ورنیا دیدیم آن خشنه بکفای زبان
 اگر اول خشنه کفای زبان در دست اولیه در عازم کوشش
 بخشت زروسیم آنک تعمیر نه زروسیم شسته سخی اید مراد سوله
 صلح سیه اولار نه مال یله سخی اید دیگر خشت کیرج
حکایت حجاج در شکار کامی ز لشکرمان خود جدا افتاد
 حجاج بن یوسف بر شکار کا هد کند و نک لشکری لرزدن جدا

بتی برآمد برتبه او زره چندی دید که اعرابی شسته کوردی
 که بر اعرابی او توشش از خرقه خود جنبندگان می چسبید
 کند و یک خرقه سندن بت لری دیر یعنی بنفوز و شتران
 کرد او می چوند و شتر لرانک چوره سنده او تله لر چون شتران
 حجاج را دیدند بر میدند چون شتر لرحجاج کوردیدار و کردید و پرا
 سر بالا کرد دشمنان و گفت اعرابی دشمنانک با شنی قالدردی
 و آیتدی کیست که ازین بیابان بجایهای درختان برآمد کبیر
 که بویایان بدن حریر و درختان جامه لرله کلدی که لعنت بروی
 با و که لعنت انک او زره و لسون حجاج میبج نکفت و پیش آمد
 حجاج میبج سویددی و اعرابی نک قتنه کلدی و گفت السلام
 علیک یا اعرابی و آیتدی السلام علیک یا اعرابی اعرابی در جواب
 گفت اعرابی انک جوابنده آیتدی لا علیک السلام ولا رحمة الله
 ولا برکاته بونک معناسی روشن و از روی طلبید حجاج
 اعرابی دن صوط طلب ایلدی گفت وودای اعرابی حجاج آیتدی
 انکدن این و بدلت و خوری آب بخور و ذلت و خوارقی ایله
 صیواح و الله که من رفیق و نوکر تو نیستم و الله که بن سنگ
 رفیق و نوکرک دگم حجاج وود آمد و آب بخورد حجاج آیتدن اندی
 و صویددی پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم برغم تو ای
 آیتدی رسول الله در صلی الله علیه و سلم سنگ زنگه بار گفت

ای اعرابی بایزین مردمان
 کبیر

حجاج کرد آیتدی چه کونی در حق امیرالمومنین علی امیرالمومنین
 علی حقتدنه دیرسن گفت از کرم و بزرگواری اعرابی آیتدی
 کرم و بزرگواری لقتن نام وی در دمان نکبج انک نامی دمانه
 صغیر پس گفت چه میگوید پس حجاج آیتدی نه دیرسن در حق
 عبد الملک بن مروان مروان و علی عبد الملک حقتده مسیح
 نکفت اعرابی میبج سویددی گفت جواب من بگوی ای اعرابی حجاج
 آیتدی ای اعرابی بنم سوزمک جوابندی گفت بد مرد است
 اعرابی آیتدی برامزونا معقول برکده در گفت چو حجاج
 آیتدی چون گفت خطایی از وی در وجود آمد است اعرابی
 آیتدی اندن وجوده بر خطا کلمش و بر قباح صا در اولمش
 که از مشرق تا مغرب زان پر شده است که مشرق دن
 مغربه دکن آندن پر اولمش در گفت ان که است حجاج آیتدی
 اول قتیقه خطا در گفت این فاسق و فاجر حجاج اعرابی آیتدی
 بو فاسق و فاجر حجاجی بر مسلمانیان کاشته است مسلمانیان
 حواله ایش در حجاج میبج نکفت حجاج میبج سویددی ناکا
 مرغی بیرید ناکاه بر مرغ او چیدی و آوازی کرد و بر آواز ایلدی
 اعرابی روی حجاج کرد و گفت اعرابی حجاج توجه ایلدی
 و آیتدی تو چه کسی ای مرد سن نه که سن گفت این چه سوال
 است که میکنی حجاج آیتدی بونه سواله که ایلرسن گفت این

مرغ مرا خبر داد اعرابی آیتدی بومرغ با که خبر و یردی که لشکری
می رسید که بر عسکر ایشان که تو سردار ایشان که سن انگر
سرداری سن درین سخن بود اعرابی بوسوزده آید که لشکریان
دی رسیدند که انک لشکری لری یرشد یلر لشکریان دراد
لشکر معلوم یرد و دی اسلام گفتند و حجاج علیه السلام
دید یلر اعرابی چون آن بدید اعرابی چون آنی کوردی زنک و متغیر
شد خوفن انک یوزنک زنکی متغیر اولدی حجاج و نمود تا ویر
همراه یردند حجاج بوردی تا انی بداند یلر چون روز دیگر
بامداد کرد چون ابرته سی کون حجاج صبا حلدی مائده نهاد و
مردمان جمع آمدند مائده فودی و آدمی لوجع اولدی بومرغ و حجاج
حجاج مائده فودی سببه اسناد اونن بنیل دن اولور بنی
الامیر المذین بن کبی اعرابی را و از داد حجاج طعام کل یو اعرابی
چاغدی چون در آمد چونکه کلدی گفت السلام علیک ایها الامیر
آیتدی السلام علیک ایامیر حجاج گفت حجاج آیتدی من چنان می
گویم که تو گفتی بن انجلیس دیمزم که سن دیدک و علیک السلام
حجاج و علیک السلام دیدی پس گفت طعام میخورم پس حجاج آیتدی
طعام بر میسن گفت طعام تراست اعرابی آیتدی طعام منکر
اگر اجازت میدهی می خورم اگر اجازت ویر را یک یرم گفت
اجازت دادم حجاج آیتدی اجازت ویردم اعرابی پیش نشست

دست دراز کرد اعرابی ایلر و او توردی و انی طعام او زانندی
و گفت بسم الله ان شاء الله که بچه بعد از طعام پیش آمد خبر
و آیتدی بسم الله که اول سنه طعام دن صکره ایلر و کلور و ظاهر
خیر و له حجاج خندید و گفت حجاج کلدی آیتدی میسج می آید
که دی روز پنج بلور میسن که دوزکی کون ازین برین چه کدشت
است بودند بنم او زرمه یکیش و نه قصه اولمش در
گفت اصلا الله الامیر اعرابی آیتدی الله تعالی امیری اصلا
ایلسون سیری که دی و زرشول سدی که دوزکی کون
میان من و تو گذشته است بنده سنک او زنا که پیش
امروز اوقات ای میکنی بو کون انی افش ایلر میسن بعد
از ان حجاج گفت اندن صکره حجاج آیتدی ای اعرابی
یکم ز دو کار اختیار کن ای اعرابی یکی ایشدن بر بنی اختیار
آید اعراب بادیه ده اولان در معرود در آخر نوح اولان یا نیست
ایچوندر و کامی وحدت ایچون اولور یا پیش من باش
که ترا از خواص خود کرد انم یا نیم قتمده اول که سنی کند و خوا
صمدن آید و یم یا ترا پیش عبد الملک بن مروان فرستم
یا سنی مروان او علی عبد الملک قتمده کوندرم و آنچه اورا گفته
وانی که انکا دیش سن اعلام کنم اعلام آیدم نه مرچه خواهند
کند هر نه که استرانی این اعرابی گفت صورتی دیگر نیز

تواند بود اعرابی آیتدی برغیری صورت دخی اولق نمکند
پرسید که آن که است حاج صورتی که اول قتی سید گفت
آنکه مرا بگذار ای اعرابی آیتدی صورت آخر اولد که بنی قویه
سن تا سلامت بدیا خود روم تا سلامت کند و دیار
کبیرم که دیگر نه تو را بینی و نه من ترا بینم که کرده سن بنی کورین
و نه بن سنی کورم حاج بخندید و فرمود حاج کولدی و سوری
تا ویرا هزار درم داند تا که یک پی ویردیلر و بدیا خود روم
دند و کند و دیار نه کوندردیلر **قطعه** مرد باید که بلطف سخن حسن
خطاب مرد که که لطف سخن و حسن خطا بطبع استم
زستم باز آرد ظلم صاحب لرنک طبعی ظلم دن منع و رفع
این هر لشمی که ز احسان و کرم کرده رست هر بر لشمی که احسان
و کرم دن نفرت آیش در نفسون سخن او را بگرم باز آرد سوز
افزوننده ای که کرده کنون **حکایت** یزد دجری که خود بهرام
را یزد جو کند و او غلی بهرامی یزد جو دجری پادشاه لرندن برنگ
اسمی در موضع دید از حرم خود کند جنگ حرمندن بریده
کوردی که مناسب نبود اول موضع مناسب معقول دکلدی
ویر فرمود که بیرون رویتد جو دیور دی بهرام که طش کنت
و حاجت اسی تا زیانه برن و حاجبه او تو تا زیانه او دراز
در پردی دوردی دور کن و پردی دکلدی پیوستن دور در رخ

ایله و کسی که را نام برد بجای وی نشان و برغیری کسی که
یزد جو دکلدی نامنی ذکر ایلدی که آنک برینه یعنی فلان کس
آنک برینه نصیب ایلدی دیدی بهرام بموجب فرموده پدر خود
عمل کرد بهرام پدر رنگ امری موجب بنی عمل ایلدی تا مسنوز
سیرده سال پیش بود اما بهرام مسنوز او را پیشندان
زیاده و کل ایلدی ندانست که سبب غضب دی چه بود
حاجب را بهرام ایلدی که اول حاجبه پادشاه یک غضبک سبی
نه ایلدی بعد از آن روزی ندن صکره بر کون بهرام بدر پرده
سرای مد بهرام پرده سبک پیوسته کلدی پرده سرای
دن مراد پادشاه یک خاتونک سرای در خواست که
در آید بهرام استدی که ایچ رویه که حاجب دوم دست در
سینه وی زد و ایچ حاجب النی بهرامک سینه سده اوردی
و نگذاشت که در آید و قوددی که ایچ رویه کله یعنی که ده گفت
و بهرام آیتدی که بعد ازین ترادرین موضع بیستم اگر شدن
صکره سنی بو موضع کورم سنی تا زیانه ات بزنم کاکا
او تو تا زیانه او رورم از جهت خیانتی که با حاجب پیشین
کردی شول خیانتدن او تری که او لکی حاجبه ایلدی دسی دیگر
از جهت خیانتی که خواهی با من کنی و او تو تا زیانه دخی او رورم
شول خیانتدن او تری که استرسن با که ایلدی سن این خبر یزد جو

رسید بو خبر نزد کرده ایرتشی حاجب دوم را طلبید یکی
 حاجب طلب ایلدی و تختین کرد و تختین ایلدی و خلعت داد
 و خلعت و پردی و مرتبه اش بلند کرد و ایندوانک مرتبه سنی
 بلند ایلدی **قطعه** حفظ شد باید چنان که از آستان و عبور
 پادشاهی بخین حفظ ایلک کرد که آنک استاندن عبور و
 مرور در ضمیر بنده و آزاد نتواند گذشت بنده و آزادک
 ضمیر و خاطر خطور ایلک ممکن اولمیه در حرمی حرمت غرض که سر
 دولت است آنک عزتی حرمی حرمینه که سر دولت مرغ نتواند
 پرید و باد نتواند گذشت مرغ پرواز املقه قادر اولمیه و باد
 گذر املقه قادر اولمیه **حکایت** وزیر هر مزینش بوشا بور
 او علی هر مزک وزیر می بوی نامه نوشت مهر مزه بونامه یازدی
 یعنی ارسال ایلدی که باز رگانان دریا که دریادن کلمش
 باز رگانان بار جواهر بسیار آوردند چو جواهر بوی کنی کتور دیلر
 و از ابد هزار دنیا خریده ام برای پادشاه و اول جواهری
 پادشاه ایچون یوز بیک دنیا ره صاوتون آلمشتم شنیدم که
 پادشاه از اینجه اهدا شدتم که پادشاه انی استمرا کرد
 ست است اگر بوسوز کرچک ایله فلان باز رگان بصد
 هزار دنیا رسود میخورد فلان باز رگان یوز بیک دنیا رفائن
 ایلد صاوتون الوز هر مز جواب نوشت مهر مز که جواب یازدی

و کوندردی که صد هزار دنیا رو صد هزار چندان که یوز
 بیک دنیا رو یوز بیک اول قدر دنیا زمیش مافدری ندارد
 بزم قمر زده بر قدر و اعتبار طوطی خون مابازرگانی کنیم
 چونکه بربازرگان خلق ایلر زیادش می کند پادشاه لغی کنیم
 بوم وجه در پادشاهی کنیم ایلسون و باز رگانان چه کار کنند
 و باز رگانان ایش ایلر بوم وجه در نه ایش ایلسون **قطعه**
 نه طور منصبشان بود که بیع و شری شایرک منصبک سلوک
 و عادت دکلدر یعنی پادشاه لایق دکلدر که بیع و شری بیع
 کسب معاشش خود اختیار کنند کند و لرنک معاشی کسب
 قصد نه اختیار ایلیر چو پادشاه پیشه کند کار تاجران جهان چونکه
 پادشاه جهان تاجران کارنی کند و سینه عادت و صنعت
 این تو خود بگو که در تاجران چه کار کنند سن کندک دی که
 تاجر لرونه ایش ایلیر بوم وجه در نه کار ایلسون **حکایت**
 عمر رضی الله عنه در وقت خلافت خود عمر رضی الله عنه کندک
 خلافتی زمانده در مدین دیواری کل می کرد مدینه منوره
 ده کند و یک خانه سنگ دیواری بالحنیه یا پردی یهودی بین
 دی نظم کرد بر یهودی نکفتند و نظم ایلدی که حاکم بصره قصد
 هزار درم که بصره یک حاکمی بن یوز بیک ایله مناع خریده است
 و از مناع صاوتون آلمشده و در ادای من ان تخلص می کند و آنک

بهاسنی و بر مکه و نقل و بهانه ایله زموډ که کاغذ پان دار چمن
عمر رضی الله عنه بیوردی که بایکده بر کاغذ پاره سنی طو تر مین
گفت فی بیوردی یوق دیدی سفال پان برداشت حضرت عمر
رضی الله عنه یردن بر صفی پاره سنی قالدردی و بر نی نکاشت
وانک اوزره نقش ایله یعنی یازدی که شکایت کنندگان
از توی حسابند که سندن شکایت ایله بر حسابند در شو
کذا را نایاب و شکر ایله بر نایاب و ناپیدا و از موجبات
شکایت پرست شکایت سبب لوندن پرست ایله موجبات
شکایت دن مراد جور و ستم در پرست بر بون امر حاضر در
یا از مسند حکومت بر خیر یا حکومت مسندن قالی و در آفر
نوشت و انک افرین یازدی که کتبه عمر بن الخطاب که بونه
عمر بن الخطاب یازدی نه بران مری زونه انک اوزره بر مهر در
ونه طغرای قم گردونه بر طغرای قم ایله یعنی یازدی اما چندان
صولت و عدالت و مهیبت و سیاست از وی اما حضرت عمر دن
رضی الله عنه عدالت و صولتی و سیاست بیست اول قدر در خاطر
نشسته بود و خاطر کرده او تو مشاییدی که چون بیوردی آن سفال
پاره را که چون بیوردی اول سفال پاره سنی حکم بصره آورد بصره انک
حاکم کتوردی و وی سوار بود و اول سوار ایله از اسب
پیاده شد اسبندن پیاده اولدی و زمین بسوسید و پیری

اویدی و وجه بیوردی را بتامه داکر دو بیوردی که حقی
بتامه او ایله **قطعه** چو بنود شاه را غنی است
چونکه شاه سیاستی غنی اولمیه کشد از دست کتخان
و نیل کتخان ک الدن خوارق چکر چوریز شیرازندان
وناخن چونکه اسل انک دندان و ناخن دو کیده خور دازرو
بهان انک سیلی انک دکلور دن سکه یر و الم کور را داهم
البازی یلعب به العصا **فیر حکایت** جوانیر بدزدی گرفتند
بر جوانی فرسوز لقمه طوطی یلیر خلیفه حکم کرد که دستش برند
خلیفه حکم ایله که انک النی قطع ایله لو کور از مال سلمان کوماه
شد و کور مسلمانک مانند قصه اوله جوان بنالید و گفت
اول جوان ناله ایله و ایله **شعر** مراد است چپ است
چون خدا راست چونکه حق تعالی حضرتی صول و صانع الیه بنی
زینت ایله روادار که کرد جدا چیم از راست و او طومه
که بنم صولم صاعدن جدا اوله یعنی صول المی صانع المدن جدا ایله
خلیفه فرمود که دستش بر بند خلیفه کتور بیوردی که انک النی
قطع ایله لو که این حدیث از حد و خدای تعالی زیر بو خدای
تعالی انک حد لوندن بر حد در ساپله دران از مسلمان بنیت
اندر ساپله در مسلمان لوندن دکلور ما درش
همراه بود انک مادری بله ایله بر خاست و گفت ایاغ اوزره

قاضی و ایندی ای خلیفه این فرزند منست ای خلیفه
 بوجوان بنم فرزندم در بدستیا ری وی روز بشت بی ارم
 انگ معا و نیتد روزی کیجیه کتور رم داز دست یاری او
 روزی میخورم و زرقی انگ معا و نیتی اندن بزم **قطعه**
 فرزند بود چو جان بخشای فرزند مادرک جانی کبی در نرحم
 ایله بر جان من ستم رسید بن ظلم ایر شمشک جاننه سر رشته
 روزیم کف دست بنم رزق و معا شمشک سبب سر رشته
 سی انگ کف و دستی در گذار که آن شود برین قومه که اول
 کف مقطوع اوله زیر حقیقتد بنم رزق مقطوع اوله خلیفه
 گفت که دستش برید خلیفه ایتدی که انگ النی قطع ایلکوز که
 من این کنه را از وی رنجیکد ارم که بن بوکنه اندن عفو
 ایلزم و کنه کار یی ترک این حد بر خود روا نمید ارم و بوح
 ترکنگ کنه کار یی کنه و از زرمه روا و کتورم مادرش
 گفت اول جوانک مادری ایتدی این راسم کی از کنه مان کار
 بوکنه می سم اول کنه لردن بری ظن ایله که معواره ازان استغفا
 میکنه که دایم اول کنه دن استغفا رایلرسن و امرزش بخواب
 و مغفوت طلب ایلرسن خلیفه را این سخن خوش آمد خلیفه به
 بوسه خوش کلدی و حکم خلاصی فرمود و قطع بددن خلاصی
 حکمنه بوردی **قطعه** ای خوش آن که پیشش شاه دم ای لطف

دانا ، اول غافل

اندر که شقتند گاهه تهر از نکته خوش می زنند
 قهر و غضب وقتی لطیف نکته دن دم اورر لوز یکین کلام
 ادا ایلر لوز یک معناسی مصرع ثانیه فید اولندی نکته
 چون آب می ازند خوب آب کبی خوب و لطیف بز نکته کتور لور
 شاه را بی براتش می زنند شاه نکستی اوزره برابر لور
 اتش دن مراد غضب در که لطیف سوزله محو ایلر **حکایت**
 کنه کار یی را پیش خلیفه آوردند بر کنه کار یی خلیفه کن
 قتنه کتور دیلر خلیفه ویر بعقوبتی که سخی بود و فرمود خلیفه
 اکاشول عقوبته که سخی ایدی بیوردی گفت ای امیر المومنین
 اول کنه کار ایتدی ای امیر المومنین انتقام بر کنه عدلست
 کنه اوزره انتقام عدل در و تجاوز ازان فضل کنه دن بجا
 و فراغت اتمک فضل و احسان در و پایه همت امیر المومنین
 و امیر المومنینک همتی پایه سی ازان عالی تراست اندن عالی
 رک در که از این بلند تراست بجا و ز نماید که اول سنه دن که
 بلند رک در بجا و ز کویستره و فراغت این از این بلند تر دن
 مراد فضل در و بایچه فرد و ترست فرد و آید و اول سنه به که
 اسفل در ترزل این و میل کویستره بایچه فرد و تر دن مراد عدل
 در حاصل معنی بود در که خلیفه و عالی قدره لایق دکلدر که فضل
 و احسان پایه سی اعلی ایکن آنی ترک ایدوب عدل پایه سنه تر

این حال اگر نسبت بونک پایه سیاهی در خلیفه را سخن وی
خوش آمد خلیفه به انگ سوزی خوش و لطیف کلمه گناه
و بر اعفوی کرد انگ گناه بی عفو اید **قطعه** عفو از گناه
فضل بود انتقام عدل گناه بد عفو ایک فضل در انتقام
ایک عدل در زان تا باین ز چرخ برین تا زمین رست
فضل دن عدل دکن بلند چرخ دن رسته دکن راه و فرق دارد
مراد فضل و عدل با بیننده حد دن زیاده تفاوت و اید کن
اشعار در ذی فضل را که دارد و آرد بعد روی می فضل ترک
اید و عدل توجه اید داناکه از تفاوت این هر دو است
داناکه بوی یکی سنگ به تفاوت شدن آگاه خبر دارد **حکایت**
کودکی از بنی هاشم بنی هاشم شدن بر طفل یکی از ارباب مکارم
مکارم و احسان صاحب کردند برینه بی ادبی کرد ادب سرک
ایده شکایت بچش بردند انگ عمنه شکایت التذیل خواست
تا در ادب کند غمسی استی که اول کوز که تا دیب این گفت ای
عم کوزک آید ای عم من کرده ام آنچه کرده ام بن اینم آنی که
ایم شمراد ترک ادب در و عقل من با من نبود و بنم عقل بنم
و کل ایدی زیر اسنوز طفل تو بکن آنچه میکنی سن ایدی که اگر
بعنی سکا لایق اولان عفو کرد عفو اید و عقل تو باست و سنگ
عقلک سنگ اید در زیر عاقل سن **قطعه** کر سخیی علم نفس

و هوا اگر بر سخیی نفس و هوا سبیل نه بوقت خود کند کاری
عقل موافق و کل برایش اید بر تو نفس و هوا چو عاقل
نبیت نفس و هوا که سنگ و زر که غالب کلمه زجر بره
خود مر و باری باری عقل طریقیدن عسیر به کیمه و عقده
مخالف برایش **حکایت** زنی را از جماعتی که بر حجاج
خروج کرده بودند بر زن شول جماعت دن که حجاج اوزن
خروج ایش ایدی لویش وی آوردند حجاج فتنه
کتور دیگر حجاج با وی سخن می گفت حجاج که سوز سوزیدی
و وی سر در پیش انداخته بود و زن با شنی او گنه
آتش ایدی و نظر بر زمین دوخته و نظری زمین اوزن
دکش ایدی نه جواب وی داد نه حجاج جواب ویردی
و نه بوی نظر میکرد و نه اگر نظر ایدیدی یکی از حاضران با وی
گفت آن حاضر اولنگردن بری اول زنه ایدی امیر تو
سخن می گوید امیر سکا سوز سوز و تو از وی عراض
می کنی و سن آندن اعراض اید سن گفت من از خدی
نقانی شدم میدارم اول زن استی من حق تعالی
حضرتن شرم کلوزم که بر دنی نظر کنم که خدی تعالی
نظر نمی کند که شول که به نظر ایدیم که حق تعالی که
نظر اید **قطعه** روی ظالم بین که بر رویت ظالم بوزنه

نظریه زیر اسنک یوزک اوزره آن زدوزخ در سیت بکشد ده
 ظالمک یوزی و زخدن کش ده اولمش بر قیودر سوی او تانک
 شد ز خدایا که انک روی کش ده اولدی انک جانینه خدان
 نظر رحمتی نیفتاده بر رحمت نظری دو شمش در مراد ان الله
 راجب الظالمین حسنیه خدای تعالینک ظالمه محبتی و رحمت
 نظری اولد و عن اشعار در **حکایت** اسکندر گفتند از چه
 سبب یافتی اسکندره ایند بیز سبب دن بولد که ایچ بایقی
 بایستی انی که بولد که از دولت و سلطنت و سعت مملکت دولت
 و سلطنت دن و مملکت و سعت و کثرت دن با صغرس و حد
 عهد صغرس و حد داشت عهد له صغر کوچک لک سن بی حد داشت
 تازه لک عهد زمان گفت با ستمانه دشمنان اسکندر آیتی
 دشمن کرده استمالته تا از غایبه دشمنی زمام یافتند تا دشمن
 لر دشمن لک سبب دن زمام چور دیلر و فراغت ابیدیلر و از
 تعاهد و ستان خود و دستلر له عهد دشمن دن و احسان دوست
 لقی املک دن تا در قاعده دوستی استیقام بایستند تا دوستی
 قاعده سنده استیقام و ثبات بولدیلر **شعر** بایدت ملک
 سکندر چو وی از حسن سیرت کمالک اسکندر کرک اسکندر کی
 ایو سیرت کردن دشمنان را دوست کردن دوستان را
 دوستی دشمن لری دوست و دوست لری دست رک ایله

حکایت روزی اسکندر با سر منکان خویش نشسته بود
 بر کون اسکندر کند و نک سر منک لری و کزین لری ایله و تورا
 شدی یکی زایت ن گفت نوردن بر سیرت سیدی خدان و تورا
 ترا ملکی بزرگ داده است الله تعالی سکا بر عظیم سلطنت
 و پرشد ز ناما زابیا رکن زن لری چون ایله تا فرزندان تو
 بسیار کرد و ناما سنک و زنده لک چون اولد و یادگار تواند
 جهان باند و جهان سنک یادگار ک قاله اسکندر گفت بکندر
 آیتی بیدگار مردنه و زنده دوست مردک بیدگار ای انک و زندی
 و کلد و بلکه ستمهای خوب و سیرتهای نکوست بلکه خوب
 عادت کرد و ایو سیرت کرد و بیکو بنود انگس که بر مردان جهان غلبه
 کرده است زمان بر وی غلبه کنند ایو و معقول اولد
 اولک که جهانک مرد لری و زره غلبه میش زدن لر انک
 اوز زره غلبه ایله **قطعه** چو نیست پیش پر این قدر یقین
 که سپر چونکه پدر قشده بود قدر یقین و بی هر دکلر که سپری
 زخیل بخرد است یا خود مندان عقل سز لر با عقل لر زمره
 سندن می در بست سیرت بیکو حکیم را و زنده کافله خوب
 سیرت فرزندان کانی در زبون چو است و او بر امید فرزندان
 عاقل فرزندان امید ی اوزن چون رنگ زبونی و مغلوبی اولور
روضه چهارم دور دخی روضه در صوف میوه بخشی

روضه چهارم

درختان باستان جود و کرم جود و کرم باستان درخت لرنک
 میوه بخش کی باینه در شکوفه ریزی شان بیدل دینار و درم
 و دینار و درم بیدل اول درخت لرنک شکوفه ریزگی تک وصفی
 بیسنده اید و کن بیسنده **فایده** جو بخشیدن چیز است بایستنی
 جو مقبول و لطیف بر سنی احسان ایملد **بانی** ملاحظه عرضی
 بر غرض ملاحظه کن و مطالبه عوضی و بر عوض مطالبه سنه اگر
 آن عوض یا عوض ثانی جمیل یا ثواب جزیل باشد اگر چه اول عوض
 یا اول عوض ثانی جمیل یا ثواب جزیل و لا مدح جزیل **قطعه**
 کیست کریم گفته نه بهر جز است کریم کید اول که در که جو عوض
 ایچون دکلد و سر کرمی کاید از و در و جود هر کرم که آذن و جود
 و ظهور کلور کند بود بهر ثواب اول کرم که ثواب و ثواب اول
 اول بیع و شری کیرنه احسان و جود بیع و شری طوت احسان
 جو د طوطه **قطعه** هر که مقصودش از کرم است هر کرم که انگ
 مقصودی کرم دن اول و در که بر آرد بعالم اوان که عالم آوازه کتوه
 و شهرت حاصل اید باشد از مصر جود و شهر کرم جود مصر دن
 و کرم شهر دن خانه او برون ز در و کتوه آوازه انگ خانه سی
 در و آوازه دن شیره اولور باشد که معنای بیع و شری اولندی
 در و آوازه شهر سو قاعی **حکایت** جو دیر پرسیدند که بیه سوال
 اید بید که از آنچه بخت جان میدی که اول سنه دن که محتاج کرده

و بیسنده

و بر رسن و بر سنان میریزی و سائل را وزن نشا ایدرسن
 میبچ در باطن خود در عونتی **میسچ** کند و باطنکده بر عو
 نت و کبر عونت حشونت که مراد امت نند و بر فقیران
 با رختی باز یانی و فقیر را وزن بر منت یو کنی کرد بولو
 میسن گفت میببات اول جو ایدنی میببات
 که اصدا بوفکر بنم خاطره کلر کف من در کوشش و جشش
 بنم کفم سعی و احسان حکم آن کفیلز دارد که در دست
 طباحت اول کفیلز کار و حکمنی طوطه که طباحت النده در
 مراد بود که بنم کفم طباحت النده اولان کفیلز کبی در که بود که
 اولان کلا یک انگ حقیقتی بیان اید اگر چه طباحت هر چه
 میبده اگر چه طباحت طعاندن هر نه که و بر بر کفیلز میگذرد
 کفیلز اوزر کیر اما کفیلز خود کمان دهنده کی نبرد اما کفیلز کند و نه
 و بر چی نشتی التمز زیر اذوی العقول دن دکلد کفیلز کچه طباحت
 آیتی **قطعه** هر چه روزی ز کف خواج است روزی ده خداست
 اگر چه ظاهر از رزق خواج نک گفتن در اما حقیقتده رزق و
 بر چی خدا در بر سر روزی خوران خوش نیست از منت نهی
 رزق بیجی لک باشی اوزر اگر منت قویه سن یعنی امتنان ایدرسن
 خوش و معقول دکلد بوبیت سابقه صنعت التفات
 وار در عینیت دن خطابه نیست او جر کاس و کفیلز دیک

رزق را خواه رزق دینک کاسه و کفیر نذر غیری دکلد زیر
 رزاق خدا را همان بر منظر در به که باشد کاسه و کفیر از من
 نتهی یک کاسه و کفیر منت دن تهی اوله و ما من دانه فی الارض
 الا علی الله رزقنا صوفی دیگر بر صفت کرده بر صوفی بر خصوصه
 بر غیری اعتباری صفت و تمثیل ایش صفتی از روی شناسایی
 و معرفت اما شناسایی و معرفت یوزندن بر صفت و تمثیل
 ایش مرا که این صفت ایش یکد اول و صفت بود در موده
 که فلان کس سفره آست صوفی پورش که فلان کس سفره کتو
 ریجی و خدمت ایدی در سفره دار سفره دلوئی دکلد یعنی
 طعام و سفره صاحبی دکلد خود را شریک سفره میداد و صاحب
 طعام کند و سنی طعام پیچ لوبی سفره نک شریکی طو تر نه ملک سفره
 می شمار و کند و سنی سفره نک مالکی و صاحبی عدایله و با سایر
 خوردگان یک است و اول سفره او زره سایر طعام پیچ لوله
 یکسان و برابر در بلکه در نظر خود طفیلی است بلکه کند و نظر
 انرا چون طعام احضار نک و کند و سنی بله حاضر املک انکر طفیل
 لغی در زیر انکر سببی اید بر طفیل متول که در که غیر تبعیت
 اید که که او یوندی دیر لود کاهی سبب معاننه کلور **قطعه**
 چون بهمان سزای خویش نهد چونکه کند و همان سرانیده خواه
 خوان از برای درویش خواه در و بشردن او توری خوان

۶۰
 قویه هندک معنی مصرع نانیه قید اولندی طفل راست اگر
 منی داند خوان صاحبی خواه طفل راه در اگر بلیمه خویش تن طفیلی
 ایش ان کند و سنی انکر طفیل لغی زیر اجمیع خصوصه جمیع
 خالق انکر در مخلوقک انکر اصدا انکر یوقدر **مثنوی** مکن سعیا
 دیم بر دست کس که بخشند پروردگار است و بس
حکایت اعرابی نزد یک حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 آمد و خاموش نشست بر اعرابی حضرت امیر المؤمنین علی نک
 کرم الله وجهه متنه کلدی و خاموش او توردی که ذل فقر و فاقه
 برجین وی ظاهر بود که فقر و فاقه خوارانی انک انسن ظاهریدی
 حضرت امیر از وی پرسید حضرت امیر رضی الله عنه اعرابی دن
 سوال ایدی که چه حاجت داری که نه حاجت دور تن شرم
 داشت که بزبان بگوید اعرابی شرم طو ندی که زبانده سویی
 بر زمین نوشت که مرد فقیرم زمین او زره یازدی که مرد فقیرم
 امیر ویراد و حله عطا داد حضرت امیر کرم الله وجهه که ایکی حله
 احسان ایدی و غیر ازین هیچ چیز مالک نبود و اندن غیری
 هیچ ننه به مالک دکل ایدی اعرابی یکی را در ساخت و یکی را
 از او بایستاد اعرابی کی حله نک برنی رد او برنی از ایدی
 و اینخ او زره دوردی رد اما ندن یقرویه و از او میاندن
 اشخایه کوره در و چند بیت مناسب حال در کمال فضل و بلا

فضل و بلاغت کماله حاله مناسب بر قیاس بیت در بدایت
کردند اهتدای فوری ثانی ایلد می او قودی حضرت امیر ابی
خوشی مد حضرت امیر زبیده خوش و لطیف کلدی دینار دیگر
که از حق شهادت امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنهما در پیش دی بود اوج دینار دخی که شهادت
کردن جقتن که مراد امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنهما حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه آنها را
نیز بوی داد اول دینار لری داخی که دینار عربی آنها را گرفت
و عذر خوانان گفت اعرابی اول دینار لری آلدی و اعتدای ایدرک
ایتدی یا امیر المؤمنین مرا تو انکرترین اهل بیت من کرد ایتدی
ای امیر المؤمنین بنی بنم اهل بیتک غنی کی ایلدک و برفت و گتدی
حضرت امیر فرمود حضرت امیر رضی الله عنه بیوردی شنودم
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمودند حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم که بیوردی بقرینه کل امر
یا حسنه یعنی قیمت هر کس یعنی هر کس قیمتی بقدران حسنه
که دیرا آید اول سنه یک مقدار بید در که انی زینت این از
محاسن افعال و بدایع افعال خوب فعل بودن و بدیع و لطیف
قول بودن **قطعه** قیمت مردنه از سیم و زردست مردک قیمتی
سیم و زردن دکلد قیمت مرد بقدر هنرست مردک قیمتی هنری

۲۲
مقدار بید در ای باب بنه که از کسب مسیری چوق بنه که سر کسین
قدش از خواجه بسی بیشترست انک قدری افندیسن
چوق زیاده رک در وی با خواجه که از بی مسیری وای چوق
افندی که هنر سنه لقتن در ره بنه خود پی سپرست
کند و بنه سنگ طریق و خونین مغلوب و دون در که هرگز انک
پایر سنه ایر شمر **تجلیات** از عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما منقول
جعفر او علی عبد الله بن رضی الله عنهما منقول در که روزی غایت
سفر کرده بود که بر کون سفر غرض ایلشدی و در خلعتان تو
فرود آمدن و بر قومک فرمالغنه قوشش ایدی غلام سیاهی که
آن بود بر سیاه غلام انک که سیاه و حافظی ایدی دید که
قرص نان بجهت قوت دی و در دن عبد الله کوردی که اول غلام
قوتی ایچون اوج نان و قشنی کتور دیر و قشنان دن مراد مد و صغیر
نان در سکی آبی حاضر بود اتفاق اول آن بر کلب حاضر اولدی
غلام یک قرص را بوی انداخت غلام بر قرصی اول کلبه آتدی بخورد
کلبه انی بیدی پس دیگر را بیداخت فکوه برینی داخی آتدی آنرا
نیز بخورد کلبه انی بیدی پس دیگر را هم بوی انداخت
پس برینی آتدی آنرا بخورد کلبه انی بیدی عبد الله رضی
عنه از وی پرسید عبد الله رضی الله عنه غلام دن سوال ایدی
که هر روز قوت تو چیست که هر کون سنگ قوتک نذر گفت

این که دیدی غلام آیتدی بو که کوردک فرمود که چو ابرغش خود
اینا زنگردی عبد الله حضرتی بیوردی که قوس لری پخون کند و شک
اوزن اختیار ایلدک اینا بزل معیاشنه جایز در که معنی بویله اولو
قوس لری پخون کند و شک بزل ایلدک اول کلبه بزل ایلدک گفت
این درین زمین غریبست غلام آیتدی بو کلب بو پرده غریب
چنین کان می برم بویله طن ایلدیم که از مسافه دور امن است
که بجید مسافه دن کلش در و کرسنه است و آچدر خواستم که
کرسنه بگذارم استدم که آفی کرسنه قویم پس گفت امر در چه
خواهی خورد پس عبد الله رضی الله عنه غلام آیتدی بو کون ریک
کرک گفت روزه خواهم داشت غلام آیتدی روزه دو تمی استم
عبد الله رضی الله عنه با خود گفت عبد الله رضی الله عنه کند و سنه
آیتدی همه خلق مراد رسا ملامت کنند خلاق جمیعسی سخاده ایکن
ام سراف دیوبنی ملامت ایلد لرو این غلام از من سخی ترست
دو غلام بندن سخی رکدر آن غلام و خستنا ز اول غلام و خستنا
و هر چه در اینجا بود همه را بخرد و هر نه که اوده و ایددی جمیع
صا قون الله پس غلام را آزاد کرد پس غلامی آزاد ایلدی و
آنها را بوی بخشید و آنلری آغا بخشید **قطعه** نفس یک
بیک و لغوه نان کلک نفسی برای لغوه نان ایلد بر سک نفس
هر که کرد اینا ز کند و نک کلب نفسی اوزره هر کیم که اختیار و تقیم

۲۷
ایلدی کربو دین فی المثل شاید رضا اکر اول که بنه اولو اوجه
کانه به بند کیش از لایق در افندیلره که اول بنه نک بنه لکنه
او اریک یعنی انک بنه سیوز دیر لر سرادر شاید ک مغای
بو مصراع قید اولندی **حکایت** در مدینه عالمی بود عامل مدینه منوره
ده علمیده عامل بر عالم داریدی و در جمیع علوم فنی کامل و دینه منسوب
اولان علومک جمیع سنده کامل ایددی روزی گذرش بدار خانین
افتاد بر کون اسیر حی لر خانه کلدی کنیر کی دید مغضیه بر لوی
بر کنیزک کوردی که بحسن صوت غیرت ناهید بود که حسن صوت ده
غیرت ناهید ایددی یعنی آندن ایو ایددی و بحال صورت حیرت خورشید
و حسن صورت حیرت خورشید ایددی یعنی آندن خوب ایددی ناهید
زهره در شیفته و جمال و رفیقه و زلف و خال او شد انک جمالک
آشفته سی و زلف خالک رفیقه سی اولدی مراد انک عاشق شیدا
اولدی دیکدر از سماع غنائش رخت هستی بصوای نبستی برد
آنک ترتم و غنائسک سماعندن وجود خستی عدم صواسنه اللهی
و با سماع نوایش از مصنیق بخردی و آنک نواسنی استماع آنک
ایله عامل لوق طارخندن راه منحت سبای بخودی پیر و بخود
منحت سبای طریقه کندی مراد عقل دن دور اولوب جنونه ایشدی
دیکدر **قطعه** خوبی روی و خوبی آواز یوز خوبلغی و آواز خوبلغی
بیر دهر کی تنها دل هر بریسی باشقه باشقه کوکل ایلد چون شود

جمع مرد و در یکی چونکه کیسی بریده جمع اول کار صاحب دلان شود
مشکل صاحب دلاور کار و حالی مشکل اول و پس دانایی
بیکنند عالم معلوم دانای لبانی برافندی و پلاس رسوایی پوشید
و رسوایی لب پلاسی کیدی و جلیع العذار در کوی و بازار دیده
می کردید و مدینه منوره یک محله و بازار جلیع العذار کز روی
جلیع العذار یولار سر عذار یولار جلیع حصارش معخانه در
مرادی ضبط و بی پروا شد اصف کز روی و یکد **بیت** عشق
کر چه نشان بخت بدست نزد عاشق سعادت بدست
دوستان بلامت او برخاستند دوست لری انگ ملامتند
فالقدیر یعنی شروع ایلدیر اما هیچ سود نداشت اما هیچ
فایده و طوعدی زبان حالش بدین کلمه متکلم بود انگ زبان حال
بود سوزی کلام ایدجی ایدی و باین ترانه مترنم و بونزانه می ترنم ایدجی
ایدی معنی ترکیب بود و انگ زبان حال بود کلمه ایلدیر متکلم و بونزانه
مترنم ایدی **قطعه** زین گونه که جلوه آن دلاور کند اول دلاور
که بونک کسی دن جلوه ایلدیر عاشق ز بلاچه گونه پر هیر کند عاشق
بلاد نیچ بر هیر ایلدیر بادست ملامت گان در کوثر شک
لوک ملامتی بنم کوشده باد در که اصلا تاثیر یوقدر یکین بادی
که آتش تیز کند اما انگ کسی بر باد در که بنم آتش تیز و زیاده ایلدیر
بیت چه نغمه آمد این نکته در سنده باد که عشق آتش است ای سر

۲۸
با داین قصه را بعد از جعفر رسانیدند رضی الله عنهما بوقصه
جعفر او علی عبد الله حضرتت ایر شد و دیر رضی الله عنهما صاحب
کنیز را طلبید کنیزک صاحب بنی طلب ایلدی و بچهل هزار
درم کنیزک را بخرد و کنیزکی قرق بیک فی به صا تون الدی و فرمود
که تا بهمان صوت که آن عالم بسامع آن گرفتار شد بود و بعد از
حضرتی کنیز که پیور دی که همان اول صوت ایلد که دل عالم انگ
گرفتار اول شد می تقنی کرد و ایلدی پرسید که این را از کجاست
عبد الله حضرتی کنیز که سوال ایلدی که بونی کیدن او کنش سن گفت
از فلان مغنیه کنیزک ایلدی فلان مغنیه دن او کردند و اینر
طلبید عبد الله حضرتی فی دخی طلب ایلدی بعد از آن عالم را
بخواندند و صکره اول عالمی او فرمودی و گفت میخوای و عبد الله حضرتی
اول عالم ایلدی استر مین آن صوت را که شیفته او شن اول
صوتی که انگ آشفته سی اولش سن از استا دان کنیزک شنوی
اول کنیزک استادندن استماع این سن گفت بی عالم ایلدی بی
استر مین آن مغنیه را فرمود پس عبد الله حضرتی اول مغنیه
پیور دی که تا بان صوت تقنی کرد تا اول صوت تقنی ایلدی عالم بخود
افتاد عالم اول صوت کند تندن بخود دوشدی چنانچه بچلین که
نصو کردند که مکرر در نصو ایلدیر که داریه اولدی عبد الله
بن جعفر رضی الله عنهما گفت عبد الله بن جعفر الله تعالی اول میکند

راضی و لیسون آیتدی دیدید که مابکشتن این مرد در کنه افتادیم کور
دکوزی که بومردک هلاکی سببی آید بکن به دوشد که بعد از آن فرمود
اندن صکره بیوردی تا آب برودی وی زدند تا آنک یوزنه صو سریدیلر
تا خود باز آمدن اگر دکنند و سکه کلدی گفت ماند استه بودیم عبد الله
حضرت آیتدی بر بنمیش آید که تو در عشق آن کینزک بدن مرتبه رسیدی
که سن اول کینزک عشقده بومرتبه به یشمش اولاسن گفت والله
لنجه پنهانست بیش از آنست که آشکارا شد که اول حالت که پنهان
اندن زیاده در که آشکاره در بر رسید که میخوای این صوت را از آن
کینزک نیز بشنوی عبد الله حضرت عالمه صوردی که استر مسین بوضو
اول کینزک کن دخی استماع این سن گفت دیدی که آن آهنگ را از
غیری شنیدم عالم آیتدی کوردی که اول صوتی بر غیردن آشندهم که عاقل
او نبودم که آنک عاشقی دکلدم بر من چه گذشت بنم اوزر نه پیکری
ونه حاله گرفت را اولدم اگر از لب و دمان معشوق خود بشنوم اگر کند و
معشوقه قلب و دماندن استماع آیدیم حال من چه گونه شود بنم عالم
نیجه اولور فارسیده نایث و تذکیر بر ابر اوله و عینون معشوقه دیدی
پرسید که اگر ویرایی بشناسی عبد الله حضرت عالمه صوردی که آنی کور
ایک اکلرمین بکویت و گفت اغلدی و آیتدی **ش** گفتی که
شناسی که بر دار تو دل و دین آیدک اکلرمین که سندن دل و
دینی کیم آیتدی والله که در افان جو اورا شناسم الله حیون که عالم

اندن غیری اکلرم بفرمود تا کینزک را بیرون آوردند عبد الله حضرت
بیوردی تا کینزکی طاکشده کتور دیلر و تسلیم وی کردند و آنکه تسلیم
آیدیلر و گفت این مرتزاست عبد الله حضرتی عالمه آیتدی بو کینزک
سنکده والله که در وی خبر بکوشه چشمم نظر کردم والله که آکا کوشه
چشمم غیری آید نظر اتمشتم ان عالم در دست و پای عبد الله حضرتی
الله عنه افتاد و گفت اول عالم عبد الله حضرتک رضی الله عنه دست
و پاییه دوشدی و آیتدی **ع** آیم ز کرم برودی کار آوردی که مکن
کا و حالک یوزنه آب کتور دکن مراد کتور ابنی عرض دو قاره ایر شد
مرقه الحال و مسرور البال آیدک دیلکر و ز موج زافم بکنن آوردی
و ذاق موجدن بنی کناره کتور دکن یعنی جانانک دصالنه ایر کور و ب
بنی ذاقدن خلاص آیدک صبرم بدل زغم فکار آوردی بنم غمدن موج
قلبه صبر کتور دکن خوابم بدو چشم اشکبار آوردی بنم اشکبار و کریان
چشمه خواب کتور دکن بدل مضاف در فکار کاف فارسیله مجروح
مخاشنه در مراد بنی آلام و شد آیددن خلاص آیدد ب حضور و سوره
و اصل آیدک دیلکر پس دست کینزک را گرفت پس عالم کینزک
النی طوتدی و بخانه خود روان شد و کند و خار سنه روان اولدی
بیت چه خوش باشد وصال آن دو عاشق **ع** که در خلوت
شوند با هم محال **ع** عبد الله غلامی را فرمود عبد الله حضرتی بر غلام
بیوردی که چهل نزار درم بگیرد برو که ذوق بیک چه طوت یعنی آل

دیویری و بایست آن بده و آنکه درینجا بخت معیشت تا معیشت
ایکون غباری بر خاطر ایشان ننشیند آنکه کارهای او زره بر خوار
او تو میباید غباری را در غم دالم در و بغر اغت خاطر از یکدیگر متمتع
شوند و ذاعت خاطر له بری برندن متمتع اوله **الحکایت** عبدالله
جعفر در عهد معاویه جعفر او علی عبدالله حضرت معاویه خرقی زمانه
از خانه بیت المال بیت المال خزینه سندن مسکن هزار درم
می دادند هر میل بی تصور او آن کره یوز یک آنچه ویر لر دی چون تو
بیرید رسید چونکه نوبت یزیده ایر شدی به پنج هزار درم رسانید
آن پنج هزار درم ایر شد در دی ملا متش کردند یزیدی عامت
ایده یزید که این همه حق مسلمانانست که بومال جمیع مسلمانان که حق در چرا
یک کسی میدی بخون برک به ویر رسن گفت من این همه را یزید
ایندی بن بوجله مالی بخان جان اهل مدینه میدم مدینه منوره نک ظفکن
محتاج لونه ویرم زیرا که دی هیچ را زیرا که عبدالله هیچ نسبی از ارباب
حاکما درین نمیدارد حاجت لر صاحب سندن درین طوخر و پنهان
از وی کسی را بدیده نستاند و عبدالله حضرت سندن خلی مرکه اول
درم لری لوب کند نه بگویند و یزید نا تفحص احوال او میاید تا آنکه احوالی
تفحص کوستره و خستش این در مدت یک ماه بر آید یعنی او تو زکون
مقداری مدته سه ماه حرف کرد جمیع سنی صرف ایله می چنانکه گویند بعضی
محتاج شد بخلین که اید لر و ضمه محتاج اولدی **قطعه** اگر بدست کریم

۷۰
او فد جهان یکد اگر جمیع جهان کر یک الله دوشه جهان چه باشد
صد بار از جهان هم بیش جهان و یوز مرتبه جهان زباده کر یک
قتلن لاشی در که جمیع سنی بذل ایلر دیکد چهره اشود دل درویش
ریش زان حشر در دیشک قلبی جهانک حشر تندن بخون مجروح
چو مست کیست جو دست خزینه در دیش چون که انگ جودی کیست بی در
دیشک خزینه می در که اندن محروم اولم از جو دست ده اولان ضمیر عابد
کریم راجع اولتی روشن در و جائز در که جهان را جع و لوب کیست جودن
مراد کریم اول **الحکایت** خلیفه بغداد در موکب حشمت و شوکت خود
میراند بغداد خلیفه می کند و نک حشمت و شوکتی موکب سندن سور دی
موکب کند و سنده مخصوص اولان عسکر خاص در مراد حشمت و عظمت
کبیر و دیکد دیوانه پیش وی رسید بر دیوانه انگ او گنه ایر شدی
و گفت ای خلیفه دایند ای خلیفه عنان کشیده دار عنانکی کشیده
طلوت یعنی بر مقدار توقف ایله عنان در کن که در مدح نویسه بیت
گفته ام که سنگ مد حکده اوج بیت دیشتم گفت بخوان خلیفه دیوانه
او قودیدی بخواند دیوانه او قودی خلیفه لر خوش آمد دیوانه نک ابیاتی
خلیفه به خوش طبعی دیوانه چون آنرا دید دیوانه چونکه آنی کوردی گفت
مراسم درم عنایت کن ایبتی بکا اوج درم عنایت و احسان ایبتی
روغن و خرما خرما تا روغن و خرما صا تو ن الام و طوی نی نیم خلیفه زمانه
داد خلیفه یور دی تا بهریتی نزار درم بوی دادند تا بهریت سندن اوری

هزار درم ویردیل **ط** چون دل قاذور کند بر سخی و ری چون که
خوار لغی بر سخن دان او زره زور و جوم اید که مدح پادشاه می و کند
رواست اگر سخاوت و باده شاهی مدح این رواد و مدح چون کریم بود
که ز شوق و مدح چون کریم ادلا اگر انک شمع ن هربیت را خزان
کو هر دهن است هربیت نه بر کو هر خزینه سنی ویره لایق در
حکایت ابراهیم بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان مروان و غی
عبد الملک عبد الملک و غی سلیمان و غی ابراهیم که بیدار دران
وقت که نوبت خلافت اول وقت ده که خلافت نوبتی از بنی امیه
بنی العباس انتقال یافت بنی امیه دن بنی العباس انتقال بولدی و
بنی العباس بنی لامیه را می گرفتند و می کشتند و بنی عباس بنی امیه
طوتند و قتل اید بکرم برون کوفه بن کوفه دن طشره بر بام سبایی
که بصحر مشرف بودند شسته بودند بن بر سبایک طای اوزره او تو شتم
که صوایه مشرف و حواله ایدی دیدم که علمهای سیاه کوردم که سیاه علم
از کوفه بیرون آمد کوفه دن طشره کلدی در خاطر من چنان افتاد
بنم خاطره اکلین دوشدی که آن جماعت بطلب من می آیند که اول جماعت
بنی است که کلور از بام فرود آمدند طامدن آتش کلدی و منتظر و ابر کوفه
در آمدند و منتظر و متحیر گبی کوفه به کلدی می رسید کس نمی شناختم هیچ
کس بی اکل زدم که پیش پیکان شوم که انک قشته پنهان اولم بدر
سبایی بزرگی رسیدم و بر اولونک سبایی قیوسه ابر شتم دیدم که

۷۱
مردی خوب صورت سوار ایستاده کوردم که خوب صورت بر یک
سوار دلوب طورش و جمعی از غلامان و خادمان کرد او بر آمده
اند و غلام کردن و خادم کردن بر بلوک انک جو رسنه صبح اول شکر
سلام کردم اول بزرگ سلام ویردم گفت تو کیستی و حاجت
تو چیست ایدی سن کیمین و سنک حاجتک نه در گفتم مردی ام
که بخت از خوف خصمان خود کند و خصم یک خوفند ن فرار آتش
بر کیم بمنزل تو پناه آورده ام سنک منزله که التی کتور شتم مرا بمنزل
خود برد اول بزرگ چونکه بنده بوسوز لری اشته ی بنی کند و منزله
الندی و در حجره که نزدیک حرم دی بود بنشاند و بر حجره ده او تو
ندی که انک حرمه و تیب ایدی چند روز آنجا بهترین حالی برنجی کون
انق ایورک بر حال اید مرچند دوست تر داشتیم هر نه ی که منقول
رک دودتم از مطاعم و مشرب و ملاس مطعوما و مشربیات
و ملبوسات دن همه را پیش من حاضر کرده بود جمعی سنی نیم قتم
حاضر آتش ایدی و از من هیچ نمی پرسید و بنده بیخ نشسته صور
دی و هر روز یکبار سوار می شدی و زود می آمدی و هر کون بر کوه
سوار اولودی و تیر کلور دی یک روز از دی پرسیدم بر کون اندن
سوال ایدم که هر روز ترا می بینم سوار می شوی که هر کون سنی کوردم
سوار اولور سن و زود می آیی و تیر کلور سن بچه کار می دوی نایشه
کیدرسن گفت ایدی ابراهیم بن سلیمان پدر مرا کشته است

سلیمان او غلی ابراهیم بنیم پدری قتل امش در شنیدم که درین شهر
 پنهان شده است اشتمم که بو شهر ده پنهان او لش در مردوزی روم
بامید آنکه سر کون کدرم اول امید که کشتید و بر ایام کشتید آتی بولم
و بقصاص پدر خود رسانم و کند و پدرم قصاصه ایر شد روم چون انیر اشتمم
چونکه بو سوزی اشتمم از اذ بار خود در بخت ماندم کند و بد بخت لکن
نخج ده قالدیم که مرا قضا بمنزل کسی انداخت که حکم آتی بنی بر کنگ منزله
امش کطالب قتل منست که اول ک بنیم قلم طالب در از حیات خود
سیر شدیم کند و حیات من طویدیم دیگر ندیم یعنی امیدی قطع بلیدم ان مرد را
از نام پدر وی پرسیدیم اول کسیه انگ پدرم نام من صوردم دایم
که راست می گوید بعد السوال بلدم که راست آید ز کفتم ای جوانمزد که آیدیم
ای جوانمزد زار در ده من حقوق بسیارست بنیم ذمتده سنگ چون قتل
دار در واجبست بر من که خصم ترا بنایم بنیم اوزرم واجب در کنگ خصمی
سکا کوستم و این راه آمد و شد را بر تو کوته کرد ام و بو کنگ کنگ طریقی
سنگ اوزر که کوتاه آیدم مصدر راجع نوع اوزره در برسی کند و صیفه سی
اوزره در آمدن و شدن کبی برسی ماضی صیفه سی اوزره در که و او عاطفه
سند در آمدن کبی که آمدن شدن معانده در و او عاطفه اید در آمدن
و شدن معانده در برسی دانی امر حاضر صیفه سی اوزره در کنگ و دو
کبی که بگفتند و دویدن معانده در **ست** عمری ز راه ز سر داشتم قدم
باز از روی ان کنگ و دو میگشت مرا . بونوع دخی و او عاطفه و او عاطفه

سز واقع اولوز ابراهیم بن سلیمان متم سلیمان او غلی ابراهیم بنیم خون
پدر خود از من بخواه کند و پدرم کنگ خون منی بدن طلب اید از من باور
نگرد بدن بو سوزه اعتقاد ایلدی و گفت و آیتدی همانا که از حیات
خود بکنک آمده بگز که کند و حیات لکن طارش و او صانش سن
میخواهی که ازین محنت خلاص شوی استرسن که محنت دن خلاص
اول سن کفتم لا آیتدم او یله دکلر و الله من او راکشته ام و الله بن
آتی قتل ایشتم و نشت انهار باز کفتم و پدرم کنگ نشت نگرانی آشکاره
و دم دانست که راست می گویم بعدی که کرجک دیرم و سوز من صام
رنگ می برافروخت انگ یوزنگ رنگی شعله بندی و چیتان دی سنج
شد و انگ چشم لری قز دی مراد غضب ک اولدی و یکدر زمانی
سر در پیش انداخت بر زمان باشتی او کنه آتدی و فکره داردی
بعد از ان گفت و آندن صکره آیتدی زود باشد که پیدرسن برسی
نیز اول که بنیم پدرم ایشتم سن یعنی اکا اندک فکک جزا سنی بول
سن و او خون خود از تو خواهد و پدرم کند و قانی سندن کمن
زنهار می که ترا داده ام باطل نکتم بن شوال مانی که سکا و پرشم باطل
و نخواهیم بر چیز بیرون رد قالی و طاشره کیتکه از نفس خود
ایمن نیستم زیرا کند و لغسندن ایمن دکلم مباد اگر کزندی بتو بام
اولی که سکا برضرا ایشتم روم پس مرار دینا ر عطا و مودیس
مرار دینا احسان بیوردی بر کفتم و بیرون ر قتم بیک دینا رضی

ایلم و شیره کلمه **قطعه** جوانمرد با جوانمردی بایموردی جوانمرد
 جوانمردی که درون ارکین کین جوانمردی که درون قلمی کین طلب
 ایلمی که کینندن حفظ و خالی طوت زبان از طعن بد کویان
 کینه دار بد کوی لره طعن دن زبانکی حفظ و پاک طوت کوی کین
 بان کویا تو بد کرد ایک و لطف ایله اول کیه که سکا قناحت ضرر
 ایلمی که ان بد خسته در اقبال و کرد زیر اول بد وقاحت دن
 کند و اقباله خسته ضرر ایلمی سکا اصلا زبان ایلمی چو این کوی
 کاری کینی ساز چو کینه کویا لایق عادت تن ساز و ترتیب ایله سن
 نکرده و جز بتوان کوی با اول ایک کرد سندن غیر به رجوع ایلمی
 مراد غیره اندک احسانک فائده سی عاقبت سکا عاید اولور
حکایت شبی مسجد جامع مصر بر کوی مصر جامع مسجد
 آتش افتاد و بسوخت آتش واقع اولدی و باندی مسجد الوقت جامع
 ایلمی متاول در که جامع وقت صفتی در و جایز در که وقت حذف اولور
 جامع انک برینه اقامت اولمش اولور مسلمانان را توهم آن
 شد این را مضاری کرده اند مسلمانان اول توهم اولدی که بوی
 نصایک ایلمی که در آتش در خانهای ایشان انداختند مسلمان
 لر دخی اندک خانه لرنه آتش اندیک سلطان مصر سلطان جامعی
 را که آتش در خانهای ایشان انداخته بودند بگفت متول جامعی که
 اندک خانه لرنه آتش آتش ایلمی طوندی و در یکجا جمع کرد و بریره

مردان جهان مردی بسیار
 جهان مردان و دلک اولورن

جمع ایلمی و بفرمود تا بعد دایشان و بیوردی تا اندک عدد و بفرمود
 نوشتند کاغذ پاره لرنه یاز و بفرمود بعضی دست بریدن رفته لرنه
 بعضی سنده قطعید بفرمود بعضی تا زیاده زدن و بعضی سنده
 بعضی قتل بفرمود و آن رفقات را برایشان افشانند و اول رفته
 لری اندک اوزرنه صاحب لر یعنی اول رفته لری انوره تقسیم ایلمی بفرمود
 تا بر هر کس هر رفته که افتد تا هر کس اوزر در رفته که دوشم
 ان علی کنند انک مضمونی علی ایله لریک رفته که مضمون ان کشتن
 بود بر رفته که انک مضمونی قتل ایلمی بر یکی افتد و بر که اوزره دوشی
 گفت من از کشتن پاک ندارم اول کس ایلمی بن قتل دن پاک
 خوف انمزم اما داری دارم که جز من کسی ندارد اما بر ما درم دارد
 که بدن غیر کسی سی یو فله و در پهلوی دی دیگری بود و انک یکن
 بر پهلوی کسی واردی که رفته تا زیاده زدن بر دی افتاده بود که انک
 اوزره تا زیاده اوزر رفته سی دوشم شدی رفته خود را بوی داد کند
 انک رفته سنی اکا و پردی در رفته ویرا بستند و گفت و انک رفته سنی
 آلدی و آیتدی که من مادر ندارم که مادر طوطی قرم این را بجای دی
 بگشتند بونی انک برینه قتل ایلمی یلور و انرا بجای این تا زیاده زدند و
 بونک برینه تا زیاده اوردید **منشوی** بیم و زجر جوانمردی توان
 کرد بیم و زجر جوانمردی که ممکن در و آساند خوش انکس
 کو جوانمردی بجان کرد خوش اول کس یعنی عین اول کس که جانمرد جوانمرد

اورم
 بعضی قتل

دلک ایلدی بجان چون احتیاج دوست بشناخت چونکه دوستک جان
احتیاجی اکلدی حیات خود فدای جان او ساخت کند و کجایتنی
دوستک جاننده فدای ایلدی **حکایت** اصمعی گوید که باکر بی شایلی
داشتیم اصمعی ایدر که بر کرید آشنای طوطی دم که همواره بتوقع کرم
داحان که دایم کرم داحان امید بید بدر خانه وی میرفتیم انک خانه
سنگ قیوسه که دم یکبار بدر خانه وی رسیدیم یعنی بعد زمان بر کر
انک خانه سی قیوسه ایر شدیم دیدیم در بانی نشاند بود کور دم بر
بان نصب ششای مرا منع کرد از در آمدن بروی بنی منع ایلدی
انک او زرنه کر کردن و گفت ای اصمعی و در بان آیتدی ای اصمعی سبب
منع کردن من بنم منع اندک سببی از در آمدن بروی انک او زره
کر کردن تنگ دستی و نادارست قدرت سزاق و فقر لای در که ویرا
پیش آمده است که انک او گنه کلم شد من این بیت را نشا کردم
بویستی بن انش ایلدم و بدر بان دادم که نابا و رساند و در بان و
دم که تا اول کرید ایهال ایده **شعر** اذاکان الکرمیم له حجاب
چون کریم چون حجاب واقع اوله یعنی مخفی اوله فی فضل الکرمیم علی اللیم
پس کریم لیم او زره فضل و مزیتی نه در بعد از زمانی بر آمد بر زمان
دن صکره در بان اکلدی و رفقه در آورد و بر کاغذ پاره سنی کتودی
که بر پشت او نوشته بود اول رفقه نک ظهری او زره بویستی باز شدی
بوسم و در که اول رفقه نک ظهری او زره بویستی باز شدی

شعر اذاکان الکرمیم قلبیل مال چن کریم مالی قیل اوله
فی شتر با حجاب عن الغریم غریم دن حجاب ایدر مستر و نهان
اولو ز غریم دن مراد بون سائل در حجاب پرده در بویستی
بیتک معنای منطوقی سینه تعرض و بنیوب مضمونیه اکتفا
اولندی بود جمله تفهیم آسان اولد و غندن او تری و همراه
رفقه صره پانصد دینار در روی و رفقه ایلد بیه بر کیم کوندری
که انک او پنجه بش یوز دینار واردی با خود کفتم کند و آیتدم
هرگز قصه ازین غریب تر بر من نکدشته است هرگز بوندن
عجیب رک بر قصه با که واقع اولمش در این رفقه مجلس مامون خاتم
ساخت بونی مامونک مجلسه تحفه ایدم کرک مراد بوقصه
مامون خلیفه به بیان این بیم و یکدر مامون مارون ارشدیک
فرزند پدر پس چون پیش وی رفتم پس چونکه مامونک قشنه
کندم گفت از جا میرسی ای اصمعی مامون آیتدی ای اصمعی قشون
ایر شد سن کفتم از پیش کریمترین کسی از احیاء عرب عرب
قتیده لرندن کریم رک بر کسک قشندن کلورم دیدم بر سپید
که آن کیست مامون صور دی که اول کبیر کفتم مردی که مرا از علم
مال خود بهره و رسانخته است آیتدم بر مرد در که بنی کند نک علم و
مالندن نصیب لوانیم شد و آن رفقه را با صره پیش وی نهادیم
اول رفقه کیم ایلد انک او کس و دم چون صره را بدید

دی برآمد چون که مامون صهره بی کوردی نیک یوزنک رنگی متغیر
اولدی و گفت این بهر خونه منست و آیتدی بوی بوی خرمین
مهری ایدیه در میخواستهم که انگس اطلب کنم استرم اول که بی طلب
ایدم گفتیم ای امیرالمومنین مامون آیتدم ای امیرالمومنین والله که من
شدم می دارم والله که بن شدم طو نزم که بهت بعضی از کاشان
تو که سن ایستد کک که اردن بعضی شک سبیلید خونی
خاطر وی را دید آنک خاطر نه بر خوف یول بوله مامون یکی از خواص
خود را گفت مامون کند و خاص نندن بر نه دیدی که همراه اصمعی
برو که اصمعی ایدیه بوی که چون آن مرد را بینی که چون اول که بی کوره
سن بکوی که امیرالمومنین ترا اطلبید دی که سنی امیرالمومنین
استر بی آنکه تفرقه بوی رسد آنسره که پریشا غلق و الم ایش
یعنی رفیق و لطفه سوبیه چون آن مرد حاضر آمد چون که اول سنجی که
حاضر کلدی مامون با دی گفت مامون کا آیتدی می توان شخصیت
سن اول شخص و کلیم سن که دی روز پیش مامون که دنگی کون نزم
قمره کلدک و اطهار فقر و فاقه کردی و فقر و فاقه اطهار ایدیک
این صهره را بود و ادیم بوی سکا و یردک تا صرف معاش خودی
تا کند و معاش که صرف اید سن بیک بیت که اصمعی پیش تو نشاند
بر بیتی که اصمعی شک فک که کوندر دی آنک سبیلید آنرا بوی دادی اول
کیه اکا و یردک گفت اول که آیتدی اطهار فقر و فاقه کردی

۷۵
کردم و دن کی کون که فقر و فاقه اطهار ایدیم دروغ نكفته ام بیان
سویشتم لیکن بخواستم انا استدم که قاصد و یرا باز کردیم
آنک قاصدنی کرد و دندرم قاصد خبری که مراد در باند ز کرجانجه
امیر را باز کرد و آیتدی کرجانجه که امیر بی کرد و دندردی مراد نه که
سزنی محروم کوندر مد و کزن دخی آتی خروم کوندر میم دیکدر پس
بفرمود هزار دینار بوی دادند پس مامون بوی اول سنجی که
هزار دینار و یردیکر اصمعی گفت یا امیرالمومنین اصمعی آیتدی یا امیر
المومنین مرادین عطا تر با دی ملحق کردان بنی بو عطا ده دخی اکا
ملحق ایدیه یعنی اکا ایدیه فرمود تا هزار دینار و یرا نیز تکمیل کردند
مامون بوی دی تا اکا دخی بیک دینار تکمیل ایدیه یعنی بش
یوز دینار دخی و یردیکر که بیک اولدی و آن مرد را از مره ندیان
خود کرد و آیتدی اول مردی کندی ندیکر نك زمره سندن ایدیه
کف صاحب کیم چون بی درم تا صاحب کیم کفی چون که درم سز
اولدی زنا داری ستر کرد و یرب سندن اگر پتوسنی بغلیه قدرت سز
لقدن صای ام کدن طنن ایدیه ولی در بستن مدخل از انست
اما مدخل پتو بغلیه سی آندن در که همیان درم را سز سبب سندن
که درم کیم سنجک باشنی بغلیه یعنی مدخلک عادی در همیان تی
سبب اندکی کبی پتوسنی ند ایدیه مدخل مسک در همیان تا کک
کسریه و دراهم معاشنه در بونده مراد اول در شیخ

عطا حضرتک پند نامه سندن بومصر اع ده سمیان در اسم معنی شده در
مصر آن یکی را کیسه سمیان دهد **حکایت** حاتم را پس رسیدند خانه
صور دیگر که هرگز کریم تر از خود دیدی که سرگز کند و کدن کریم رک
کوردی گفت بلی بلی کوردم دیدی روزی در خانه علامی بنیم فردا ملک
بر کون بریتیم علامک خانه سندن فندم دوی ده کوسفند داشت
و اول غلام اون قویون طور دی فی الحال یک کوسفند را بکشت
و بخت اول غلام فوری بر قویونی بوغز لدی و بشوردی و پیش من
آورد و بنماد کوه کتوردی مرا قطف از وی خوش آمدن بر پاره
با که خوش کلدی بخوردم و کفتم بدیم و آیتیم و آیتیم این بس خوشتر بود
و آتد بو پاره زیاده خوشش ک و لذیذ رک ایدری غلام بیرون رفت غلام
سوزدی استماع اید و بطشه کتدی و یک یک همه کوسفند را بکشت
و بر بر جمیع کوسفندی بوغز لدی و آن موضع را می بخت و پیش من آورد
و اول مقبول اولان بری بشوردی و بنماد کوه کتوردی و من از آن
آگاه نی و بن اندن خبر دار و کلم چون بیرون آمدم که سوار شوم چون طشه
کلم که سوار اولم دیدم که بیرون خانه کوردم که خانه نک طشه سنده
خون بسیار ریخته است چوق فان دو کلمش در پر رسیدم که این چیست
غلام صوردم که بونه در گفتندی کوسفندان خود را کشته
است آن اولان را آیتد بیل اول غلام کند دکن جمیع کوسفند لری بوغز لدی
وی را علامت کردم که چو چنین کردی که چون بویله ایلدک دیوانی

۷۶
علامت ایدم گفت سبحان الله علام آیتدی سبحان الله یعنی نه عجب
حاکم و از تر اچیزی خوش آید سکا بر نه خوش کلدی مالک ایدم
که بن که مالک ام و در آن چلی کتم و آن بچیک ایدیم این زشت سیری
باشد بوقتیج سیر تلوک اولو و تو هم وجه در بوقتیج سیرت در در میان
عرب عرب در تاسنده پس حاتم را پس رسیدند پس حاتم صور دیگر که تو
در مقابله چه دادی که سن نک مقابله سنده نه و بر دگ که گفت حاتم
آیتدی سیصد شتر سرخ موی و پانصد کوسفند و آدم اوج یوز قل توی
لوده و بش یوزیتون و یردم گفتند پس تو کریم تر باشی حاتم آیتد بیل
پس سن کریم رک اولور سن گفت بهشتا حاتم آیتدی بهشتا نه مناسبت
وی هر چه داشت داد اول غلام جمیع مالکنی دیردی و من آنچه داشتم دین
آندن که مالک ایدم از بسیاری اندکی بیش ندا دهم بردا و زن بر شتی
غیری و یردم **قطعه** چون کلدایی که نیم نان دار چون بر کلدی که نیم نان
مالک و له بتامی دهد ز خانه خویش اول نیم نانی بتامه کند و خانه سندن
محتاجه و یرد بیشتر زان بود که شاه جهان آندن زیاده رک مقبول رک
اولور که شاه جهان بدید بنمی از خانه خویش کند و خربینه سندن بر
نصفه و یرد **حکایت** شاعری بتوقیع فایق بر شاه عفایده جهان
امید یله بدر خانه معین بن زاین **قطعه** آمد رایده اوغلی معنک خانه
سی پوسنه کلدی چند روز اینجا بود اول شاه عربی کون آتده اولدی
بحال بار نیافت معنک حضور نه دارم اجازه بی ال بولدی از باغ

دی التماس کرد آنک باغبان نذر التماس ایلدی که چون معن باغ در اید که چون
 معن باغ کله و در کن را بکشند و آب کن رنن او توره مرا آگاه کن
 بنی آگاه ایلد چون آن وقت رسید چونکه اول وقت ایشدی باغبان
 ویرا آگاه ساخت باغبان انی آگاه ایلدی شت عین بیت را بر حمت
 یان نوشت و باب در داد اول شت عر بوبیتی بر حمتت پاره سی و روز
 یازدی و صوبه ویردی ایاجود معن نایج معن حاجتی ای معن جدی
 معنه بنم حاجتی ستره اعیان و بیان ایلد نایج امر حاضر در نایج نیاجی منا
 جادن مناجات سر سو یک معنانه در قالی الی معن سواک شفیع
 معنه بنم چون سندن غیری شفیع یوقدر چون تحته پاره پیش وی رسید
 چون تحته پاره سی معن او کنه ایشدی فرمود تا از ابرکتند
 بیوردی تا آنی طوطی بزر چون بخواند شت عر اطلبید چونکه اول بیتی
 او قودی شت عر اطلب ایلدی و دوه بدوه زربوی داد و اگر او بزر
 التون ویردی و آن تحته پاره را در زرب طوطی خود نهاد و اول تحته
 پاره سنی کند و بطنک التنه قودی دوز دوم آن تحته پاره را بکنی
 کون اول تحته پاره سنی از زرب طوطی و در بطنی التندن
 چهار دی و بخواند و او قودی دیگر شت عر اطلبید که شت عر اطلب
 ایلدی و صد هزار درم بوی داد و آکایوز یک اچی ویردی و روز
 سیوم و اوچی کون بهمین دستور عمل کردیم بوقانونه عمل ایلدی
 که شت عر اطلب اید و باحسان ایلدی شت عر ترسید شت عر خوف ایلدی

بدیهه
 او یک سره بخند
 او یک اول یا
 یا التوندن

که مباد ایشان شود که مباد ایشان اوله و داده را باز ستاند و آن
 اتد و کنی کرد و الی بکریخت چندی چون روز چهارم چون در بختی کون باز
 شت عر بطریق معهود طلبید نیافتند که شت عر معهود معلوم
 طریق طلب ایلدی بولید یلر فرمود که در ذمه کرم من بیوردی که بنم کرم
 ذمه سنده واجب آن بود که ویرا چندان عطا دهیم واجب و ایدی که
 آگاه او قدر عطا ویرم و احسان ایدیم که در خزینه من یک دینار و درم تا
 که بنم خنجه بر دینار و درم قالمیه تا در پنج که ویرا حوصله آن نبود
 اما حیف که آگاه اول حوصله و اول قدرت اولدی **قطعه** کیست
 اهل کرم آنکس که چوب نعل بدر شت اهل کرم کید اول که در که چون
 سائل آنکس بفرستد آورد آن قدر امید که در دل کین اول قدر امید
 کتوره که آنک قلبه صغیر مراد چونکه خاطر نعل اولان امیدنی اعلام
 این دیکر بکشت اید کف احسان و بخت حیدان اهل کرم احسان
 کفنی آچه و اول قدر احسان این که نه در حوصله نعت سائل کین که
 سائلک نعمتی حوصله سینه صغیر حوصله قورسوق **حکایت** اعرابی
 تهنیت قدم کرمی زرد ساعوب را بر اعرابی زرد ساعوب دن
 بر کریم قدمی تهنیه سی چون قدم آمدن تهنیه مبارک ملک قضیه
 کفنت و بروی خواند بر قصیده دیدی و آنک حضور نعل و قودی در
 آخر قصیده این بیت را کفنه و قصیده نک آخر نعل بوبیتی و پیش ایدی
نسخه اودالی یداثعود بطنها بذل النوال و ظهرها التفتیلها

یعنی دراز کن سوی من یعنی بنم جانم دراز آید دستی را که کف دی عادت
 کرده است بختش ز مال مشول دستی که انگش کفی ز مال احسان انگش
 عادت ایستاد و پشت او تقبیل اهل حاجت و سوال و انگش ظهری
 حاجت و سوال ایستاد تقبیل عادت ایستاد کف آل آیه سی ظهری در ادب و
 ال او نشید بطنها ده و ظاهر داده مونث ضمیری بیده راجع که بد مونث
 غیر حقیقی در تقو و فعل ماضی و ملحق روشن در فعل مضارع اول فاعل که برتا
 حذف اولش اول که تقو و اولوز دالک ضم سیده آمد و امر حاضر در باب
 اول دن نوال احسان معانیه در بزل و یرمک تقبیل او یرمک
 ان کریم دست بسوی او دراز کرد اول کریم النبی اعرابی نک جانم دراز
 آیدنی چون بوسید چونکه او پدید بر وجه طیبیت گفت اول کریم لطیفه
 طریق او زره آیدنی بیت مویهای لب تو دست مرا خواستید سبک
 بسک موی لری بنم دستی طمادنی اعرابی گفت پنجه شیر زیان
 اعرابی آیدنی قحان اسلامک پنجه سینه از خار درشت خار پشته
 خار پشته درشت خار ندن نه زبان دارد زان کریم را این کلمه بسیار
 خوش آمد اول کریم بوی کلمه زیاده خوش کلمه گفت این کلمه پیش من
 اول کریم آیدنی بوی کلمه بنم قحان از ان حسین خوشتر است اول قبیده
 دن خوش کرد پس بغرمود و یرا در برابر حسین اول کریم بوردی
 اعرابی به اول قبیده نک مقابله سنده هزار درم دادند بیک درم و
 دیل و در برابر آن کلمه هزار درم دادند و اول کلمه نک مقابله سنده

۷۸
 اوج بیک درم و یرا دیل و قطعه از آنکه بدست فلک سر گذرانند
 اول کشتک که مدخله باشنی فلک دن کیر ر کردنی عالی آید ر ل
 چون نیست سخن دان بود از جمله و نوز چونکه سخن دان دکلر جمیع شدن
 نوز و دنی ترا و لوز دانی که سخن دان که بود آنکه بداند بوردی سن که
 سخن دان کیم در اول کس در که بده بدرا ز کون باز کون ز کون تری نری
 ایودن کرد ایوبی ایور کدن مدحت حکمت و زنی او زره نا و اصلیه بده
 مدح معانیه در **روضه پنجم** بشنی روضه در تقریر حال بلبلان
 چمن عشق و محبت عشق و محبت چینی بلبل از نک حالک تقریر بیان
 در و حقیقت بال پروا لکان انجن شوق و مودت شوق و مودت
 انجنی پروانه لرنک بالک حرقنی بیاتن در حرقنی یاغنی بال بون
 قاف معانیه در انجن مجلس از مقبضات مشکات بنوشت
 بنوشت مشکات مقبض لرندن در یعنی بومن عشق حدیث
 شریفی احادیث شریفه دن در فارسی ده مشکات در کات
 در الفقه مقبضات بانک فحید جمع مقبض در که اسم مفعول
 و مقبض نمش معانیه مقبضاتش دن بر پاره در که شعله
 نمش معانیه استعمال اولوز که من عشق و عفت و کتم و مات
 مات شهید که یعنی امر که در جاذبه عشق او بر دو لطافت عشقه
 اختلاف این و در ان طریق عفت و کتمان پیش کرد و اول عشقه
 عفت و شتر طریقنی او کینه طوطه **روضه ششم** چون میرد شهید

روضه پنجم

و چونکه اوله شهید اولوز مراد هر کیم که شہوت و غرض دن پاک
 و شہری عشقه وصول بولوب تشریط بقینه سلوک ایدہ چونکہ اوله
 شهید اولوز دیکدر و شہ طاعت و کتمان و عفت و کتمان شہری
 عفت پر میر کارلن از برای آنست آنک ایچوندر که چون میل طبع
 و هوای نفس اودہ باشد زیر چون میل طبع و هوای نفس
 اودہ اوله و در وصول بان دستا یط توصل جویند و آنک وصولند
 توصل واسطه لونی استیہ لر یعنی وصاله و سبله لر پیدا ایدہ لور
 کنند و آنی اظهار ایدہ لور از قبیل شہوات نفس حیوانی باین
 اول عشق حیوانه منسوب اولان نفس که خطوط و شہواتی قبیله
 اولوز نه از فضائل روح انسانی روح ان نه منسوب اولان
 فضائل دن اولماز **قطعه** ان عشق را که منقبت خاص آد
 میست اول عشق که آدمی نک مخصوص خصلتی در که حیوانه آدن
 نصیب یوقدر هر جا که هست عفت و ستر از لوازمست
 هر برده که وار در عفت و ستر آنک لوازمندن در عشق که هست
 شہوت طبع و هوای نفس شول عشق که طبعک آرزو سی نفس
 هواشی در خاصیت طبع سباع و بها بمست سباع و بها یک
 طبعک خاصیتی در زیر آنک و همان شہوت وار در طبع جمع
 طبع در سباع جمع است در برخی معانندہ با هم جمع بهم در چار پای
 معانندہ **حکایت** میان دو فرزند سخن عشق میرفت ایکی عاقل اور

۷۹
 اور تاسند و عشق سوزی واقع اولدی ایکی گفت بر لیبی اندی خاست
 عشق همیشه عناد بر خست عشق خاصیتی همیشه عناد بر خست
 و عاشق هم وقت بلا و محنت سنج و عاشق دو کلی وقت بلا و محنت
 سنج در محنت سنج محنت طریقی معانندہ در بلا و محنت سنج بلا و محنت
 چکی معانندہ وصف ترکیبی در و دیگری گفت و بر لیبی دخی اندی
 خاموش باش خاموش دل همانا که تو هرگز آشتی بعد از جنگ
 ندیده بکنز که سن هرگز جنگ ن صکره صلح کورمش سن و چاشنی
 وصال پس ز فراق پخشید و فراق صکره وصال لذتی فاشش
 سن هیچ کس عالم از صفای دلان عشق پیش لطیف ترینست
 عالمه عشق پیشه لوصافی دلردن عالی و لطیف رک میچ کس یوقدر
 و از کران جانان دور ازین اندیش کثیف ترنی و بو عشق فکرندن
 دور کران جان لردن دنی و غلیظ رک میچ کس یوقدر میچ کس
 معناسی بوا یکی محله بده قید اولندی شہوت معناسی چون بیت شترا
 چو شور و طرب در سرت اگر آدمی را نباشد خوست **قطعه**
 پر تو شہر عشقت جمال دل مرد مرد که قلبی جمال عشق شہر
 پر تو ی در کی کند میل جمال آنکه بدل نیست جمیل جمال چن میل امیر اول
 کس که قلبی امیل دکلده یعنی شول کس که قلبی جمیل در جمال
 و رغب در زیر اجنبیت وار در کر بدین قاعده حجت طلب نادانی
 اگر بوفاعده یه بر نادان حجت طلب این حجت بس بود لیبی اندی

میل الحسن الی الحسن میل با که حجت کافی در سوزک ثبات
 معنای بود در حسن حب میل ایلمر آن الله جمیل بحال قال علی بن ابی
 لم یعشق بوجهی ولم یکن ذبصوت شیء فهو علی المراج
 یحتاج الی العلاج **حکایت** وقتی صدیق اکبر رضی الله عنه بر وقت
 صدیق اکبر رضی الله عنه که مراد ابو بکر حضرتی در در کوچه های مدینه می
 گشت ندیده منوره نک سواق لرزن کز روی و بر در خانه می گذشت
 و بر خانه نک چو سکه گذر ایلمر دمی ناگاه بخانه رسید ناگاه بر خانه
 ایستادی و از آن خانه آواز گریه شنید و اول خانه دن گریه آوازی
 اشتدی که زنی بیتی میخواند که بر زن بر بیت او قور دمی و از دین سر
 کرم می راند و چشمن و از سر شک روان ایلمر دمی مضمون بیت
 این که بیتی مضمونی بود که **عشایه** ای طلعت تو بخوبی از مهر فردن
 ای جانان شک طلعت حسن ده افتاد بن زیاد و در پیش طلعت
 تو خورشید زبون و مغلوب در زان پیش که دایه بر لبم شیر بند آمدن
 اول که دایه لبم اوزره شیر قور یعنی دایه بنی امیر مردن اول شیروت
 بر یاد لب لعل تو میخواردم خون شک لب لعل یاد اوزره قان بر دم
 میخواردم ایچدم معانده هم جائز در سماع این بیت در دل صدیق اثر
 کرد و بویکت سماع حضرت صدیقت رضی الله عنه قلب شریفه اثر ایلمر
 در بگوشت قوتی تقدی صاحب بیت بر دن آمد بیت صاحبی شده
 کلدی صاحب بیت ده ایهام لطیف و از دزدی پرسید که از ادی

شک ماه طلعت قنده خورشید زبون

ایچدم بوقاری

یابنده آمدن سوال ایلمر که آزاد میسن یا بنده میسن گفت
 بنده کینرک ایلمر بنده ام فرمود که این بیت را در سوای که می
 خواندی صدیق حضرت رضی الله عنه میوردی که بویکتی کینرک
 مجتهد او قور دک بو هم وجه در او قور دک هوا بونده حجت
 معانده در **شعر** انا فی هوا یا قبل ان اعرف الهوا فضا فی
 قلبی جایا فکنت و این اشک کرم از برای که می راندی و بودا
 اشکی کینرک چون روان ایلمر دک بو هم وجه در کینرک چون روان ایلمر
 دک گفت ای خلیفه پیغمبر کینرک ایلمر ای پیغمبر خلیفه سی
 روضه منوره وی اول رسولک منوره و شریف روضه سی حقون
 روضه بونده فرار معانده در که از من بگذر که بدن ذاعت یابده
 گفت حضرت صدیق رضی الله عنه ایلمر ازین مقام کام بر ندارم
 بو مقام دن کترم تا سر دل ترا بر سر نیارم مادام که سنگ قلبک
 سر و مرادینی باشه کتور میم کینرک آه سر و از دل پر در بر
 آور دک کینرک در دل پرادش قلبدن سر و آه کتور دی و یکی
 از جوانان بنی هاشم را ذکر کرد و بنی هاشم جوان لرزن بر لبی یاد
 ایلمر که حجتی اکا ایلمر صدیق رضی الله عنه مسجد ایلمر حضرت صدیق
 رضی الله عنه مسجد کلدی و خواجه ان کینرک رطلبید و اول کینر
 کلک افندی سنی طلب ایلمر و دیر باخیزد و کینرکی صاوتن الدی و بهای
 دیر ایلمر بداد و انک بهاسنی بانام و بر دی و پیش معشوقش

وشتاد و آنی معشوقی قستنده کوندردی عجب زمان ناهمواره
ایرشد که بر فردیو قدر که نامراد پروردگار می فراد می حصوله وسیله
و سبب ادله همان دقم و غیبه و تعجب طعنه بهادر لودر است کرم
بیان ارم پروری کرم بود کرم بخورد بلکوش هر که بکفتم کرم
بکفتم کرم **شعر** دلاشت هر کامت که حفت داند ساخت
ای دل سنی مراد که شایه بکفتم آنکه کیم قادر اولور دانه
بونک کبی محله تواند معاشنه استحال اولور زیر آینه کیر و تاش
برابر در جراتکه از همه کار جهان فراداید اول که دن غیری که
زمانه نک جمیع ایشندن فرد کله که اصلا عالمه آرزو سنی و ملیه
صدیق حضرت کبی رضی الله عنه بدر کار بر آید و کورتز آن نیت
مراد کار در دله حاصل اولور و کرسنگ در دکی یوق ایسه بنال
تا دل اهل دلی بدر آید تا لایله تا بر اهل دلک دلی سنگ ناله و
فغان کردن در ده کله و متاثر اوله باری آنک سببی ایله مراد ک حاصل
اوله **حکایت** کینز کی مخنیبه که بحسن غنا موصوف بود و عطف
نوا معروف ایرلیجی بر کینز که حسن غنا ایله موصوف و لطف نوا
ایله معروف ایله غنا فتح غنیله ایرلیجی نوا صدا فارسیده
تذکیر و تائیت اولمه و غدن او تزی موصوف و معروف دیدی
جمالی بی بدل داشت و سنی بی خلل بی بدل بر جمال و بی خلل
بحسن و دوزدی روزی در منظره خواجه خود سازی می نوشت

بر کون اول کینز که کند و افندینک منظره بر سز چالردی
و غری می سپد اخت و بر غزل تر تم ایله دی نوجوانی که در دل
مواهی او داشت و در سر سودای او بر نوجوانی که قلبنده
اول کینز که بختی و بختنده آنک سودا سنی طو تار دی در
زیر منظر ایستاده بود آنک منظر ایالتنه دور شدی و
کوشش هوش بر آواز او نهاده و کوشش هوشی آنک آوازی
اوزره قوشدی مراد کوشش دل ایله استماع ایله دیکر و در وقت
اشعار او تاملی کرد و آنک اشعار نک وقتند بر تامل ایله
دالذت الحان او تاملی می نمود و آنک الحانک لذتندن
بر تامل و حرکت کوستردی **شعر** خرم آن دلداده محروم
از دیدار دوست خرم و سرور در اول معشوق تک دیدار
محروم اولمش عاشق کز پس دیوار حرمان کوشش بر کفایت
که حرمان دیواری آردندن کوششی آنک کفایتی اوزره درباری
بود و قون محروم دکلر ناگاهه خواجه سر از منظر فرو کرد ناگاه
کینز که افندیبی منظر دن بختی آشتی ایله دیوان را دید جوان
کوردی نزدیک خود خواند کند و فتنه او قودی با خود بر یک
مانده بنشاند و کند وسیله بر سفره اوزره او توتدی هر دم
از جای باو چی پسری می گفت حجاب و دشتی رفیع ایله و ب
هر دم بریدن اول جوانه بر سینه دیدی و مصاحبت ایله دی

ن

و هر خط در ستر ستری کمری می سفت و هر خط بر برهنه ده انگ
ایله بر کو هر دلدی جوان با خاطر فارغ از همه چیز جوان جمیع سینه دن
فارغ خاطر له کوشش با خواجه و چشم با کینرک داشت کوششی
خواجه به چشمی کینرک که طوفان ردی هر چه آن بنمره سوال می کرد
هر نیبی که جوان غمره ایله سوال ایله دی این بار و جواب می گفت
کنرک ابر و ایله کا جواب ایله ردی بیت دو کس که با هم بود
جان و هوش حکایت کنانند و لبها خموش و هر چه او
بطره کرده ی بست و نه بی که جوان طره ایله که بغلردی این بشکر
خنده می کشد و کینرک شکر خنده ایله چو زردی بیت چه
خوشر از وصال آن دو عاشق اول ایکی عاشک وصالندن خوش
رک نه در بر غم دشمنان با هم موافق دشمن لریک رخنه بری بریله
موافق اوله لر غم کورک محاسنه استعمال اولور بیت خدایا
بر دل رشیم بجشای و داضلنی علی رغم الاعدای بهم از
چشم و ابرو و درف نه چشم و ابرو دن بری بریله مصاحبت
دو نه ده اوله لکن ر و بوسس با جوان بهانه کنار و بوسه
بهانه استیجی اوله لریچون صحبت منمادی شد چو کنه صحبت منمادی
و منمادی اولدی خواجه چنانکه دانی انجلین که بکرسن خواجه بضرورت
بعضی حکایتانی آن نه منسوب بعضی حکایت ضرورتیله مثلا
حلا به کینرک کبی قدم برداشت صحبت دن فالتدی و آن دو

۱۲
آرزو مند شتاق را و اول ایکی شتاق آرزو مند می بهم
بکذاشت بری بریله قود می مجلس حالی کشت مجلس حالی اولدی
و داعی موصلت از جانبین متوالی و موصلت داعیه لر می
جانبند متوالی و متراید اولدی و داعی سبیل کینرک زبان
بکشت و کینرک زباننی آچدی و در خطبه آن جوان و اول جوان
نک خطبه سنده این صدا بندای خوش در واد بوسه ایلی
لطیف ند ایله ویردی **قطعه** خدای که آشکار و نهان شول
خدا چگون که آشکار و نهان بند اوست آدمی و پری انگ
بند سید آدمی و پری لف و نشد مرتب طریق او زره در آگاه
آدمی نهانه پری خوب واقع اولمشد که زهر کس که در جهان
بینم که هر که دن که جهانده کور رم پیش من زهره غریزتری
بنم تمده جمیع سندن غریز کس غریزتری ده یا خطبا ایچون
جوان چون این نکته را کوشش کرد جوان چونکه بو نکته فی استماع ایله
و یاد بر آوردن فغان کتوزدی که **قطعه** ای آنکه مرادیده و دل منزل
نست ای شول که که بنم دیده و دلم سنگ منرک در حسن
خوبان جهان حاصل تست جمیع جهان خوب لریک حسنی سنگ
حاصلک در یعنی آنرک جمیع سنده اولان حسن سنده وارور
کرست دلم مائل تو نیست عجب اگر عظم کا مائل ایست و کلدر
سکینست نه دل دلی که فی مائل تست برک سنگ در دل و کلدر

شول دل که سگامانل دکلده ز باری کنیزک گفت در جهان همین
ارزو دارم باری کنیزک ایتدی جهانن اینجی بونی آرزو طو نام
که دست در میان هم کشیم که بری بریزک میانن ال ایدیه لم
وازل لب و دمان یکدیگر شکر خوریم و بری بریزک لب و دماندن
شکریه لوم شکر کردن مراد بوسه در جوان گفت من نیز این
ارزو دارم جوان ایتدی بن دخی بو آرزوی طو نام اما چه کنم
که خدای تعالی میفرماید که اما ندیم که خدای تعالی بویورالا خلا
یومیند بعضی لبعض عدو الا المتقین یعنی فدای قیامت یعنی
قیامت کوئی دوستی دوستداران برنگ دشمنی براید دوستدار
لرک دوستی عدو نه متبدل اولور کرد دوستی پر سیرکاران
مکر متقی لرک دوستی که بد دوستی بفراید که دوستی یعنی دوست
نقلی زیاده اولور بخوایم که فدای بنا و حجت باطل گیر دستم
که یارن قیامت کوئی بزم محبت مزیناسی خلل نقصان طو
و دوستی مابد دشمنی بدل کرد و بزم دوستی عدو نه متبدل
اولا این بکفت و دامن محبت بکذاشت جوان بونی دیدی
و صحبت دامننی قودی و بدین ترانه راه رفتن برداشت
و بو ترانه ایدیه کتک طریقی دوتدی **قطعه** این عشق دو روزه
را باز کند ای دل بوا یکی کو نلک عشقی ترک ایدیه زین عشق دو
روزه بر نمی آید کار بوا یکی کو نلک عشقندن کار و مراد حاصل

اولم زان عشقی کزین که در روز شمار آنک کبی دن بر عشقی
اختیار ایدیه که قیامت کوننده بان گیری قرار در دار قرار
دار قرار ده آنک ایدیه قرار طوره تن دار قرار دن مراد جنت
حکایت یکی از دانشمند ان کوید دانشمند بودن بری ایدیه
که وقتی مجلس می داشتیم که بروقت مجلس دوتا روم و در زمین
دل مستعان و مستحق لرک قلبی زمینند و تخم ایدیه است می کام
ارادت و ضیحت تخم اگر دم پیری ملازم مجلس می بود بر پیر بزم
جلس موزه ملازم ایدیه و از وظیفه ملازمت خلف نمی نمود
و ملازمت وظیفه سندن خلف کو ستر مزدی دایم کلودی اما
دایم آه می زد و اشک می ریخت اما دایم آه او در روی و اشک
دو کردی و یک خطه آه و اشک را از هم نمی گسیخت و بر خطه آه
و اشکی بری برندن قطع و جدا از مزدی روزی در خلوت او را
طلبیدم بر کون آتی خلوت طلب ایدیه و از روی موجب آن
پرسیدم و آندن اول حرکتک سببنی صورت و حرکت دن
مراد آه و گریه در کفت من مردی بودم پیر ایتدی بن بزم
ایدیه که غلامان و کنیزکان میخریدیم و می فروختیم که غلام لر و کنیز
لر صا تون لور دم و صا تروم یعنی اسیر جی ایدیه و وجه معاش
خود را از ان بیع و شرا می اند و ختم کنند و وجه معاشی اول بیع
و شری دن کسب و حاصل ایدیه روزی غلامی صغیر لر کون

صغیر غلام **قطعه** بلب چو شکر ناب و برخ چو بدر شیر لب ده صفا
شکر کبی لذت و رخ ده بدر شیر کبی منور ایدی بو وجه دخی جائز در لبه
شکر ناب کبی در خله بدر شیر کبی ایدی منور شکر اور انشسته دایه
ز شیر منور دایه انک لبی سودن یومش ایدی یعنی منور سوت دن
زاعت امتش ایدی شکر دن مراد لبی در بسلج سبجد دینا بر خیزیم روح
یوز دینا بر بسلج اید صانون ایدم بوم و به در بسلج و در تربیت لبی
رج کشیدم و انک تربیت شده چوق ریخ چکر چون شیوه دلبری باجوت
چونکه دلبر لک شیوه سنی او کردی و چهره بدلداری بر او وقت و هر دخی
دلدار لک اید شعله لند روی یوسف داربازارش بر دم آبی یوسف کبی
بازاره العزم و بر خریدان شایل و اخلاش بر خردم و مشتری کر میل
در عبت و یر یک چون انک شایل و اخلاقی عدو بیان ایدم بوم و به
مشتری لقتن بود و زره بر کسر اید عند معانده اولور ناگاه
دیدم که در زنی اهل صلاح ناگاه کوردم که اهل صلاح کسوتن نازنین
سوار بر نازنین سوار بلکه در خانه زین و زیبا بکاری بلکه زین خانه شده
بر زیبا بکاری زین کسر زایده سرچ معانده در بترکی آینه انجا رسید اول
ایر شدی و بگوشت چشتم ان غلام را دید و گوشت چشتم اول غلام نظر ایدی
خود را از بار گیر در انداخت کند و سنی بار کیدن آندی یعنی آفتدن اندی
و در پیلوی وی منزل ساخت و اول غلامک یا نند او تور روی و پریش
که چه نام داری و غلامه صورتی که نه نام دلور شش و از کدام دیاری و

و قتی دیار دن سن و چه ستری دانی و نه هنر بلور سن و کدام کار توانی
و قتی کان قادر سن آگاه روی بمن اور داندن صکره بکا توجه ایدی و
از من ان سوال کرد و انک بهاسندن سوال ایدی کفتم اگر چه در حسن
یک دینا رست آیتیم اگر چه حسن و جالده بر دینا ردر که مراد دخی در آتا
بهای وی هزار دینا رست آیتیم کامل العیار آتا انک بهاسی کامل العیار
هزار دینا در جوان سیج کفتم اول جوان سیج سویددی و از خاطر
در هفت و آن حاضر اولندون مخی دست بدست غلام بر دانی غلامک
الله الله چیزی بدست وی کسر دو غلامک الله بر سنه تسلیم ایدی بعد
از رفتن وی جوان کتد کن صکره آزا وزن کردم انی وزن ایدم
صد دینا بود یوز دینا را ایدی و روز دوم و سوم کخی و او چنی کون
بهین دستور عمل کرده بهین بوا سلوب اید عمل ایدی و بهین معامله
پیش آورد و بهین بو معامله بی ایلر و کسور دی مراد سر کله قده یوز
دینا کسور دی و یکدر بسلج انچه بخلام داده بود اول بسلجی که غلام
و پریش ایدی بسلج دینا رسید بود و اوچ یوز دینا ره ایر شدی
باخو د کفتم کند و آیتیم مایه غلام را بنامه ادا کرد غلامک سرمایه
سنی بالتمام ادا ایدی سما که اولیکمزر که جوانک باین غلام تعلق
خطر شده است بو غلامه خاطر انک تعلق اولمشد و در دای انچه
کفتم قدرت نداد و آتی که دیدم انک ادا سنه قدرت طوخر چون
وی روان شد چونکه اول جوان روان اولدی من نیز بی وقوف بن

دخی توقف سزد عقب وی شتا فتم چند آنکه آنک عقیقه بودم اول
قد که خانه ویرا یافتیم آنک خانه سنی بودم چون شب درآمد چون که
کلدی بر خاستم فال قدم آن غلام را بجای نهی بسیار استم و اول
غلامی نهیس جامه لرله زینت ایدم و بسویهای خوش معطر گردانیدم
و لطیف رایج لرله معطر ایدم و بدر خانه آن جوان رسانیدم و اول
جوانک خانه سی قوسه ایر شد دم و در را بگو فتم و قیوی فتم چون
بکشت دو پرده آمد چون که جوان قیوی آچدی و طاشه کلدی و مار
دید و بزنی کوردی بهیوش شد بهیوش اولدی چون بهیوش آمد چون
موشه کلدی گفت انا الله وانا الیه راجعون ایندی تحقیق بز
اللهی چون نزد تحقیق بز الله تعالی به رجوع ایدجی لرله پس گفت شمار که او
است صکره ایتدی سزی بورایه کیم کتورش در و بمن که راه نول
کرده و بکا کیم دلالت ایش در یعنی سنی سزد کیم کو ستردی کفتم
گفتم بعضی از انهای ملوک ایتدم ابناء ملوکدن بعضی سنی این غلام را
خریداری کردند بو غلامه خریدارک ایدیلر یعنی مشتری اولدی لرله اما
بیج با بر چیزی قرار یافت انا بزم بیج مز بر سنده اوزره قرار بولدی
رسیدم که امشب قصد بن غلام کنند خوف ایدم که بویج بو غلام
قصد ایلیر لک فتم این شب ویرا بتوسیرم ایتدم بویج غلامی کانتیم
ایلمیم تا در پناه تو این خواب کند تا سنگ حفظکده این اولوب خوف
سزا دیو یه گفت تو هم درانی جوان بکا ایتدی سنداخی بچر و کل فتم

۸۵
گفتم مرا متهی ضروری است ایتدم بنم ضروری و لازم به مهم دار در
که اینجی نمی توانم بود که بونده اولمغه قادر دکل غلام را بوی کذا شتم غلامی
اکا فتم و من بر شتم و بن دوندم چون بخانه رسیدم چون که خانه ایر
شدم و در بستم و قیوی قیام و در پیر راحت شستم و راحت
دوشکند و او توردم هزار اندیشه هزار فکر که امشب میان ایشان
چون کند که بویج انگرک او را سنده بچر بویج اوزره فاعل
امشب در کند ده ستر اولان ضمیر اعتباریده که که راجع در بهیم
وجه در که بویج انگرک میان و با بینی بچر بویج اوزره میان فاعل
اولو ضمیر اعتباریده طرف اولما زاما وجه ثانی روشن در و صحبت
ایشان بر چه قرار گیرد انگرک مصاحبتی نه اوزره قرار بولر ناگاه
شنیدم که اواز در بر آمد ناگاه اشدتم که قیونک اوازی کلدی
یعنی قیو اچلوی و غلام از عقب آواز درآمد و غلام اواز دن صکره بچر
کلدی گریان و لرزان گریه ایدجی و تریجی کفتم ترا چه بوده است
غلام ایتدم سکا نه اولمشد و در صحبت او چهر روی نموده و آنک
صحبت سنده نه ظاهر اولمشد که بدین حال می ای که بو حال اید کلوس
گفت ان جوامزد بمر غلام ایتدی دل جوامزد اولدی و جان بجانان
سیرد و جانی جانا نه تسلیم ایلدی کفتم سبحان الله ان چه گونه
بود ایتدم سبحان الله اول بیخ اولدی گفت چون تو بر فتنی غلام بکا
ایتدی چون که سن کند که مرا بخانه درون بردی خانه سنی چینه ایتدی

۸۶
و از برای من طعام آورد و بدن او تری طعام کم شود و چون طعام
خورد و دست شستم چونکه طعام بدیم و املی بودیم از برای من کس
بنداخت بدن او تری و دوشک بر آندی و مشک و کلاب بر من
زد و با که مشک تعبیه او نمیشد کلاب سریدی و مرا بخوابانید و بنی نایز
دی و بعد از آن انگشت بر رخساره من نهاد و گفت و اندن صکره
انگشتی رخسارم از زرد قودی و آید بی سحان الله این چه خوبست
و چه محبوب و چه مرغوب سبحان الله بونزه عجب محبوب و نزه عجب مرغوب
و چه ناخوشست آنچه نفس من میخواهد و نزه عجب بیخ درانی که نیم نفسم
طلب میبرد و در سواي آن میگوید و آنک از زرد سنده زیاده رحمت و
مشقت چگونه عقوبت خدای تعالی از آن سخت ترست خدای تعالی
نک عقوبتی آندن سخت رک و مشکل رک در گرفتار آن از همه کس
بدخت تر و نفک دل بیش از زرد سنده گرفتار اولان که دو کلی
که در نخت رک و نامعقول رکد ز بعد از آن گفت ان الله وانا
الیه راجعون آندن صکره بونی دیدی معنی بویله در تحقیق نزد
الله بچون تحقیق نزد الله تعالی حضرت رجوع اید جی لرز بوحالات مصیبت
قتلند و تسلیم چون اذ فتوز و دیگر بار انگشت بر رخسار من نهاد
و گفت و مگر از انگشتی نیم رخسارم از زرد قودی و آید بی گواهی
میدهم که این بغایت جمیلست طایفه لوح و یرم که بون غایت جمیل در
و بنمایست امانی و امان دلایل و از زرد اول لرک نایب نده دلیل

در یعنی بوار ز و نفک مطلب علا سید را اعفت و پاک از آن
جمیلست اناعفت پاک لک که مراد صلاح و تقوی در اندن جمیل
رکد و ثواب موعود بران عفت و پاک لک از زرد موعود اولان
از همه در حال اکل حال و قبول جمیع سندن کامل رکد پس بیفتد
بوسوز لری دید که ن صکره دوشدی چون او را بخشانیدم و چونکه
اول جوانی دیر ندم مرده بود و پی حیات جادوانی برده او شدی
و ابدی حیات و اصل او شدی پیر گفت پیر اول عالم آید بی این همه که بی
من بر یاد آن جوانست نیم دو کلی کرید و اضطرابم اول جوانک یادی
از زرد در که هرگز عفت و نظافت و لطف و ظرافت و بی که هرگز
انک عفت و نظافتی و لطف و ظرافتی از خاطر من نمی رود و خاطر من
کمتر و حسن و شائیل و لطف محائل او و انک حسن شائیل و لطف محائل
که جمع شال در که خلق معانده در کاسی صوت معانده استعمال انو
محائل علامت لر شائیل سیرت و محائل صورت کورد در تر جان ده بویله
مستور در از نظر من غایب نمی شود و نیم نظر من غایب و ملازمتا با
شتم این راه را پوییم ما و امکه حیانه اولام بوطر یقه بایرم و این راه
خواهم سپرد و بویله سلوک استم کرک و چون بایرم بدین حال خواهم
مرد و چونکه اولم بو حال ایله و لسم کرک **قطعه** یا چون رفت آن بختی
از همه عالم فرون اول غنچه جمیع عالم دن زیاده یا چونکه بو عالم دن
کنندی در دانش از همه عالم فرون خواهم کریت انک زافتند

جسج عالم دن زیاده کریه استم کرک ریزد اگون خون دل از کونه و
زردم بجاک کشدی کونه زردم دن خون دلم خاکه دکلور یعنی خون دلم
یوزم اوزره روان ادلوب خاکه دوشتر چون روم در خاک سیم زین کونه
خون خواهم کر سیت چونکه خاک ایچینه کدم نیه بونک کبی دن خون غلیم
کرک کونه اول بکر معاشنه در که روی مراد در کونه ثانی نوع معاشنه در
زرد صار و حکایت جوانی سلیل نام از سلاله کرام سلاله کرامدن
نامی سلیل بر جوان سلاله نسل کرام حج کبیر که کرم ایچی و دینک
معاشنه در که در قبایل عرب بکمال ادب مشهور که عرب بتید ازده
کمال و ادب یله مشهور ایچی و در پیشه شیران و شیر لریشته سنده
و معرکه دیران و بها در لومر که سنده از ضعف و سستی و ضعف
دست لکدن دور ایچی مراد بها در و بخت ایچی و یکد زمر که بون
جنگ معاشنه در زنته که بوبیت ده ایله در بیت بر و معرکه ایچین
مشو خصم ضعیف که مغر شیر بر آرد چو دل زجان برداشت
در دل از و خرم هوایی داشت قلب سنده عکسی نک دختر ایچین دن
بر محبت و در سر از و سوسه عشق او سودایی و باشنده انک
عشقی و سوسه سندن بر سودا طورتی عمر مارچ طلب بر و چوق ز
مان طلب یعنی التذنی تا بملوب رسید تا مملوبه ایر شدی و ضرب
عشق خور و عشق ضربی بیدی تا بحال معشوق بدیده تا معشوق جان
کور دی مسوز در بر نم وصال مسوز وصال بزمنده جای گرم ناکره

بود مسوز زین استمشی ایچی و از جام وصال و وصال جامدن
جرعه بیش نخورد بر جرعه دن زیاده نوش استمشی ایچی و غمیت
انش خواست اکا اول قصد و آرزو پیدا اولدی که از ان منزل
بجای دیگر مقام کند که اول منزل دن نقل ایچوب غیری برده مقام
این و در موطن تازه تر آرام کیر و دنا زهرک و لطیف رک موطن ده
ارام و قرار طوته ان ماه را در عمارت نشاند اول ماهی بر خفه به
قودی و عماری را بدان راه که خلوتش میخواست براند و عماری بی
کو تون شتری اول یوله که انک خاطری استردی سوردی عماری
مخفی چون یک مرحله از مقام خود برقت چونکه کند و مقامندن بر قوت
کندی بجای خوش و منزلی دلکش رسید بر لطیف برده و بر قبول
منزل ایر شدی و نزول کرد و انق قوندی و عماریر از و آورد و عمار
شتران آشنیه اندردی سی سوار آشکار شدند او تو ز سوار
ظاهر اولد یل برخواست و سلاح در بست قالدی و سلاحنی بغلندی
و در خانه زمین نشست و ابر خانه سنده او تو ردی یعنی سوار او
لدی چون نزدیک آمدند چونکه یقین کلد میزدانست که دشمنان و
انزله یکد انک دشمنلر بید و قصد وی دارند و اکا قصد طوتر لر
یعنی بید یکد و یک دشمن لر بید و کند و سنده قصد طوتر لر بمقابله
و مقابله ایشان مشغول شد انزله مقابله و مقابله انکه مشغول
اولدی و بیشتر ایشان را بکشت و انک اکثری قتل ایچی ای

۸۸
زحمای کاری خورد تا کند سی دخی ضرر لود حکم زحم لریدی چو
از جنگ فارغ شد چونکه جنگ دن فارغ اولدی پیش دختر
عمش آمد و گفت عمنی یک دختری قشته کله دی ایستی **قطعه**
آمد زعد و بکشتن من خبری بنم هلاکه دشمنان بر خبر کله یعنی
هلاکم مقرر اولدی بنشین که بنیمت بخت نظری اونور که بر
حشر ایله کسانظر ایدیم بوهیم وجه در سنی بر نظر حشر تله
کوریم ریزم خونت که تا چو خونم ریزند سنگ خونگی دو کیم که تا
چون خونی دو که لرتا که زلبت کام نگیرد و کرمی ناکاه سنگ
لبکدن بر غیری مراد حاصل امتیه دختر گفت والله اگر تو خونم
نریزی دختر ایستی والله اگر سن قانی دو کیم سن من خون خود
خواهم ریخت بن کند و خونی دو که کرم و با خون تو خواهم
ایخت و سنگ خونک بده خط ایسم کرم اما آن به که پیش
وستی کنی اما اول یک که سن سبتی و تقدیم ایسم و این عقده
را از دل خود بکشی بی و بوعقده بی واضطرانی کند و قلبکدن
حل و رفع ایسم سلیل بر خاست و این ترانه را آغاز کرد
سلیل قافله دی و بو ترانه بی آغاز ایله دی که **رباعی** از کشتن
نا درست این چرخ درشت بود درشت و غدا چرخ نا درست
و ناسموارد و درندن بنگر که مرا چه سان بخاک آمدنیت کور که
بنم ارقم نه حال بده خاکه کله دی آن کز ویم این نقد حیات نیست

اول که که بوجیاتم نقدی انک سببندن شتمده در امر و زید
خود همی باید کشت بگو کون کند و الله انی قتل انک کرک آن
دن مراد دختر می در آنی کند و سبب حیات نکلن ایدر کن بر جا
ایر شدی که بالضروری ان قتل انک لازم کله می پس بر کلویی
که بران از زده کریبان رشک می بر دپس شول کلو او زده
که کریبانک زهندن رشک ایلد روی کلو بو غار زهندن مراد
عین تاندرو از غیرت عقد حائل و عقد حائل غیر تندن اشک
می ریخت اشک و دردی می بزدک دی ریخت فاعلی سلیل در
یک تیغ بر اند بر تیغ آوردی و آن شمع جهان ناب اول
جهان ناب شمع که مراد دختر در یکدم نبشت اند بر دمه تو
نزدی بومم دجه در بر فله سویند روی و روی خال آلود
خود را در خون او بمالید و کند و نک خال آلود یوزنی انک
خوننه سوردی و بان سرخ رویی بار دیگر اول سرخ روی
لغله مکرار روی دران سیه روزان نهاد و قاتل چون اول
سیه روز لره توجه ایله دی سرخ رویی سپید رویی معانه
استحال در اگر چه خوند سرخ رویی لوت دخی بولنور سیه روزان
بدنختان معاشنه در و چپند و کراسر برداشت و بر قاجنگ
دخی باشنی کدی و آخر سر یکذاشت و عاقبت باش قوی
یعنی هلاک اولدی چون قوم سلیل ازین واقعه خبر یافتند

چونکه سلیم قومی بود افتاد خبر بولد یلر جاده دران و موی کمان
 جاده لرنی پرتارک و موی لرنی یولار کشتا فتند ابو دیلر و ان سر
 دو کشته را بمقابر قشید بردند اول هر یکی مقتولی قشید نک
 مقابر نهالتیلر و در یک قبرستان خاک سپردند و قبرده آنری خاک
 دفن و تسلیم ایدیلر **شعر** هر دو را زیر زمین از سر عزت بردند
 هر یک سی تمام عزت برالتنه التیلر تانه در روز جزا خوار و در شرم بر
 خیزند تا قیامت کونند و خوار و نکین قالمقده لر در تبه خاک بیک
 پسترتان جا کردند خاک التنده آنره بردوشکده بر ایدیلر تا بام
 شد و بخت بند و بهم بر خیزند تا بری بری ایلد ش دیانه لر و بری
 بری ایلد ش د قالمقده لر خسیدن یا تمتق و ایونق معاند **در حکایت**
 جوانی با کمال و ادب با شتر ملقب کمال ادب له اشتر ملقب یعنی
 لقبی اشتر بر جوان بر دختری جمیل از مهران قشید جمیل نام
 قشید نک و لولرندن نامی جید ابر جمیله دختره عاشق شد عاشق
 اولدی و رابطه و داد و محبت رابطه سی و قاعده اتحاد و اتحادی و قاعده
 سی میان ایشان سنج کشت انکر ورتا سند مستحق اولدی
 این راز را از نزد یک و دو روز بوزاری قریب و بعید دن می پوشید
 شتر ایدیلر و در اخفای ان بحسب المقدور و ادبی اخفا الکره قد
 لر قدرتی کوشیدند سعی ایدیلر تا کمال انک گفته اند اما اول
 سببه که آیتشکدر **شعر** عشق سریت که گفتن نتوان

نزه

عشق بر سر در که سولیک ممکن و کلد زبد و صد پرده نهفتن نتوان
 اکی یوز پرده ایلدنی ستر ایلک ممکن و کلد رعایت راز ایشان
 بر روی روز افتاد رعایت انکر رازی روزک یوزی و زره شدنی
 مراد انکر رازی تمام فاش اولدی و یکد روز ستر ایشان زلستین
 کمون با بختن بردند و انکر ستری کمون و خفا نشیندن بر روز
 و ظهور انجمنه کلدنی کمون نهان بر روز با اصلیه نک ضمه سیله
 اشکارا انجمن کثرت و مجلس نشین ایشان و مطلقا معنی نشین
 مکان و میان دو قوم ایشان و انکر اکی قوم او ترانسن جکها
 انکیخته شد جک لر پیدا و ظاهر اولدی و خونها ریخته کشت و قاندر
 دو کشت اولدی قشید جمیل جمیل انک مبتله سی خیمه توطن ازان دیار
 بر کندن دل دیار دن توطن خیمه سنی قوپر دیلر و بار اقامت بدیار
 دیگر افکندند و اقامت یو کنی غیری دیاره بر قدیلر یعنی اول دیاری ترک
 ایدوب بر غیری دیاره کندیلر چون شد اید فراق متعادی شد
 چونکه فراق الام و شد ایدری دراز اولدی و دواچی اشتیاق
 متقاضی اشتیاق داعیه لری تقاضی ایدری اولدی روزی با یکی
 از دوستان خود گفت بر کون اشتر کند و دوستندن برینه
 ایتدی سیج توانی که با من بیایی سیج قادر مسین که بنده کلین
 و مراد زیارت جمیل مددکاری نمایی و جمیل انک زیارت و مواصله
 سنم با که معاونت کو ستره سن که جان من در آرزوی و بی طلب

رسیدن است که انگار زو سندن بنم جانم لجه ایشتمش در که بن
زیرا معنای دخی جایز در روز و زمین در مفارقت او است
انجا مین و انگار مفارقتن بنم روزم بشم منتهی اولمش در
بودنی وجه در شبیه آخر اولمش در گفت سمعاً و طاعه سرجه کوی
بنم ام اول دوست ایتدی سمعاً و طاعه هر نه در ایک بنم
و سرجه فوایی بران شبیه بنم و هر نه بیوریک اکا سرعت و اقدام
ایدجیم مرد و برخاستند ایکسی به فالقیدیلر و احدا بیار استند
و احدا لری زمینت و حاضر ایدیلر احدا دن مراد بونن شتر در
یک روز و یک بر کون بر کچه و دیگر روز تا شب راه بریدند
و ایرته سی کون کچه به دکن راه قطع ایدیلر یعنی یول یور و دیگر شب
بان دیار رسیدند و کچه اول دیار ایدیلر در شغب کوهی
نزدیک بان قوم فرد آمدند اول قومه قریب بر طایع آرا سندن
قوندیلر و احدا بخو بانیدند و احدا لری یا نورندیلر اشتران
دوست را گفت برخیز اشتر اول دوستنه ایتدی قالیق دان کم
شده را سرخ کنان بان بنید بکند و اول کم اولمش سرخ
طلب ایدیک بو بنید به کدر اید کم شده دن مراد جید در سرخ
جستش معنای دزد و باهیجکس نام من هر و هیچ که به بنم
نامی فکر ایلیم مکر باکنیز کی مکر شول کنیز که کنیزک جاریه که فلان نام
فلان یعنی نامنی دوستنه اعلام ایدیلر یا بونن مبتین و کلدر بعض

۹۰
منحن مکر باکنیز کی فلان نام واقع اولور که لفظنه کوره معنی
اولور که راجی کوسفند ان و طرم رازهای پنهان جید است
که جید انگ کوسفند لرنگ چوبانی و پنهان راز لرنگ محرمی در
راجی چوبان سلام من برسان بنم سلامی ایدیلر و از وی
خبر جید ایدیلر و اول کنیز کدن جید انگ خبرتی سوال ایلیم
و مونسع و زود آمدن ما اورا نشان ده و اول کنیز که بزقوند و غیر
موضعک نشاننی ویران دوست کویدمن بر خشم اول دوست
ایدیلر بن فالقیدم و بان بنید در آمدن و اول بنیدم کلام اتفاق
اول کسی که پیش من مذاق اتفاق اول بریک که بنم او کومه کلدی
ان کنیزک بود اول کنیزک ایدیلر سلام اشتر بنیدم اکا
اشترک سلامنی ایدیلر در دم و حال جید ایدیلر و جید انگ
حالنی صوردم گفت شوهر وی کنیزک ایتدی جید انگ و جی برو
تنگ گرفت است آنی حکم ضبط و حفظ ایدیلر و در محافل وی
ایک ممکنست وانی حفظ ممکن اول مرتبه که ممکن در جای می
آردیرینه کمور اصل تصور قوم ناما موعده شما ان در ختانت
اما سزک موعده و کز اول رخت کرد موعده بونن اسم مکان
و عنیری معنای که در عقب فلان پشته است که فلان پشته
آردن در باید که وقت نماز خفتن انجا باشد که کک که بتیسونمازی
وقتی آن اول ستر من زود بر کشتم بن تیر اول بنید دن رجوع

ایلمدم و این خبر را با شتر رسانیدم و بوجری اشتره ایرشدوم
 و هر دو بر خاک شستم و کیمز به قالدق و راحلهای کشیدیم و نیزه
 اولان راحله لری تیدک تا بوقت موعود بموعود رسیدیم
 تا موعود وقت ده موعود موعود ایرشدک **شهر** بودیم در
 انظار با گریه و آه گریه و آه ایله انتظار ده ایدک یارک یولین
 او تورشن بنشسته براه یار گزره ناگاه که یولدن ناگاه آواز
 حلی و بانک خحال آمد جیدانک اوستده اولان حلی نک آوازی
 و حلی نک صداسی کلدی یعنی خیزید کادن آن چارده ماه یعنی
 گویا آواز حلی و بانک خحال آن حال ایله دیدلیر قالدقوز که
 اول چارده ماه کلدی بنشسته براه یار ترکیبی نک معناسی
 ثانیه قید اولندی ماه چارده ماه بدتر معناسه در که مراد جید
 در حلی زینت در که جیدانک کند و سنی انکله انکله ارسته ویرا
 سه ایلمشد بعضی نسخ حدی واقع اولور ایر معناسه اما
 کله ملایم و مناسب کلدی اشتر از جای بحیث و استقبال کرد
 اشتر بریدن چیرادی و جیدایه استقبال ایلمدی و سلام گفت
 و سلام دیدی و دست بوسیله و جیدانک النی او پیدی من روی
 از ایشان تا فتم بن انردن یوزمی چوردم و بجانب دیگر شتافتم
 و غیری جانبه ایوادم تا که مانع اولیم مرا اواز دادند که باز ای با که
 اواز ویردی که کرد و کل که پیچ ناشیستی در میان منیت

۹۱
 که او رتاده سیج بر نامعقول و نامشروع یوقدر و بفر گفت
 و گوی بر زبان نی و زبان اوزره اولان مصاحب شدن غیری یوقدر
 من باز ادم من کرد و کلدی و سرد و با هم شستند و هر یک سی بی
 برلیه او تور دیلر و با هم سخی ن از کدشته و ایندم در پیوستند
 و بری برلیه کدشته و اینده دن سوز لر اولاشدر دیلر در آخر
 اشتر گفت مصاحب آفرین اشتر جیدایه ایتمدی که امشب
 چشم آن ارم که بویجه اول امید می دلوترم که با من باشی که بنده
 اولاسن و چهره امید مرا با خن مفارقت خراشی و نیم امیدم چیرسنی
 مفارقت ناخنی ایله طرملیه سن جیدانک گفت لاوالله این پیچ کونه
 میسر نیست جیدایه ایتمدی لاوالله بویجه بر وجهه میت و کلدی
 و کاری بر من زمین دشواری و با که بوندن مشکل رک برایش یوقدر
 میخواسی که آن واقعاتی پیشین پیش آید استر من که کرد
 اول او کلی و افق لر واقع و ظاهر اوله بوسم معنی در استر سن
 و کردش تا یم و ایا یک دو معنی با تا زکی ابواب شداید و الالم
 بر من بکشد یهینه مکرار شداید و الالم قیولر نی بنم اوزره آچه
 اشتر گفت اشتر ایتمدی لاوالله ترا نمیکذارم لاوالله سنی
 قومازم و دست از دامن من نذارم و سنگ و امسکن المی
 چکرم **مهر** هر چه آید کوبیا و هر چه خواهد کوبشورنه کلور کلسون
 دی و هر نه اولور سه اولسون جیدانک گفت جیدایه ایتمدی دست

تو طاقت آن دارد شک و شک کا طاقت دلو تری که هر چه
من گویم بان عمل کند که بن هر نه دیر رسم آنکه عمل آید من
بر خاستم و گفتم بن آباغ او زره قالدقم و آیتدم هر چه گویی
چنان کنم هر نه دیر ایک او بیدم و هزار منت بر جان خود
نعم کند و جانم او زره بیک منت تویم اگر چه جان من در سران
رود اگر چه بنم جانم آنک طرقتن کین جانهای خود بیرون کرد
و جید او بکنه بدن بوسوز لری اشتدی و ستدن کند و یک جامه
لری چتر دی و گفت این را بپوش و بونی کی دیدی و جانهای خود
بمن ده کند و جامه لری بکا و بر و بر چیز و بر و صکره آیتدی قالی
و یوری و بخت من در آئی و بنم چادر مه کیر و در پس پرده نشین و
پرده آردن او تو ز شوهر من خواهد آمد بنم زو جم کل کرک قدی
شیر خواهد آورد و بر قدح سوت کتور که کرک و خواهد گفت
و دیب کرک که این آتش منت که بوسنک نوشن آید جگر
بستان آل و در گرفتن آن تجیل مکن و آنی دو نمقده تجیل آید و
اندک تغلی پیش کیر و بر از اجن بهانه او کو که طوط از آبدست
تو خواهد داد آنی سنک الو که ویر که کرک و یا بر زمین خواهد نهاد
و یا بر او زره قوسه کرک و برقت و کت کرک و تا بامداد و یک
خواهد آمد و او بر صباحه دکن کل کرک و هر چه گفت چنان کردم
جیدا هر نه که دیدی بخین آیدم چون شوهر دی قدح شیر آورد چونکه

۹۹
آنک زو جی شیر قدح یعنی شیر ایلد طلوع بر قدح کتور دی من ناز
در از پیش گرفتیم بن در از نازه شروع آید و دم دی خواست که
بر زمین نهد و اول استدی که قدحی بر او زره قوسه و من خواستم
که از دست دی بستانم و بن استد و دم که قدحی آنک لندن الم
دست من در قدح آمد بنم الم قدح دو قدحی و سر کون شد
و قدح باشتی اشده اولدی و شیر بر بخت و سوت و دکلدی غضب
شد جیدا آنک زو جی غضب ده اولدی یعنی بو خصوصدن او تری
غضبنک اولدی و گفت این بامن ستره می کند و آیتدی بو بنله
بج و عنا دایر دست در از کرد الی او زانندی و از ان خانه نازیا
و اول خانه دن بر نازیانه بی که از چورم کور و کوزن از پس کردن تا
به پشت دم برین که کور و کوزنک هر مذن که کردی نک قفاسدن
تویر و عینک ار قه سنده دکن کیش آید بی و به نیر دی سر پی شد
و جلاد بر هم چین و شدت و جلاد سر پی سنک تو تیده بری برینه
او رلشدی کور کاف فار سینک ضمه سیده بونع بیان اشکی معانه
فر کوزن کاف فار سینک و و اوک فتحه سیده صغن کیکای چرم جیمجی
نک فتحه سیده کون معانه در جلاد بها و رل معانه در **قطعه**
در طبری نمونه افغی اول نازیانه بو غولقن افغی نک نمونه و شایها
آیدی در درازی قرینه نقیان در از لقن نقیان قونی و مانندی
آیدی افغی مار سیاه نقیان از در ما بود تصویر مار صنعت او اول

تا زبانه نک صنعتی مار تصویر بکندی لوح تصویر اوئی عریان انگ
 تصویر نک لوحی عریانک تنی ایدی زیر آن مار شکلی کبی نقشی قابوری
 برداشت قالد روی عینی الله الیدی پشت مرا چون شکم طبل بر منده است
 و بنم آردی طبلک و تنی کبی عریان ایلیدی و چون طبل روز جنگ جنگ
 کوئی نک طبل جیبی کبی ضربات متعاقب و نفقات متوالی بواجب
 متعاقب ضربه لر و متوالی نقره لر و روی ضربات و نفقات وزن
 و معنی ده بر در و متعاقب و متوالی معنی ده بر در نه مر از هر ده فریاد
 و نه بکا فریاد انگه زهره دار ایدی که می رسیدم آواز مرا بداند زیرا
 خوف ایلیدم که بنم آوازی بده و نه طاقت صبر و نه صبره طاقت دار ایدی
 که می اندیشیدم پوست بر من بدر اند بر فکر ایلیدم که بنم پوستی برتا
 بران شدم که می جبرم اول فکر او زره اولدم که قاتم و بکنج خنجره دار
 برم و بکنج ایلد انگ بوغانی کسم و خون او را بر بزم و انگ قانی
 دو کم باز گفتم فتنه بیای خواهد شد کردانیدم که بر فتنه قائم ظاهر
 اولی در در که نشاندن ان از دست میج کس می آید که اول گشته
 بی منخ و دفع ایلک میج کسک لندن کلم صبر ایلیدم مادر
 و خواهر وی آگاه شدند انگ والده سی و زوندانی بو خهر صدن
 آگاه اولدیلر خواهر و زوندانش آمدند کلمه و مرا از دست او کشیدند
 و بنی انگ لندن چکدیلر و ویرا بیرون بردند و تنی طشه الله بیکر عتی
 بر نیامد که مادر جید او را بد بر ساعت مر و ایلیدی که جید انگ مادری

۹۲
 ایچری کلدی بر کان انکه من جید ایم اول طن او زره که بن جید ایم من
 بکریه در آدم من کریه انکه باشدم و ناله برداشتم دفعان قالد دم
 و جامه در سر کشیدم و جامه بی باشم چکد دم و پشت بروی کردم و ارقه
 می اگا ایلدم گفت ای دختر از خدای تعالی جل جلاله بر سرش جید انگ مادری
 با که ایدی ای دختر خدای تعالی دن خوف ایلد و کاری که خلاف طبع
 شوهرت پیش بگیر و شول ایش که زو جنگ طبعنه مخالف درانی اختیار
 و از کتاب یله یک موی از شوهر تو سنگ زد و جگدن بر موی خوشتر
 از هزار اشتر است هزار اشتر دن خوشش کرد و اشتر خود کیست
 اشتر خود کیم در که تواز برای دی این محنت می کشی که سن آندن و نری
 چکوسن و این شربت چشتی و بو شربتی طار شربت پس بر خاکت صکره
 قالدی و گفت خواهر تو خواهم و نساه و ایلیدی سنگ خواهر کی کند
 سم کرک ناما مستب و مس زو سمر از تو باشد با بوی کجا مصاب
 و سمر از اوله و بعد از ساعتی خواهر جید آمد و بر ساعت دن صکره
 جید انگ خواهری کلدی و کریه بر گرفت و کریه یه بشلدی و بر زنق
 من دعای بد کرد و بنی او ریجی نک او زرنه بد دعا ایلیدی با دی سخن بگفتم
 اکاتوز سو ایلدم در پهلوی من بخت بنم یا بنی یا مدی چون زار گرفت
 چون زار و طوندی دست دراز کردم و دمان ویرا سخت بگفتم ای
 اوزاندم و انگ اغوی کلم طوندم و گفتم اینک خواهر تو با اشتر است
 و ایلدم اشته شدی سنگ خواهر ک اشتر که در دمن جای دی این محنت

بو محنتی

کشیدم و بن انگ یزید بود و کل محنتی چکدم این را پوشین دار
بورازی مستور طوت و کر نه هم شفا نصیحت شویید و هم من و الاهی
سز سوای اولو سکوز و هم بن سوای اولو رم اول حشت تمام
بوی راه یافت اول انعام حشت ظاهرا و لهی و اخوان حشت
بموانت بدل شد و آخر اول حشت موانت تبدیل اولدی و تبصیح
ان قصه را می گفت و می خندید و صبحا دکن اول قصه بی آید روی و طر
دی چون صبح بدید چونکه صبح ظاهر اولدی جید در آمد جید ایچ کی
چو مارا بدید چونکه بی کوردی بر رسید فزقه می گفت و یک این
کلیست در پیلوی تو جید ایچا آیتدی و ای سکا بوسنگ یا نکه اولان
کیم در کفتم خواهر تو جید ایچا آیتدی سگ خواهر که در این نیک خواهر است
و بسکار ایچا خواهر در پس گفت که دی ایچا چون افتا و پس جید ایچا
خواهرم بو حله نیجه دوشدی کفتم این را از دی پرس جید ایچا آیتدی بو
حالی خواهر کن سوال ایله که فرصت نکست زیر فرصت طار در جاده
خود را بگو فتم و با شتر پیوستم کند و جامه بی آیدم و اشترا و لاشتم
دهر دو سوار شدیم دهر ایچا سوار اولدی و در راه در آیدیم و بوله کلدک
یعنی کتدک و در اثنای راه این قصه را با دی بکفتم و اثنای راه ده یعنی
بوله و بوقصه بی آیدیم پشت مرا بکشا و بنم پشتی آیددی و جواحتها
مرادید و بنم باره لری کوردی و عذر خواهی بسیار کرد و چوق عذر
خواه لری آیددی و گفت حکما گفته اند و آیددی حکما آیتش در باره برای

روز محنت باید یار محنت کونندن و تری کرک و کر نه روز راحت یار
کم منیت یوسته راحت کونی یار اک ک و کلد یعنی اک اولماز
قطعه دلاکرا ایت روزی غمی پیشین ای کوکل اگر بر کون سنگ
او کوکه بر غم کله چو یاری باشدت غم از غم منیت چو کله سنگ
غما و موافق بر یار ک اوله غم دکلدر برای روز محنت یار باید یار
محنت کونی ایچون کرک و کر نه روز راحت یار کم منیت یوسته
راحت کونی یار اک ک و کلد **زیت** دوست مشتم انکه در محنت
زند. لاف یاری و برادر خواند کی. دوست آن دانه که گیرد
دوست دوست. در پریشان حالی و در مانده کی **حکایت**
وقتی رشید بکوفه رسید بروقت رشید کوفه یار شدی و
وزیر دی نجاسان در آمد و انگ وزیر یی سیر جی لره کلدی
غلامی بر دی عرض کردند اکا بر غلام عرض آیدید که چون آهنگ
غنا کردی چو کله غنا به آهنگ آیدیدی بوسم و جدر چو کله غنا کنند
آیدیدی مرغ از هوادر آردی مرغی هوادن آیدر روی خبر آرد
بر رشید رسبندند اول غلامک خبری رشید ایر شد و بلیز
بفرمود تا اورا بخریدند رشید بیوردی تا اول غلامی صحتون آید
چون از کوفه غم رحلت کردند چونکه کوفه دن رحلت فصدن
آیدید بکشیدند که در روز اول می گریست آشتید بکر اول
کونن اول غلام اغلردی و حدی کنن می گفت و حدی بیدرک

ایدردی حدی دن مراد بونن مطلقا ایر در **قطعه** انکه ریزدی کنه
خونم بتیغ جگر یار اولک که یارک فراقی تیغ ایله بی کنه بتم
قانی دو کر به که از خون من شورین حالی بکنده دیک که بخلین
بر شوریده حالک خوندن ذاعت اید ه سن من که از یک وزه
بجران اینچنین رستم ز دست بن که بر کونک فاقدن بوخلین
الدن کتدم و خراب اولدم دای جان من اگر ماهی و سالی بکنه
دای بنم جانم اگر برای دیریل که این خبر برشید رسید بو خبر
رشین ایرشدی ویرا احضار فرمود اول غلامی حضوره حاضر
ایلمک سوردی و از حال وی استفسار نمود و انک حالندن استفسار
کوستر دی یعنی تقصیر ایددی انست که در کوفه بعشق کسی گرفتار
بلدی که کوفه ده برکنک عشقنه گرفتار در زخم کرد و ویرا آزاد
ساخت ترخم اتدی و آنی آزاد ایددی لطف و کرم و مروت جان
بویله اولور و ز پرگفت حبیب باشد و زیر ایتدی حبیب اولور که چنین
خوش وازی از ادا کنند که بوخلین خوش وازی برکیه
آزاد ایلیمه لور شید گفت در یخ باشد و شید ایتدی حبیب اولور که
چنین بلند پرواز بر بند گیرند که بوخلین بر بلند پروازی بند
و حبس و حکومت لر **رباعی** ای نمکه ترا دولت ست هی موسست
ای شول که که سکا نشایق دولتی یک موسمی ارد و ازادی
بنده کان ترا دست درست و بنده لک از دلغنه سنک قدرکت

۹۵
وار در بنج کان مضاف اعتبار اولنور سه معنی بویله اولور و سنک
بنده لک از دلغنه قدرکت وار در آزاد کنی نرا که بود بند عشق
آزاد ایلیمه آنی که عشقک بنده سی و لا کان دل شده راننده کی
عشق بسست زیرا اول عاشقه عشقک بنده لکی کافی در بر غیری
و جمله اکا بنده لک لازم دکلده **حکایت** خور دی را که هزاران
دانا از سودای او شید بود بر خور دیک که هزاران دانا لک سو
داسندن شید ایددی و هر خطه بر سر کوشش از آمدن سودا
بیان و سودای لک کلوب کتمه سندن هر خطه انک سر کوشش
هزار غوغا و ایددی بونیت خوبی بر آمد خوبلی نوبتی باشد
کلدی و بکبت زشتی از بام و در در آمد و زشت لک بکبتی بام
و در دن کلدی که اصلا سندن اثر قالمدی عاشقان باط
اب باط باز در نور دیدند عاشق نظر اب باط و میل باطنی
طور دیر و پای اختلاط در کشیدند و اختلاط و مصاحبت ای اغنی
چکدیلر با یکی از ایشان کفتم اول عاشق لردن برینه ایتدم این
همان یار است که یار بود بونیت اول محبوب در که بلند ایددی
همان چشم و ابرو بجایست بینه اول چشم و ابرو بر بنده در و هم
لب و دمان بر قرار و بینه اول لب و دمان و اوزن در قامت
ازان بلند ترست قامتی اندن یعنی او لکی دن جیم در این چه
و قاحت و بی شرمیت بونه و قاحت و بی شرم لکدر و قاحت

قلت حیا معانسه در دبی وفای دبی از روی و نه وفای لوق و نه
 حرمت سزلق در که دامن محبت از دور چیدی که مصاحبت
 دامنش اندن دیر دیر و پای رادت از دور کشیدی و اندن رادت
 ای غنی چیدک گفت هیتا چه میگوئی اولک آیتدی بیتانه درین
 دید گل کبی و گلزار چینه دل من می برد اول نشنه که بنم کو کلمه الهی
 و هوش من می بود و بنم هوشی قیدی بو هم وجه در ایلد روی
 و قیردی روحی بود در قالب تناسب اعضا تناسب اعضا فایده
 بر روح ایدی و نعومت بدن و لطافت جلد و بدنک نعومتدن
 و جلدک لطافتندن و ملائمت آواز و میده و آوازک ملائمتنده
 ظاهرا و دلش مراد بنم دل و هوشی آلا ن بر روح ایدی که بو مد کوزه
 هویدا اولمش ایدی و یکدیگر نعومت نرمی برکی میشتق لوق جلد روی
 چون آن روح ازین قالب مفارقت کرد و چونکه اول روح بو قالب
 دن مفارقت ایدی با قالب مرده چه عشق باز هم مرده قالبه نه
 عاشق اولایم و بر کل پیر مرده چه نغمه سازم و صولش کل اوزره
 نه ترنم ایدیم **رباعی** کل رقت زبان خار خوش ایچ کتم کل باغدن
 کندی خار خوش نیلیم شه منیت بشهر در عسین ایچ کتم شهر شاه
 یوقد عسین نیلیم خوبان قفسند حسن خوبان طوطی خوبان قفسند
 و خوبان حسن طوطی در طوطی چوپرید قفس را چیکم طوطی در
 چوپرید قفس نیلیم **حکایت** و لاری که رونق جالش بود

بر محبوب که انگ جالنگ رونق کتمش ایدی و طلمت ریش صفه
 رویش گرفته و صفلک ظلمتی انگ یوزینک صفه سنی دو
 بتمش ایدی طابا نرا از مصاحبت خود صبور دید طالب لرنی
 کند و نک مصاحبتدن صبور کوردی و عاشقا نرا از مصاحبت
 خود نفور و عاشق کندی کونک و صالی طلبندن نفور کوردی دانست
 که در راه محبت بلدی که محبت یولنده حجاب ایشان موی چیدست
 انگره حجاب بر قاج موی در که بر عارض رخندان دمیده که عارض
 و رخندان اوزره بتمش در و از ان دام بی اندام و اولابی
 اندام دام دن مرغ دل ایشان رسیده انگره کوکلی مرغی اور
 کمش در دام دن مراد ریش در ریش بونن صقل معانسه در
 حجامی رطلب کرد بر حجامی طلب ایدی بی حجام حجامت ایدی که بر برگ
 دخی بوزد گفت از بی یاری بجان آمده ام و حجامه ایدی یا رسد
 لقدن جان کلمه بجان آمده ام زیاده مضطرب اولمش معانسه
 در **رباعیت** در قفای سپر سینه جانست دلم که چو از هم
 تو اول سپری آید و از خریداری بقتان و شتری سزلکدن
 فغانه کلمه بیاوین حجاب از پیش من بردار کل و بوجابی
 بنم قتمدن رفع ایلد و این دام را ز هم بدزد و بودای باره پاره
 ایلد حجام مردی طریف بود حجام بر طریف کب ایدی و طبعی لطیف
 دانست و بر لطیف طبع و نرزدی پاک میبازند و این قطعه میخوانند

موصلت صح

اوسته بی سوری و بوقطعه بی اوقودی **قطعه** نوبت خوبی
امردی و سرایدان به امردک خوب یعنی نوبتی چونکه نهایت اول
یک گزنی عشوه بناگوش و ذوقش تراشد که عشوه و نازدن و
تری بناگوش و ذوقش تراشت این لوح عارض چو شد از موی
تراشی ده درشت امردک عارضی چونکه تراشت اولمش
موبدن درشت و حشین اولدی چوب بیست که جرمه
دل خواست بر چوبی در که کوکل مهره سندن غیرینی دو
بی مزجوبی دوری در مهره دن مراد بون استخواند **حکایت**
عاشقی که از دهشت جیب دلتنگ بود بر عاشق که محبوب
نفرت و دشتندن دلتنگ آید و از وحشت رقیب بایی
در سنگ و رقیبک دشتندن ایامی سنگه آید بی لعی
وصاله مانع اولور دی ارزومی بر دکه بجا باشد که اول سده دی
ریش کتودمش اولادیندا حسن از سر بر کرده حسن
پندارنی باشندن چقرمش اولاتابی عاشقی در خدمت او توأم
بود تا وحشت سزایک خدمت و حضورن اولغفا در اولام
دی تکلف از صحبت او توأم اسوده و تکلف سزایک وصال
و مصاحبتن اسوده و بهره گیر اولغفا در اولام شنیدیم
که چون آن روزی برآمد اشتمم که چون اول عاشق از روز
سی حاصل اولدی و بارکی جمال او بر درآمد و آنک حنی بارکی

۹۷
سی و پیه سی زره کله می مراد چون حنی با تمام زائل اولدی یکدر
بارکی اسب معانسه درازد نیز چون دیگران اول عاشق دخی
غیری لکبکی از راه تمنای و منشست آنک تمناسی طریقتن و تری
یعنی فراغت ایلدی و دین از تماشا می و برست و چشمی آنک
تمنا سندن بغله می با وی گفتند اول عاشقه آید بلیه این
خلاف آنست که می گفتی بوانک خلاصید که ویرایدک
گفت من چه دانستم آید بی بن نه بلدم که این صید بهوی
خواهد کرجت که بوسید بر بهوی آید فرات که کرج و این بیت
بموی خواهد کرجت و بوفید بر موی آید منقطع اول که مراد
حسن سریع الزوال آید و کن اشعار در **قطعه** در لغت دیده ام
که ریش پرست لغت کورشم که ریش قنادر پیش انشور
لغت پرواز لغت ندین آید بی عالمک قشند لیکان پرگزو
بوکر عدم اما اول پر در که آندن عدم آشیانه میکند مرغ بلیو
بی پرواز حسن مرغی پرواز آید و کز لفظ عربی در که یوا معانسه
در ریش دن مراد صقل در **قطعه** رونق حسن نور فست
ای پسر سنگ حسنک لطافتی کمتش در ای پسر از نهال
خشک سر سبزی مجوی خشک فداندن تازه لک استم زیرا
تازه اولما ز خطر شتر با سیاهی نیزند سنگ سبز خطک سیاه
تبدیل اولور یعنی تازه خطک خوب و زیبا ایکن حشین و شیش

حرف پیدا بحال از دل بشوی حسن طنی نک حرفی طلبیدن پو یعنی
کبری ترک ایله زیر احسنکدن اثر قالمش و یک دوسویت کر
نرخدان سر زده برایکی موی که سنگ ذقنکدن ظاهر دلمش در
کرده یک است به پیران و دوسوی سنی و دوسوی پیر را یک
و برابریش در دوسوی قرغل حکایت در ویشی بعشق جفا
کیشی گرفتار شد بر در ویش بر جفا کار محبوبک عشقنه گرفتار
اولدی سر راهی می دید و اشکی می ریخت و آهی میکشید
در ویش آنک در دندن بر سر راه می رود و او را شک و در دنا
و دوازه ایله روی راهی و اشکی و آهی ده یا تنگتر چون در دوا
و چشم رحمت نگاه می بیند و آندن رحمت چشمه بر
نظر و التفات کوز می با او گفتند معشوق تو در ویش
ایتد یلر سنک معشوقک هموان بهیانه مستانست دایم
مست لک بهیانه نسید و بهیانه می پرستان و می پرستلرک
بهیانه سیدر با در ویش ان باریت در ویش لره یار دکلر
و با معتقدان خبر بر سر کار می و معتقد و محنت لره انکاره سندن
غیری کلر طالب و بهیاد می باید آنک طالبی برانجین کرک در
و مصاحب و بهیاد می شاید و آنک مصاحبی برانجین لاتی در
میچ بهتر از آن نیست که دامن زود چسبی بهیچ آندن بکر
یوق که دامنکی آندن دیره سن یعنی آندن ذاعت انبیه سن پی

۹۸
کار خود بنشین و کند و ایش گل آردن او توره سن یعنی کند
مصلحت مشغول اوله سن در ویش چون این سخن بشنید ویش
چونکه بوسوزی ایشندی بخندید و گفت کلدی وایتدی **قطعه**
در عشقت مرا بهره ز جان خورم جانان بکامضیب عشق
در دید رخصه کر زود یکی حسن و نخل بیند غصه میزم اگر بر
غیر سبی آندن حسن و نخل و التفات و لطف کوره خورم کلمه
معنای مصرع ثانیه قید اولدی **بیت** غرض از عشق تو ام
جیشته در دو غمست و رنه زیر فلک است تنم چه کجاست
او کلستان جالست عجب نیست کر زوا و حسن کلستانی دجیب
دکلر که آندن خاکش خار بر و طالب کل کل چسند خار
کش خار ایله طالب کل کل دیره **حکایت** خوب روی کند ارادت
بحلقه در ویش کشید بر خوب روی ارادت کند می در ویش
حلقه سینه چکدی مراد بریشی مرید اولدی و یکدی و چون نقطه مرکز
در دایره صوفیان را میید و مرکز نقطه سی کی صوفی لک دایره سنده
قرار و آرام ایله می **قطعه** شد خوش قبله خدا جویان آنک
رنی خدا طلب اید چی لک یعنی صوفیلر ک قبله سی اولدی که جمیع سی
جان و دلدن طالب و رعب اولدی لبر مرتبه ده که از خدا روی
خود دور و کردند خدا دن ذاعت ایدوب کا توجیه ایله بیک خرقه پو
شان بران شکر گفت خرقه پوش لرا دل شکر گفتا روزه

چون بر شکر غلو کردند غلو و هجوم ایدید یک شکر از زره غلو
 اند و کی یکی هر کس را خاصه خود خواست صوفی در هر کس
 آتی کند و سینه مخصوص است و خود را در نظر قبول و آراست
 و کند و سنی آنک مبتولی نظرن زینت ایدید مراد هر برینکسی
 شوکا ایدید آنک مصاحبت و التفاتی همان کند و سینه مخصوص
 اولاد یکد رعایت درین کشت عاقبت بوکشت کشت و غوغا
 ده میان ایشان خلافت افتاد و انکار و ناسند و خلافت شدی
 و نزاع بر خاکست و نزاع قاعدی **قطعه** بنیت دواز
 عشق بازان کوفتن بر یکد که عشقنا ز لودن بعید و کله بری بر
 مجاد و خصوصت ایملک چون دم از عشق یکی معشوق زیاده
 زیند چون که بر زیبا یوز لومعشوق عشقند دم او ره لوطا
 بیجان کعبه را چون شوق سازند تیز کام کعب طوان اید جری
 چون که شوق تیز کام و تیز پای اید به جای آن دار و اگر بر یک دگر
 پهلوز نیند لایق و محل در اگر بری برینه یان او ره لودایت لود
 پیر خانقاه که او نیز ازین مد کلاههی داشت خانقاه یک شیخی که اول
 دخی بودند بر کلاه و دتردی یعنی اول دلبه محبت امتشیدی
 و دران دعوی هر دم بخود گواهی داد و اول دعوی ده هر دم کند
 سینه طائفی و بر روی یعنی آنک عاشقم دیدی آن پیر را
 طلبید اول پسر طلب ایدید و زبان صیحت کشید و صیحت

زباننی چکدی یعنی نصیحت ایدید بویله دیو که ای فرزند ابر
 دای جوان دلپسند که ای محترم فرزند دای مقبول جوان
 با هر کس چون شیر و شکر میا میز شیر و شکر بری بریله **خطوط**
 و امتزاج اند و کی یکی سندی هر کس ایدید مصاحبت و اختلاط
 اتمه و بریمان فریب هر کس و ناکس میا و نیز و هر کس
 ناکس فریب و خدعه سی پیمانده اصله یعنی یا شمه مراد
 هر کس ایدید مصاحبت ایدید و یکد تو آیدید خدا نایب کس کینه
 خدای مانس **بیت** ای نور خدا در نظر از روی تو مارا بگذار
 که در روی تو بینم خدا را در رخ باشد که هر بی سر دپایی
 چهره کشتی خیف اول که هر فقیر و حقیر یوز کوستره سن
باب هر خطه عنان بچیک اغیار ریده هر خطه عنانکی اغیار کالنه
 و بره در خلوت خاص عامه را بارنده خاص خلوتکه عامه
 اجاز دیرمه رخ رتو حرآت صیقل بر رخا رنده مصقول
 آینه یی رخا ره دیرمه رخا ریاس در مراد هر شوت پرسته
 التفات ایدوب رخا رکی کوستره دیکد چون
 شیرین پیر چونکه اول شیرین پیر این نصیحت شنید
 بوضیحتی اشتدی بروی تلخ آمد آگهی کلدی روی ترش
 کرد و برخاست یوزنی اکشتدی و قاعدی و بهانه از
 خانقاه برودن رفت و بر بهانه ایدید خانقاه دن طاشره

مرآت صقالت زده است
 سنگ رخا رک صقالت مرآت
 او مشدره

کنند و چند روز بنیاد و بنی کون کلمه می بر و میدارند و شیخ و
 مرید هرگز از غم مفارقت او بجان آیدند آنک مفارقتی نمودند
 خانه کلدیله و از اطم مهابرت بفرغان و مهابرت المندن قنای
 کلدیله بایکس مرده مرده اما سید کوهر بحر و اضطراب رفتند
 بحر و اضطراب کوهرتی دلد لرد و بزبان اعتدال رفتند و آن
 اعتدال ریله ایندیله **بسیار** باز ای که بر تو هیچ کس
 حکمی ندارد ای پسر کرد و کل سنگ و زره که هیچ کس بر حکم
 دوتنم ای پسر با هر که خواهی می نشین و زهر که خواهی در کرد
 هر کیمیک بیه استرس و نور و هر کیمیک استرس و فراغت
 ایله خواهی بونو استریک معانند هم جائز در **قطعه**
 هر چند فرب عقل و خشم و دینی اگر چه عقل فریب دینک
 خصمی سن باز که دل شکسته را تکیستی کرد و کل زریا
 پریشان و مشک قلبت کین سن این بس که بلاد
 تحت بابینی بو تیر که بزم بلاد و مختمرنی کور رسن بایا بطفیل
 دیگران بنشین غیور کرد سببی ایله بزمه او نور رسن آن
 اعتدال در ویشان را استماع فرمود اول جوان در ویشک
 اعتدالنی استماع بیوردی و قبول ایله دی و از شیوه شد
 خوبی بگذشت و تند خوی لقی شیوه سندن کجی و صحبت
 آن تنها ماندگان بهر روزان زدگان بهر روز اول بهر روز

مانده لک و رنجور فزونی زده لک مصیبت شده باز گشت رجوع
 ایله **ششم** بعد از چهار چیز زجانان چهار چیز جانان در
 سندن دن صکره درت سندن خوشتر بود در راحت و رحمت پس
 از عذاب عذاب دن صکره اولان راحت و رحمت دن خوش
 رک و لذت رک اولور و صلی پس ز فزونی و وفاقی پس از خلافت
 شول و صل که فزادن صکره در و شول و فزاد که عداوت و خلافت
 دن صکره در صلی پس از نزاع و رضایی پس از عتاب شول
 صلح که نزاع دن صکره در و شول رضا که عتاب دن صکره در
 بر چهار چیز دن مراد و صل و وفا و صلح و رضا در و بر چهار
 چیز دن مراد فزونی و خلافت و نزاع و عتاب در **روضه**
ششم البته روضه در و زید نایم ملاطفا و رواج
 مطایب ملاطفا تنیم لرنک و مطایب و ایچیک استمسی سنانند
 در که غیبه لبها را بخنداند که اول ملاطفا و مطایب لب لر
 غیبه سنی خندیه کوز و شوخ و دله را بشکفاند و دل لر شوخ
 شنه کشاده ایله نایم جمع نیم در که لطیف و ملایم کل
 معانند در ملاطفا جمع ملاطفا در رواج جمع رایجه در مطایب
 حج مطایبه در لطیفه معانند در از حضرت رسالت علیه افضل
 الصلوات و اهل البیات وارد است حضرت رسالت دن
 صلواتک افضل و خیاکت اکل آنک و زرنه اولسون وارد در

روضه ششم



یعنی یورش کرد که مؤمن مزاج کن و شیرین سخن باشد که مؤمن
لطیفه آید بی و شیرین سوز لود لود و منافق برش روی و
کره برابر و منافق برش روی و ابروی او زره کره اولوز
حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند و حضرت
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه یورش کرد که هیچ باکی نیست
که هیچ بر باکی بود که کسی که چند آن مزاج کند برک اگر اول
قدر مزاج این که از حد بدخوی و دایره برش روی که بدخوی
حد و ندن و ترش روی لوی دایره سندن بیرون آید که شری
کلمه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر عجزی گفت
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر عجزی که دیدی که
عجایز در بهشت نیابند که عجزه که حجت است که بر آن عجز
بگویی در آن اول عجز که یورش کردی عجایز جمع عجز و حضرت
فرمودند حضرت رسالت پناه یورش کردی که خدای تعالی ایشان را
جوان گرداند که خدای تعالی انوری جوان ایلر جوان کنج معانه
در و خوبتر از آنچه بودند برانگیخته اند و آندن خوبر که خلق ایلر
که دنیا ده ایلر که گاه بهشت بر آندن صکره جهنمه ایلر
و مرزنی را از انضا گفت و حضرت رسالت پناه انضاد
بر زنه آید بشوهر خود پرس کند و زوج که در چشم
دی سفیدی واقع است که آنک چشمه بیاض واقع میسر

ان زن سرعت و اضطراب تمام اول زن تمام سرعت و
اضطراب ایلر بر سید زوجه ایستادی آنچه حضرت فرموده
بودند آنی که اول حضرت یورش ایلر گفت زوجه آید
مرد گفت اول زنک زوجه آید راست فرموده اند است
یورش کرد که در چشم من سفیدی هست و سیاه
آمانه بدی که بنم چشمه بیاض و سواد دخی دارد اما
قباحت و ضرر له و کلمه که در مقابل مزاج کند عیب او ممکن
اگر بر سعاد تو لطیفه ایلر آنی تعیب ایلر شغلست آن
بقاعده عقل و دین مباح زیرا اول لطیفه عقل و دین قاعده
سید مباح بر شغل دل آینه است و کلمه جد زنک
قلب آینه در جد و جهد کلمه اول آینه نک زنکی در جد مقابل
در کلمه مشقت در آن زنک را چه ممکن صیقل بخز مزاج
لطیفه دن غیر اول زنک صیقل نه ممکن یعنی ممکن و کلمه بود
دخی جایز در لطیفه دن غیر اول زنک صیقل نه ممکن در بود
او زره بخزده باز ایلر اولوز **حکایت** رومی اصمعی بر مانده تا
رون حاضر بود بر کون اصمعی مارون اگر شیدک مانده می وزه
حاضر آیدی ذکر پا لوده کردند پا لوده پی ذکر ایلر اصمعی گفت
بسیاری از اعاب باشند اصمعی آید اعاب دن
چون اولوز که هرگز پا لوده ندیده اند که هرگز پا لوده کور نمیشود

و نام نیز شنیده و نامی دخی اشتهار در مازون گفت مازون
الترشید ایتدی برین دعوی که کردی کواهی بکدران بود دعوی
اوزره که ایلدک برت پداقامت ایلد و کرنه دروغت پوخه
بود دعوی بیاند اتفاقا روزی بشکار بیرون رفت اتفاقا بر کون
مازون طشده شکاره کندنی اصمعی نیز با وی بود اصمعی دخی مازونله
ایدی ناکاه دیدند اعرابی را که حالی از یادی می رسد ناکاه کور دیر
بر اعرابی که هماندم صحرا دن پرستور مازون با اصمعی گفت او را پیش
ما آرد مازون اصمعی به دیدی اتی بزوم قمره کتور اصمعی پیش اعرابی
رفت اصمعی اعرابی نک فتنه کندنی و گفت امیر المومنین ترا می
طلبند و ایتدی سنی امیر المومنین استراحت کن قبول ایلد گفت
سومنازا امیری می باشد اعرابی ایتدی مومن لک امیری اولونی
اصمعی گفت آرمی اصمعی ایتدی بی اولور گفت من با وی می اندام
اعرابی ایتدی بن اکایمان و اعتقاد دو طرف اصمعی و برادشنام
داد اصمعی اکا سوگه ی و گفت بیا بن الزانیه و ایتدی ای
ابن الزانیه اعرابی در غضب شد اعرابی غضب ایلدی و اصمعی را
کریبان گرفت و اصمعی نک یقه سنی دوندی و هر سوی کشید
و هر جانب چکدی و دشنام می داد و سوگه می مازون میخندید
رون کلدی بعد از آن پیش مازون آمد آندن صکره اعرابی مازون
فتنه کلدی و گفت بیا امیر المومنین و ایتدی بیا امیر المومنین چنانکه

این مردگان می برد و داد من از بوستان بگلین که بوک نه طن
ایتدی که بکا بن الزانیه دیدی بنم دادی اندن ال که مرادشنام
داده است که بکا دشنام و پر شد مازون گفت دو درم
بوی ده مازون اعرابی به ایتدی اصمعی به ای در هم ویر اعرابی
گفت سبحان الله این مرادشنام داده است اعرابی ایتدی
سبحان الله بکا دشنام و پر شد و دو درم دیگر بوی باید داد
کرد که ای درم در یکی کرک مازون گفت آرمی حکم با چنین است
مازون ایتدی بی بزم حکم بویله در پس اعرابی روی با اصمعی کرد
و گفت پس اعرابی یوزنی اصمعی به ایلدی و ایتدی بیا بن الزانیه
ای زانی و زانیه نک ابنی بود وجه اوزره بوند و تعلیب وارد
بعض نخده بیا بن الزانیه و واقع اولور تا ایلد غضب حالنده و
لطیفه محکمه مبالغه چون واقع اولش در فضاحت لازم دکلد
وان باش و حکم امیر المومنین چهار درم بومن ده تیر اول و
امیر المومنینک حکمی ایلد بکا درت درم ویر مازون از خنده بهشت
افتاد مازون خنده دن آرقه سی اوزره دوشدی پس ویر همراه
بردند پس آنی اورادن شهره بلی الله یلر چون بعض مازون در
آمد چونکه اعرابی مازونک قهری بخت کلدی و آن عقلت و شوکت بدید
و اول عقلت و شوکت کوردی و مجلس مازون مش هده کرد و مازونک
مجلسی مش هده ایلدی و در چشم وی بزرگ نمود آنک چشمه

بزرگ و عظیم کورندی پیش آمد و گفت السلام علیک یا الله مارونک
اوکنه کلندی دایتی السلام علیک یا الله مارون گفت خاموش باش
چه میگوی مارون آیتدی خاموش اول نه دیرسن که بوسوزنا محقول
در پس گفت السلام علیک یا نبی الله پس اعرابی آیتدی السلام علیک
یا نبی الله گفت و یک چه میگوی مارون اعرابی به آیتدی دای سکا
نه درس که بوسوز دجی نامحقول در گفتند امیرالمومنین است
انده حاضر اولنر آیتدی اول امیرالمومنین در گفت السلام علیک
یا امیرالمومنین اعرابی آیتدی السلام علیک یا امیرالمومنین مارون
گفت علیک السلام مارون علیک السلام دیدی پس دیرانت نند
پس اعرابی بی او تورنر دیر دمانده کشیدند دمانده چکدیلر دانه چری
یخوردند و هر برشته دن بدیلر دافا پالوده اورند دافا پالوده کتور
دیلر اصمعی گفت امید میدارم اصمعی آیتدی امید طومارم که دی نداند که
پالوده چیست که اعرابی بلیه که پالوده نه در مارون گفت اگر چنین
باشد مارون آیتدی اگر بویله اولاتر ایک بدره زرد هم سکا بر بدره
آلتون دیره نیم اعرابی دست دراز کرد و پالوده خوردن گرفت اعرابی الی
اوزاندی و پالوده یک شریع آیتدی بوجهی که نمانست که هرگز نخورده آ
بر وجهی که بگزیدی چنین محکوم و ظاهر اولدی که هرگز نمیش اول مارون
از دی پرسید که این چه چیز است که بخوردی مارون اعرابی دن سوال ایله
که بوند سنه در که بر سن گفت سوکنه بخدای اعرابی آیتدی الله حقون

۱۱۲
که ترا بخلافت مکررم کرده است که سنی خلافتله مکررم ایلمش در سن
نمیدانم که این چه چیز است بن یلمزم که بوند سنه در اما خدای تعالی
در قرآن مجید اما خدای تعالی قرآن مجید ده میفرماید که فاکته و نخل
در مان بیورر که دفاکته و نخل در مان فاکته میوه تازه نخل درخت خوا
رمان انا نخل نزدیک ما هست نخل نرم نرم قمرزده دارد در کمان می
برم که این رمانت نخل ایله نرم که بورماندر اصمعی گفت یا امیرالمومنین
الکون دو بدره بر تو واجب شد اصمعی آیتدی یا امیرالمومنین
شدهی سنک اوزر که اکی بدره واجب اولدی که رمانرا نیز نمیدانند
زیر ابو اعرابی رمانی دخی بلر مارون فرمود که اصمعی را دو بدره دادند
مارون بیوردی که اصمعی به اکی بدره دیر دیلر اعرابی را چند انکه
غنی شد اعرابی به اول قدر که غنی اولدی **شعر** کیست دانی
کریم انکه زیند کریم کیدر بلور مسین اولک در که مهر دند
دن نیست اکاه خزانه در مشن انک در می خرنه سی اکاه کلدر
هر چه آید بر دچ جد چه هرل هرل که انک اوزرنه واقع اولک کر
ک جد و کرک هرل اولسون همه کرد بهانه اگر مشن جمیع
سی انک کر من بهانه اول **حکایت** خلیفه روزی چاشت
میخورد خلیفه بر کون قوشلق طعمانی بریدی برده بریان
پیش دی نهادند انک اوکنه بر بریان قوزی قوز دیلر اعرابی
از بادیه رسید ناگاه بادیه دن بر اعرابی ایر شدی دیر پیش

خود خواند خلیفه اعرابی بی کند و قسته ادق و دی اعرابی بشت
اعرابی او توردی و بره را تمام خوردن ایستاد و زیاده ارجاع
توزی بی تمام یک طور دی زیر یول پور میشد بی خلیفه گفت چه
میشوی خلیفه ایته بی نه عجب دلورسن یعنی نه عجب حالک دار در که خیا
این بره را از هم بدری که بوبره آجلین پاره پاره ایگرسن و بره
میخواری و رغبت داشتند ایله برسن گویا مادر او ترا بر
زده است گویا انک مادر سی بویوزید او مرشد اعرابی
گفت این خود نیست اعرابی ایته بو خود یعنی بویه دکلر اما تو
چنان دروی شفق نگر ای آس کاجلین شفق ایله نظر
ایگرسن و از دریدن و خوردن او بدی بری وانی بری تقدن و کین
ضر ایله برسن یعنی زیاده تر تخم ایگرسن گویا مادر او ترا شیر
داده است گویا انک مادر سی سنی امز مرشد **شعر** خواجه
بر مال خود انکونه رحیمست و شفیق خواجه کند و مالی او زره انک کبی
رحیم و شفیق بود که چشم شفق می نگر و در همه چیز که جمیع سنه
سنه شفق چشمی ایله نظر ایگر گرفت و بره و میشدی
انک خطری اگر انک بره و میشد از جوی بر زبان واقع اوله
بقداشان بدید مادر و فرزند عزیز عزیز مادر و فرزند بی
انک فدا سنه و بر **شعر** فی المثل که خواجه نان و بره
بریان نه فضا اگر خواجه نان و بریان بره قویه پیش تو

بر جوان اگر روزی شوی مهمان و سنگ دکلر سفره او زره
اگر بر کون اکا مهمان اوله سن گر کنی صد رخنه در زندانش از
سنگ ستم ظلم سنگدن اگر انک دنداننه یوز رخنه ایله سن
رخنه کدک به که از دندانست افتر رخنه در نان و یک که سنگ
دندانکدن انک ناننه بر رخنه واقع اوله مراد انک دنداننه یوز
رخنه واقع اوله اکا خوشش کلور ناننه سنگ دندانکدن بر رخنه
واقع اوله مقدن و یکدگر خوردن از دست تو صد زخم بر پهلوی
و پشت اگر پهلوی پشت او زره سنگ الکن یوز زخم می
به که پر سازی تمیگاه خود از بریان او یک که کند و تمیگاه
انک بریانندن پرایلیه سن مراد انک پهلوی پشتنه یوز زخم
او رمق مقبول کلور انک بریان ایله قونگی بر ایکندن و یکدگر
تمیگاه بوشش بو کر **حکایت** پهلوی را گفتند دیوانه کان بصره
را بشمار پهلوی حضرتنه ایته بلی بصره شهر شک دیوانه لرنی
صای گفت از چیز شمار بر و دست ایته شمار چیز ندن شمار
در نقداده قابل دکلر اگر گویید عاقلانرا بشمارم اگر دیر
سکوز عاقل لرنی صایه یم که معدود دی چند بیش نیست
زیر عاقل لری بر قی معدود و معلومدن زیاده دکلر انک
عد و حسابی ممکن **در شعر** هر که عاقل یعنی او را بهره است
هر کیمی که عاقل کور رس انک بر نصیبی دارد در نقد وقت

از مایه دیوانگی آن دیوانه لک سرمایه سندن سمان بوجنون
تیر که طاعت حق ترک آید و ب دنیا به محبت ایلر پس بوجه
اوزره محبتون کیش و عاقل قلیل دلور می زیاده از آفتاب حاد
ثبات حادثات افتابندن شادمان در سایه دیوانگی
دیوانه لک سایه سنده شادمان دیر یلور میریدیک مغفای
بومصراحه قید اولندی **حکایت** فاضل بیکی از دوستان صاحب
را از خود نامه نوشت بر فاضل کند و نک صاحب از دست
ندن برینه مکتوب یازردی شخصی در پهلوی وی نشسته بود
بر شخص انگ یا ننده او تو رمش آید و بگوشت بچشم نوشته
اورا میخواند و گوشت بچشمه انگ یازردی او تو رمش بود
معنی در اول نامه نگ یا نلمش او تو رمش بود و وجه اوزره در
دن مراد نامه در بروی دشوار آمد بوحال اکا دشوار کلدی بوی
که اگر نه در پهلوی من دزدی زن بزدی نشسته بودی اگر نیم بایده
بزد ایله بر دزد او تو رمش اولیدی و نوشته من میخواندی
و بنم یا دخی حقیقه او قومیدیدی همه اسرار خود بنوشتی
جمیع کند و اسرار می یازردم آن شخص گفت والله مولانا
اول شخص آیتدی والله مولانا من نامه ترا مطالعه نکردم
سنگ نامکی مطالعه ایلمدم و بخواندم و اقومدم گفت ای نادان
پس این را از جا میگوئی فاضل که آیتدی ای نادان پس بوی

۱۱۵
الری قندن دیر سن **شعر** هر آنکس که در دیده بر ستر مرد
هر اول لک که نهانی کشنگ ستر نه شود مطلع شایسته
خواند دزد مطلع اولاکا دزد او قوسق لایق دزد بران کارگر
مزد دار و طمع اول کار اوزره اگر مزد امید طوطه همین بس
که نامش نمی زن بزد همین کافی در که انگ نامنی زن بزد
قوی سن دزد او غوی زن بزد زنی خب که کند و سی کدی او
لور **مطایبه** مستی از خانه بیرون آمد بر مست خانه سندن
طشده کلدی و در میان راه بیفتا و قی کرد و یولک او
رتاسنده دوشدی و قوسدی و لب و دمان خود را با
و کند و نک لب و دمانی قی اند و کی نشسته ایله بولاشد روی
سکی باید و انزال پسیدن گرفت بر کلب کلدی و آنی بلغم
بشدی پیدا شد که آدمیست مست نظن آید بی که
او آدمی دزد که از پاک میکند که آنی پاک ایلر کفست خدای تعالی
آیتدی خدای تعالی حزین فرزندان و فرزندان فرزندان
تر انسنگ فرزند لری و فرزند لری و فرزند لری حزینکا
تو کرد اند سنگ خدمتکارک ایلسون بعد از ان پای برداشت
اندن صکره کلب یا غنی قالد روی و بروی وی بول کرد
وانک یوزنه بول آیتدی گفت بارک آیتدی سیدی
مست کلبه آیتدی بارک الله ای بنم سیدم آب گرم آوردی

۱۰۶
تا روی را بشوی استی صوکتور دک تا بنم بوزی بویسن **شعر**
شواب خوا چو بر خوشن رو دادار **د** شراب نوشاید چو
کند دوزره ردا طوته که سبک است از قی ناپاک می بیا لای که سبک
میک ناپاک قید آن آلوده اولاسک ز منانه که برین آب گرم آرد
کلب منانه سندن اگر آب گرم بر دوش برین کنور که غسل سبک
ناپاک او کند شاید که انگ ناپاک سبک بستی بویه لایق در سبک
بیق منانه بول بولی آبا بونن ذکر مراد در **مطایبه** قاضی بغدادی
مسجد اذینه بغداد قاضی سی جمعه مسجدی مقصد نیاید به بیرون
پیاده طشده کلدی سستی پیش دی رسید رست انگ
فته ایرشدی در ایشناخت قاضی بی اکلدی گفت اغرک
قاضی به دعا ایوب آیتدی الله تعالی سنی غریز ایلسون ایها
القاضی روا باشد که تو پیاده روی قاضی و امید که سن
پیاده کیده سن انگ بطلاق سو کند خورد اندن صکره طلاق
یمین آیددی که قاضی را بر کردن خود سوار کنند که قاضی بی کند
کردنی اوزره سوار اید قاضی گفت پیش ای ای ملعون قاضی
سته آیتدی ایملر دکل ای ملعون چون بر کردن طوا و سوار شد
چونکه انگ کردنی اوزره سوار اولدنی روی باز پس کرد و
بوزنی اددن آیددی و قاضی به آیتدی که تنگ تر زوم یا بسته
که تنگ دسر غنله تیزی کده میم یا آسته می کده میم گفت میان

این وان قاضی آیتدی بونک انگ اوزرنا سنده که خیر الامور
او سطا **بیت** من آن مرد سوار بهلوا نم که در زیرم بنالد
حشر رستم باید که رم نکنی و نغزی کرک که سحر امیه سن طیر غنیه
سن و بیای دیوار ماروی و دیوار لر باینه قریب کده سن
از مزاحمت روند کان مامون باشیم ناکده چی کرک کثرت
مزاحمت سندن مامون و آسوده اولام گفت بارک الله ایها
القاضی هست آیتدی بخشیش قاضی تو خود قانع سوار بر
مکودانسته سن سوار لوق قاعده سنی خوب بلش سن چون
قاضی را مسجد را نید چون که قاضی بی مسجد ایرشد روی و نمود
تا دیر ادر زندان محبوس کنند قاضی میوردی تاستی زندان
محبوس میله لر گفت اصلکی ایها القاضی هست آیتدی الله
سنه اصلاح ایلسون ای قاضی این سزای آن گسست بوا اول
به لایق مید که ترا از مذلت پیاده کی بر ناند که سنی پیاده
مذلت سندن خلاص اید و بر کو بی تو تن در دهد و سنگ مرکوب
لنگه رضا ویره و بغزت سوار بی مسجد را ند اول سوار لوق
غزنیله مسجد ایرشده قاضی بخندید و دیر ایگذاشت قاضی
کلدی و آنی تو دی عینی حبس آیددی **مطایبه** سستی بقصد غز
چون راه کیردت بر سنگ جنگ دعوا غنله نچونکه سنگ
یو لکی دوتنه با او بر فتن کار کن ای کار دان حکیم ای کار دان حکیم

۱۱۷
انکه رفت و لطفه کار و معامله ایله خوشننده ایله موسیبت
عرض مرد خود مندر خورده و آن خورده و آن خود مندر که عرضی
بر موسی و میسندش زکشت کشتن بخردان و دو نیم نادان
لرک خصوصیت و کشت کشدن آنی کی پاره اولحق مقبول و
معقول کورده **قطعه** و عاقل را نباشد
کین و پیکار نه دانیایی سبزه و با سبکسار اگر نادان
بو حشمت سخت گوید خود مندرش بزمی دل بگوید **مطالع** جولاها در
خانه دانستندی و دلچستی نهاد بر جولاها بر عالمک خانه خنده
بر امانت قوی جولاها عوام تحریف اید و بچو لها و بر یک
چند روز بر اید بر قاج کون مرور اید بی بآن محتاج شد جولاها
اگر محتاج اولدی پیش دی وقت عالمک قشند کلدی دید که
بر سر ای خود کوردی که کند و سرنیک پیوسی قشند بر سندن
تدریس شسته درس و یک سندی و زره او تورش
و جمعی از شاگردان پیش و صف بسته و شاگردان
بر بلوک انک او کنده صف بگشتن یعنی درسه او تورش
گفت ای استاد بآن و دلچست احتیاج دارم جولاها ایندی
ای استاد اول امانت احتیاج **قطعه** لازم اولمشد
گفت ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم عالم جولاها
ایندی بر ساعت او تورتا درس دن فارغ اولام جولاها شست

بنشست جولاها او تورتی مدت درس و دیر کشید انک
درسی زمانی دراز اولدی و دی سنجی بود و جولاها استیصال
ایدی ایدی و عاقل آن دانستند آن بود و اول عالمک عاقلی اول
ایدی که در وقت درس گفتن که درس و یک وقت شده سر خود
می جنبانید کند و باشنی دیره در دی جولاها را تصور آن شد که در
گفتن همان سر جنبانید است جولاها اول تصور اولدی که در
و یک همان باشنی دیر نگذشت ای است و جولاها عالمه ایدی
ای استا دیر خبر و مرا تا آمدن خود نایب خود کردان قاتی و کلفی
بنی کند و نایبک ایله تا من بجای تو سر می جنبانم تا بن سنگ
برو که با شمی دیره و دویم و دلچست مرا برودن از بنیم امانتی
طاشره کنوز که من تجیل دارم که بن تجیل و ترم و مهم دارم
دانستند چون آن شنید خندید و گفت دانستند چون که
انی اشندی کلدی و ایندی **قطعه** فقیه شهر زند لاف
آن مجلس عام شهر فقیهی عالمک مجلسه اول لافی اور
که آشکار و نهان علوم می دانند که علو ملک آشکار و نهانی
بلو جواب هر چه از پرسشی آن بود که بدست هر نه که اندن
سوال ایله پس جوابی اول اولور که ایله اش رتی بکنند یا بر
جنبانند بر اشارت این یا بر باشن دیره **مطالع** نابینایی
در شب تاریک بر کور لیل نظم ده چراغی در دست اند

جریس راغ و سبونی در خوشی و اوموزی او زره بر دست
 در راهی میرفت بر یوله که ردی فصولی بوی رسید و گفت
 ای نادان بر فضول کا ابر شمی و ایندی ای نادان روز
 و شب پیش تو یک است روز و شب سنگ شکسته
 یک ن در و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر و نور و ظلمت
 سنگ چشم که برابر در این چراغ را فائده چیست بوجراغ
 فائده سی نه در بنا بینا بخندید و گفت ما بینای کلامی و آیتی
 که این چراغ نه از بهر خود است بوجراغ کند من او تری و ظلمت
 از برای چون تو کور دلان بی خود دست بچرخ عقلم
 کور دل کردن او تری در تا با من بیرون زنند تا که بکا بیلو
 اور میه از دوطبقه از و سبوی را نشکند و بنم دست می خیمه
قطع حال نادان را ز نادان به نمیداند کسی نادانک حالنی
 نادان دن او بر یک بلز که چه در دانش فرون از بو علی سینا
 بود اول که اگر چه علمده ابو علی سینا دن زیاده و الاطن
 نابینا من ای دم ز بینایی زده ای بصیرت و بینا لغدن دم
 او رشت که کوره طعن اورمه زانکه نابینا بکار خوشش
 بینا بود زیرا که نابینا کند و ایشانده بینا و دان در مطای
 عمر و لیت یکی از لشکریان خود را دید بر اسبی لاغر نشسته
 لیت او علی عمر دکن و لشکر میگردن برینی لاغر اسب او زره

سوار او لشکر کوردی **قطع** زین لاغر اسبی که همانا نیافته
 است بونک کبی دن بر لاغر اسب جو کز ایدی که گویا
 بولمش در جز از عظام جوهر ترکیب و نظام آنک ترکیبی
 جوهری عظام دن نظام گویا همان عظام دن مخلوق ایدی
 او ستند اصلا گوشت یوق ایدی عظام جمع عظم در استخوان
 معانده همچون خر غریز عظام آمده بهم غریز میا بر علی السلام
 غری کبی استخوان لری بریره جمع او لشکر لیکن هنوز گوشت
 زرد بین از عظام لیکن هنوز عظام مندن گوشت بمش
او کا الذی مر علی قبة و هی حادیة علی عروشها قال انما یحی
بو آیت کریمه غریز میا بر علی السلام قصه سندن در خط
اکا در که حق تعالی حضرت عزا سمه آنی اولد و یوز سیدین صکر
ینه دیر لندی که بو آیت کریمه آنی بیان ایلر هذه الله بعد
فاماته الله ماته عام لم بعثه قال کم بشت فاما او بعضی یوم
 و صکره حارنی دخی دیر لندی که اول ذکر اون آن آیت کریمه آنی بیان
 ایلر **قطع** لاغر اسبی که کربوئی آنک کبی بر لاغر اسب
 ایدی که اگر استیه سن از گوشت در و اثر نیایی گوشت
 دن انده نشان بولمش سن از سر تا سم کرشن کجادی شدن
 طینا خنده دک اگر اول اسبی برته سن و صوین جرنوست
 بر استخوان نیایی استخوانی او زره پوستن غیری بولمش سن

ان الله علی کل شیء قدیر
 ان الله علی کل شیء قدیر
 ان الله علی کل شیء قدیر

ستم طینت گفت لعنت بر لشکریان من باد عمر و آیتدی لعنت
بنم لشکری لرم اوز زرد اولسون که هر دینار و درم که بایشان
دادم که هر دینار و درم که انگره و یردم فرج زنان خود را فرج
ساختند کند و زن لزنک فرج لرنی سمرندیلر و مرکوبان خود را
از کرسکی بکشد اختند و کند و لزنک بنت لرنی اچلقدن اربطار
یعنی زیاده لاغرا بیدیلر آن شخص بشنید و گفت اول شخص بو
سوز لری اشتدی و آیتدی و الله ای امیر الله حیون ای امیر اگر
نظر استبصار بر فرج زن من جاری اگر بنم زنک فرجی اوز بهر
و انصاف نظرانی حواله ایلدین آنرا از سرین سب من لاغر
تر شاری انی بنم اسبک و جسدن لاغر ک صایر سن سرن
اوجه عمر و از ان شخص شنیدید و ادر چیزی انعام کرد عمر و اول
سوزدن کلدی و اکابر نند احسان ایلدی و گفت و آیتدی
بر و هر دو مرکوب خود را فرج کن یوری کند و کلکی مرکوبی بله
سفر ایلد **قطع** مرکوب نود و داد خدا با خویش خدی
تعالی سکاکی مرکوب و یردی کند و یوکلکی کاهی از ان برین نه
و کاهی ازین بران کاهی اندن بونک اوزرنه و کاهی بوندن انک
اوزرنه تواندن مراد زن و این دن مراد اسب در زن بار کیر
شب کن و زین بار کیر و زن اندن شب بار کیری و بوندن و زن
بار کیری ایلد این را بر زین کشش و آنرا بر یران بونی زین تنه

۱۱۹
و انی زان آلتنه چک زین ابر در ران او یقین در مطایبه علوی
در بغداد بغداد بر علوی زنی را بخود خواند بر زنی کند و سینه
دعوت ایلدی آن زن از وی دینار و درم خواست اول زن
علوی دن دینار و درم طلب ایلدی علوی گفت تو بان را
نیستی علوی اول زن آیتدی سن کاراضی و کلکین که خودی
از اهل خاندان نبوت و خانواده ولایت که خاندان نبوت
و خانواده ولایت ایلندن بر جزو در تو فرد ایلد سنده سن
این خانواده خاندان معاشنه در زن گفت این نه را اول
زن علوی به آیتدی بواف نه بی با فحشکان قم و کاشان کوی
قم و کاشان فحش لرنه دی و از فحشکان بغداد و بغداد حجه
لرندن قم و کاشان کی شه در این آرزو را بر بنیاد و درم
مجوی بو آرزوی دینار و درم دن غیر ایلد **قطع** سفله تا
ندهی ضعف آن کز و خواهی مادام که سفله به یر میسن کی
اول قدر که آندن استرسن طمع مدار کز و کام دل برست آید
امید طوتمه که سفله دن کوکلک مرادی اله کله کله کشی ریه
که حجه بندا از ارباب دن بند و باغی جوز و مراد کلک حصو یون
حجه به اندن سینه و یردیر حجه از اری بندی بدوستی خدا
و رسول نکشاید خدا و رسولک دوست لغی ایلد جوز مراد حجه
مفت و یرمز یکد **منظومه** گفت ملک که بالک خویش بر جا

کند و سینه دیدی که ز قفاش گرفت راه رفت که آنک سیدی
 ف دیولنی آنک قفا سندن طو ندی مراد د برندن فعل
 قش ار کتاب یلدی دیکد ترک این فعل کن که جایز نیست
 بو فعلی ترک ایله زیر جایز و شروع دکلد پیش دین پیش
 کان شرع نهاد شرع طبیعت لو دین پیش لو لورک
 قشده دین پیشکان دن مراد اهل شرع در گفت خاموش
 شیخ دین مالک سید جاریه ایله دی خاموش که شیخ دین
 مالک که صاحب مذهب در چنین عیش رخصت داد
 بو جلیس عیش بزه رخصت ویردی گفت مسکین زیر
 او که خدات مسکین جاریه مالک التینه ایله که خدای
 در زد و گیر مالک اندازد مالک زد و گیر نه استون مراد مالک
 ذکر ی سنگ دبر که اولسون دیکد زد و گیر اورمه طو نه معنی
 بویه اولامالک اورمده و ذکر نه استون بویکی و جهک نالی در
 اختلاف همان لفظه در مطالبه فاضل که صورتی قبیح و بیجا
 کرد داشت بر فاضل بر قبیح صورت و بر کره بیات
 طو ندی بغرزدی رسید فرزدقه ایر شدی فرزدی شعراء
 عرب دن بر مشهور شاعر ویرا دید اول فاضل فرزدی
 کوردی که روی وی بخت مرضی زرد شده بود که فرزدت
 یوزی بر مرض سببی ایله صاری اولمشدی گفت تراجه بود

اول فاضل فرزدقه ایله ی سکانه اولمشد که رنگ تو چنین
 در دشتن است که سنگ یوزکک رنگی بویه زرد اولمشد
 گفت چون ترا دیدم فرزدق اول فاضله ایله ی چونکه سنی
 کوردم از کنی مان خود اندیشیدم کند و کنی همدن فکر ایلم
 رنگ من چنین زرد بر آمد بنم رنگ بویه زرد اولدی گفت در وقت
 دیدن من اول فاضل فرزدقه ایله ی بنی کورک وقتند چرا
 از کنی مان خود یاد کردی پنچون کند و کنی همدن یاد ایلم
 گفت رسیدم که خدای تعالی فرزدق اول فاضله ایله ی تو قدم
 که خدای تعالی حضرتی مرا عقوبت کند و پنچون تو مسخ کند با که عقوبت
 این و سنجلیس مسخ ایله مسخ تغییر صورت در فتح تغییر حکم و معنی
 قطع چون رخ زشت تو بنیم دل من چون سنگ زشت یوزکی کو
 رم بنم قلم عقد اصرار کند فتح کند کن به مصر اولتی عقدی یوزا
 مراد قلم دوام اوزن کنی همه ارکاب بدن فراغت ایلمدیکه فتح
 یوزق معانسه در زمانه بر رسم که زشتی کنه زیر خوف ایلم
 که کنایک شو ملغدن قهر یزدی چو تو ام مسخ کند حق تعالی نک قهری
 بنی سنجلیس مسخ این مطالبه و همین فاضل گوید دینه بر فاضل
 ایلمد که باد دوستی در را می که بر دستانه بر یولن ایستاده
 بودم و سخن میگویم طو مش ایلم و مصاحبت ایلم روم زنی آمد
 و در برابر من ایستاد بر زن کلدی و بنم بر آبر من طو روی در

این را در
 ناز و صاری
 عقد بنی غدا
 سنگ فاضل
 عجب در

روی من نظر میکرد و بنم بوزمه نظر میدی چون نظر کردن دی از حد
 در گذشت چونکه آنک نظر امتسی حد و ن کجی غلام را کفتم پیش آن
 زن رو غلامه ایتم اول زنک قتنه دار و پیرس که چه میگوید
 و سوال ایله که نه است غلام باز آمد که زن میگوید غلام کرد و کدی
 و ایتمی که اول زن اید چشم من کنایه عظیم کرده بود بنم چشمم
 عظیم کنایه ایتمی میخواستم که ویرا عقوبتی کنم استردم که
 اگر بر عقوبت ایتم میخواستم استدم معانیه دخی جاز در هیچ
 عقوبت زیاده تر از آن نیافتم هیچ اندن زیاده عقوبت
 بولد که باین زشت رو نظر کنم که بوزشت رویه نظر ایلم
 قطع نامه و مردم چشمم زنک شسته نشد چشمم مردنک نامک
 بنی کن بدن یونش و پاک و کدی کرچه از کریمه دو صد بار برایش
 کردم کرچه کریمه دن آنی کی یوز کره آبله بر ایلمم مردم چشمم کوز
 بسکی نازد ز آتش فرای قیامت امروز تا قیامت کونی و درج
 آتشندن خلاص بولا بطر در رخ زشت تو غدا بش کردم
 بو کون سنگ زشت رخک نظر اتمکله که عذاب ایلمم امروز
 معنای بو صراع قید اولندی **مطایب** جا خط گوید که سرگز
 خود را چنان نخل ندیدم جا خط ایلمم که هرگز کنه می بویله نخل کویدم
 جا خط علان برک در مراد و عین با که انجلیس بر خجالت واقع
 اولدی و یکدی که روزی در آن بگرفت که بر کون بر زن بنی کویید

این را هم در
 این را هم در

و بدکان ریخته کرد و در ریخته کراست و ک دکانن التدی
 ریخته کرد و که ایش دوزن ک در که پچنین که اول
 زن استاده بو جلیین دیدی و او را دن کندی من مختیر
 شدم که آن چه بود بن مختیر اولدم که اول نه اول از آن
 سبب استا پرسیدم اول استا دن سوال ایلمم
 که مرادنه ایتمی کفست مرا فرموده بود استا ایتمی اول
 زن با که بوزش ایتمی که تمثالی بر صورت شیطان
 که شیطان صورتی او زن بر تمثال تمثال جمعی اولان
 دوزمه صورت در برای من ب ز بنم چون دوزمن
 کفتم می دایم بن زن ایتمم بلزم که بر چه شکل می باید
 ساخت که الی نه شکل او زره دوزنک کرک ترا او
 که بدین شکل سنی کتور دی که بو شکل او زره ایله دیو
قطع بوالهی روی و کونه واری زیاده عجب روی
 و زیاده عجب بر بکن طومار سن کونه بکن انج اولان همزه
 وحدت ایچون در کس بدین روی و کونه نتوان کرد که بوری
 و بو کونه ایله که ایلمم ممکن دکلر بهر تصور بر صورت شیطان
 شیطان صورتی تقویر اکت دن او تری جز زشت را نمونه
 نتوان کرد سنگ رخکدن عجز سنی نمونه ایلمم ممکن دکلر
 نمونه او زنک **مطایب** شخصی زشت رویی را دید بر نفس

این را هم در
 این را هم در

این را هم در
 این را هم در

این را هم در
 این را هم در

بر زشت روی کوردی که از کنایان خود استغفاری کرد که
 کند و کند بزدن استغفار ایلمدی و بجای از آن شد
 می طلبید و دوزخ آتشیدن بجای طلب ایلمدی گفت
 ای دوست بدین روی اول شخص زشت رویه آیتدی است
 یویوز ایله چار بر دوزخ بخیلی می کنی چون دوزخ بخیلی لوق ایلمدن
 و انرا از آتش در پی می داری و آتی آتشیدن در پی طوسین
رباعیه چون نه بینی تو روی خود زان رو چون که سن کند
 یوزکی کور ز سن دل سبب بر کن ناخوشست بی
 تو سنک یوزک غیر لره زشت و ناخوش در سکا زشت
 و ناخوش دکلر که بدین رو در آتش گفتند اگر بوری یله
 سنی آتش بر آغه لر حیف بر آتشست بی بر تو حیف آتش آوره
 در سنک و زک دکلر **مطایبه** زشت روی پیش طبیب
 رفت بر زشت روی طبیب تشنه کلدی و گفت بر زشت
 ترین جایی دگی بر آوردم و آیتدی بر چرکن رگ یرده بر چنان
 جعفر دم جای دن مراد ادب یری و ز طبیب تیر در روی دی
 نگرست و گفت طبیب بزر حد تله انگ یوزنه نظر ایلمدی و آیتدی
 دروغ می گویی میان سولیکسن اینک روی ترا می بینم آشته شدی
 سنک یوزکی کور رم بروی سیج دمی نیست انگ اوزره سیج
 بر چنان یوق در بزوی پرینه بروی اولوق ممکن در معنی بویله

بر زشت روی کوردی که از کنایان خود استغفاری کرد که کند و کند بزدن استغفار ایلمدی و بجای از آن شد می طلبید و دوزخ آتشیدن بجای طلب ایلمدی گفت ای دوست بدین روی اول شخص زشت رویه آیتدی است یویوز ایله چار بر دوزخ بخیلی می کنی چون دوزخ بخیلی لوق ایلمدن و انرا از آتش در پی می داری و آتی آتشیدن در پی طوسین **رباعیه** چون نه بینی تو روی خود زان رو چون که سن کند یوزکی کور ز سن دل سبب بر کن ناخوشست بی تو سنک یوزک غیر لره زشت و ناخوش در سکا زشت و ناخوش دکلر که بدین رو در آتش گفتند اگر بوری یله سنی آتش بر آغه لر حیف بر آتشست بی بر تو حیف آتش آوره در سنک و زک دکلر **مطایبه** زشت روی پیش طبیب رفت بر زشت روی طبیب تشنه کلدی و گفت بر زشت ترین جایی دگی بر آوردم و آیتدی بر چرکن رگ یرده بر چنان جعفر دم جای دن مراد ادب یری و ز طبیب تیر در روی دی نگرست و گفت طبیب بزر حد تله انگ یوزنه نظر ایلمدی و آیتدی دروغ می گویی میان سولیکسن اینک روی ترا می بینم آشته شدی سنک یوزکی کور رم بروی سیج دمی نیست انگ اوزره سیج بر چنان یوق در بزوی پرینه بروی اولوق ممکن در معنی بویله

اول و یوز که سیج بر دمل بود مراد رو بیندن اقیح عضوی
 یوق ایلمدن اشعار در **قطعه** ز زشتی است که سلطان
 شرع نه پسند ز زشت لکندن اوتزی در که شرع سلطان
 بکنم و معقول کورم که عضوهای فردا ز کمر بهمن کنی که تو
 آتش اهلان عضو لری عریان ایلمدن سلطان شرع دن مراد
 حق تعالی حضرتی در چور ویت از همه جا زشت تر بود و عجیب چون
 که سنک یوزک جمیع یکدن قیج رکه ز نه عجب یعنی عجب دکلر که رو
 بپوشی و جای دگر بهمن کنی که یوزکی اوزره سن و غیری یری یعنی
 و بزرگ عریان ایلمدن **مطایبه** سختی بزرگ بینی بیوک بونلی
 بر شخص زنی را خواستگاری کرد و نگاه بر زنی کند و سنه طلب ایلمدی
 و در تحریف خود می گفت و کند و نک تر یفنده آیتدی که من می ام از
 حفت و سبک ری دور که بن حفت و سبک رلقدن دور بر مردم
 و بر احتمال مکاره صبور و آلام و مکاره احتمالی اوزره زیاده صبر
 ای جیم زن گفت اول زن آیتدی اگر تو بر احتمال مکاره صبور
 بنودی اگر سن مکاره احتمالی اوزره صبور اولی سیدک این بینی را
 چهل سال نتوانستی کشید بو بونکی و قیج بیل چکمه قادرا و ملازک
قطعه از بینی بزرگ تو با رست بر همه بو بویک یوزمکن
 جمعی سی اوزره بر یوکد ز ناک بهرزه روی صویان و این نهی طینه
 دکن انگ و بونک جابنه توجه ایلمدن مراد هر کجکه سنی کوره

اول و یوز که سیج بر دمل بود مراد رو بیندن اقیح عضوی یوق ایلمدن اشعار در **قطعه** ز زشتی است که سلطان شرع نه پسند ز زشت لکندن اوتزی در که شرع سلطان بکنم و معقول کورم که عضوهای فردا ز کمر بهمن کنی که تو آتش اهلان عضو لری عریان ایلمدن سلطان شرع دن مراد حق تعالی حضرتی در چور ویت از همه جا زشت تر بود و عجیب چون که سنک یوزک جمیع یکدن قیج رکه ز نه عجب یعنی عجب دکلر که رو بپوشی و جای دگر بهمن کنی که یوزکی اوزره سن و غیری یری یعنی و بزرگ عریان ایلمدن **مطایبه** سختی بزرگ بینی بیوک بونلی بر شخص زنی را خواستگاری کرد و نگاه بر زنی کند و سنه طلب ایلمدی و در تحریف خود می گفت و کند و نک تر یفنده آیتدی که من می ام از حفت و سبک ری دور که بن حفت و سبک رلقدن دور بر مردم و بر احتمال مکاره صبور و آلام و مکاره احتمالی اوزره زیاده صبر ای جیم زن گفت اول زن آیتدی اگر تو بر احتمال مکاره صبور بنودی اگر سن مکاره احتمالی اوزره صبور اولی سیدک این بینی را چهل سال نتوانستی کشید بو بونکی و قیج بیل چکمه قادرا و ملازک **قطعه** از بینی بزرگ تو با رست بر همه بو بویک یوزمکن جمعی سی اوزره بر یوکد ز ناک بهرزه روی صویان و این نهی طینه دکن انگ و بونک جابنه توجه ایلمدن مراد هر کجکه سنی کوره

اول بویک بوزنگدن منظم اولور دیکدر سر خط سچی تونه از بهر عتست
 سر خط سنگ سجد ک طاعت دن اوزری دکلدر بار کران مینی خود بیز
 نهی کند و بوزنگ ثقیل بوکنی پراوزن فورسن **مطایب** ظریفی
 شخصی را دید بر ظریف بر شخصی کوردی که موی بسیار بر روی او دیده
 بود که انگ بوزی اوزره و ازموی تمبش ایدی گفت این موی ما
 را بکن ظریف دل شخصی ایدی بوموی لری تو پار یعنی یول پیش
 ازان که روی تو سه کرد اذن اوک که سنگ رویک سرک دلا
 یعنی رویک موی ایلد پر اولما دن اول رویکی موی دن پاک ایلد
قطعه خواجه هر روز اگر بویچینه خواجه اگر هر کون مویچینه ایلد
 مویچینه چنیزه که انگ ایلد موی یولار لر از رخ خود نه موی بر
 کیر دکلدر رخندن مویینی رخ ایلد چند روزی چو بکلدر روی
 چونکه انگ اوزره بر قاج کون کپه رویش از موی حکم کیر دکلدر
 رویی موی سبندن سر حکمی طوتار **مطایب** معاویه و عقیل
 بن ابی طالب معاویه و ابی طالب و غلی عقیل با هم نشسته بودند
 بری بریده او تورش اید یلر معاویه گفت ای اهل شام معاویه ایدی
 ای شام اهل یسج شنیده اید یسج اشمش میز قول الله
 تعالی را الله تعالی نک قولنی ای که میگوید بتت ایدی طیب و تب
 اول پرده که بوایت کریدنی اید رکفتند آری اهل شام ایدیلر
 بلی اشمش رکفت ابو طیب عم عقیست معاویه ایدی ابو طیب عقیل

کما یسجد
 سر خط سجد

کما یسجد
 سر خط سجد

کما یسجد
 سر خط سجد

کما یسجد
 سر خط سجد

عتی در عقیل گفت ای اهل شام عقیل ایدی ای شام خلق
 میسج شنیده اید یسج اشمش میز قول الله تعالی
 را الله تعالی نک قولنی ای که میگوید و امرانه حاله اکلط اول
 پرده که بوایت کریدنی اید رکفتند آری اهل شام ایدیلر
 بلی اشمش رکفت عقیل ایدی حاله اکلط عمه معاویه
 است حاله اکلط معاویه نک عمه سی در **قطعه** چون هست
 در تو منقصتی عیب دیگری چونکه سندن بر عیب و نقصان
 دارد در کردن بان نه فاعل مرد با هشتت اول عیبله
 بر غیر سنی تعیب ایلک هوشمند مرد قاعده سی دکلدر عیب
 دیگری نک معناسی بو مصرعه قید اولندی عیب مضاف در
 او خاموشست از تو و از عیب تو چرا اول ک سندن
 و سنگ عیبکدن خاموش در کویا کنی بعیب خود آنرا که
 خاموشست چون کند و عیبکی سویی ایلر سن اول ک سیدی
 که سنگ عیبکدن خاموش در چرا انگ معناسی بو مصرعه قید
 اولندی **مطایب** علوی و با شخصی در اثنای خصومت
 گفت بر علوی خصومت آرا سنده بر شخصی ایدی مرا
 چون دشمن میداری بنی بنی دشمن طوتار سن و حال انگه
 که تو ما موری و حالاکه سن ما مورش بانگه در هر غار
 بر من صلوا و رستی که که هر غار زده بنم اوزره صلوا کوندر سن

کما یسجد
 سر خط سجد

کما یسجد
 سر خط سجد

کما یسجد
 سر خط سجد

و بگوئی الله صلی علی محمد و علی آل محمد و بگوئی دی سن گفت
اول که آید من الطیبین و الطاهرین نیز میگوید اول کلام
بله بواکی کلمه دخی دیرم و تو از ان پیر دخی و سن اندن جاسن
قطعه ای که زاکل بنی می شتری خویش را ای که که کند وکی
آل بنی دن صایر سن هست کوا هست بران پاک ذات و صفات
آنک و زره سنگ شادک ذات و صفات تک پاک یکی در مختصات
و دعوی و کلام چون تو دم از طیبیات می زنی و طیبیین چون که
سن طیبیات و طیبیین دن دم و را سن که بن دخی آنک دم
دی سن کو صفت طیبیین یا سمت طیبیات قنی سن طیبیین
صفت یا طیبیات علامتی مقایس مدعی خود را بصورت
علویان آراسته بود بر مدعی کند و سنی علویله صورتیله نیت
اتش ایدی و بدعوی و آن نسب عالی بر حاشه و اول
عالی و شریف نسب دعوی سیده قالمش ایدی بیت
در دعوی وی عیان نه از صدق فروغ آنک دعوی سنده
صدق دی فروغ و نشان یوق ایدی وکی عیان ایدی هم دوش
ز کیسوان کوا مان دروغ کیسوان لردن یلان شادک آنک ایدی
هم دوش و بله ایدی دوش او موز معانسه در معم دوش
بله معانسه استحال اولنور اگر چه کیسوان مناسبتی ایدی خوب
واقع اولمش در کیسوان صیاح بلوکی کیسوان آنک جمعی در بر صاحب

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 و عجل فرجه و یسر له
 ما یشاء
 و الله اعلم
 بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 و عجل فرجه و یسر له
 ما یشاء
 و الله اعلم

ولی آمد بر صاحب دلک قتنه کلدی برده را ساکن و منور
 معنی بولیله او لوز بر صاحب دلک کلدی از جای بحسب صاحب
 دل اول مدعی به تعظیما برندن قالمش دخی و دیر بر صدر نشاند
 وانی صدر ده او نورندی و خود در صف نعال نشست
 و کند و سی صف نعال ده او نوردی و هر چه طلب داشت
 و اول مدعی هر نه که آندن طلب طوتندی یعنی آندن طلب
 ایدی زیادت از ان عطا کرد آندن زیاده عطا ایدی و
 در وقت فرود جش و آنک فرودی دقتند ادب مشایع
 بجای در دستایع او بنی بر نه کتوردی مشایع یا بنجه بله
 لنگ معانسه در نته که مهر دشتی ده اسم فاعل سینه
 اوزج واقع اولمش در بیت کزین بهر او ازین غم
 بادل تنگ مشایع کشت با ایشان و دوشنگ مشایع
 بودند شایع معانسه و کلام صاحب گفتند ما این شخص
 شناسیم اول صاحب دلک مصاحبی آید بله بر بوشی
 آنک ز نسب وی ازین نسب دورست آنک نسب بو
 نسب دن دور دور و دعوی وی درین صورت کذب و
 زور و بصورت آنک دعوی کذب و زور در نه پدرش
 ازین خانه دان بوی است نه آنک پدر نه بو خاندان دن بر
 رایک دارد و نه مادرش را درین خانواده روی و نه آنک

مادر نه بو خانواده بر وجه دارد در **قطعه** مادرش شهر کرد
و خانه کد است **آنک** مادری شهری کز بیج و خانه دلنجی سی در
پدرش یک بند و دوک تراش **آنک** پدری چو ملک چو دایک
یونجی در **آن** یکی از بستید ار ذال **اول** بری که مادری در
ار ذال بستید سندن در **دین** دکر از طویله او باش و بو
بری که پدری در او باش طویله سندن در **آن** صاحب گفت
اول صاحب دل آیتدی آنچه ما کردیم **آنی** که بز اول ندی به ایلیک
نه لایق صادقان این خانواده است بو خانده **آنک** صادق لرنه
لایق و کلدر بلکه فراخور مدعیان از راه افتاده بلکه بوراه
شریف دن افتاده و دور اولان کد آب لره لایق در
قطعه هر کس ز خاندان نبوت نصیب یافت هر ک
نبوت خاندان سندن نصیب بولدی یعنی شریف اولدی
تعظیم او و طیفه و هری نصیب نیست **آنک** تعظیم و رعایت
هری نصیب و هری سعادتک و طیفه سی و کلدر زیرا که
اولاد رسول لایق تعظیم و رعایت **آنک** قدر در کلدر هست
او غریب و هر بر آه مجتشت خاندان نبوت دن نصیب بولان
که و هرک غریبی در زیر از مانده و کاینی رعایت و تعظیم
دن دور در کمال و ملک و جاه بازی غریب نیست **اول**
خاندان نبوت دن نصیب بولان کسک مجتشتی بولند اگر

۱۱۵
اگر مال و ملک و جاه یکی فدا ایلیه سن عجیب و کلدر زیرا **آنک**
دن اولان کسیه زیاده رعایت و تعظیم لازم و واجب
بر آه مجتشت ترکیبی **آنک** معنای بو مصراعیت اولندی معنی
روشن اولسون ایچون مصراع اولن اولان کس دن مراد
شریف در که تقدیری هر کس که ز خاندان نبوت نصیب
یافت در یعنی کس دن صکنه که لفظی مقدر در **مطابق**
خلیفه با اعرابی از بادیه طعام میخورد خلیفه بادیه دن کلش
بر اعرابی ایله طعام بریدی و در آن اثنا نظرش بر لقمه ای
افتاده و اول اثنا ده خلیفه **آنک** نظری **آنک** لقمه سی اوزن
واقع اولدی موی چشمی در آمد خلیفه **آنک** چشمه بر روی
کلدی یعنی کوردی که اعرابی **آنک** لقمه سندن ایلی گفت ای
اعرابی خلیفه آیتدی ای اعرابی **آن** موی را از لقمه خود دور
کن اول موی کند و لقمه دن دور و از آله ایله اعرابی گفت
بر مانن کسی اعرابی آیتدی شول کسک مایده سی اوزن
که چند ان نظیر لقمه خورن مکرر که بیج **آنک** لقمه سندن اول قدر
دقت نظر این که موی را بپسند که بر موی کون طعام اوزن
خود **آنک** طعامی یک اولان دست از طعام باز کشید
النی طعام دن کرد چکدی و سوکت خورده که دیگر بر مایده دی
طعام خورد و آند ایچدی که کرد **آنک** مایده سی اوزن طعام

قطعه چو میزبان بنهد خوان مکرمت آن به چونکه میزبان گرم
 سفره سنی قویه اول یک که از ملاحظه میهمان کن رکند
 که میهمانک ملاحظه سندن کن را این و هرگز اگر مقبیه اول میهمان
 ضیافت اید یکی نه آنکه بر سر خوان لقمه او را ابله کر که کفره
 باشی اوزن میهمانک هر بر لقمه سندن بزیر چشم میسند بدل شمار
 کند چشمی الت سندن یعنی نهانی نظرایه کو کلی ابله صایه **مک**
 جمعی شسته بودند بر طائفه او نورش اید یلیر و سخنی کمال
 و نقصان رجال در پیوسته و مرد لرک کمال و نقصان سوز لرک
 متصل امش اید یلیر مراد اول خصوص سندن علی طریق الاتصال بحث
 اید لرودی دیگر یکی از ان میان گفت اول او را ندان بری بینی
 هر که دو چشم بیناندارد هر یک که کور یکی اکی چشم طومنا نیم مرد
 اول که نیم مرد در و هر که در خانه عروسی زیبا ندارد نیم مرد
 و هر یک که خانه سندن بر زیبا کلن دو تا نیم مرد در و هر که دوق
 بر سیاحت دریاندارد و هر یک که دریاده یوز که دوق طومنا ز
 نیم مرد در و نابینایی در مجلس حاضر بود مجلس ده بر کور حاضر
 ایدی که زن نداشت و سیاحت نمی دانست که متاهل و کل
 ایدی و سیاحت بلزوی بانک بروی زد که ای سریز اول که
 او ذره چا عزدی که ای عزیز عجب مقدمه پرداختی بر عجب مقدمه
 پیدا ایدک و مرا از دانه مردی چنان دور انداختی و بنی مردلک

۱۱۲
 دانه سندن انجلین دور آتدک که منور نیم مردی در می باید
 که منور با که نیم مردلک کرک نانا نام سیج مردی بر من شاید
 تا هیچ مردلک نامی بنم اوزر سه لائق اول ازیر انا بینا در وزن
 طومنا ز و سیاحت بلز **قطعه** چنان زی پاییه مردی فتا و خواجه بود
 مردلک پای سندن خواجه انجلین طاشره دوشدی **ز** بس
 قدر کی و خام ریشی و سردی زیاده حاققتندن و سها
 در دوت و نام معقول الغندن که کر نیز ارضیلت رسد ز مرد
 نش که اگر که مرد لرودن هزار رضیلت ایشیه قدم بر
 نهند از حد و نامردی نامردلک حد لرندن قد سنی طاشره قوما
 مراد نامردلکدن خلاص بولوب مردلکه وصول بولماز دیکدر
مطایب بهلول بر مارون اگر رشید در آمد بهلول حضرت
 مارون اگر رشید که متنه کلدی یکی از وز را گفت وزیر لرودن بسی
 آیتدی بشارت باد مر ترا ای بهلول سکا بشارت اولسون
 ای بهلول که امیر المومنین ترا که امیر المومنین سنی بر سر کرده
 و حنا زیر امیر کرد آید میمون لرک و خنیر لرک باشی اوزن سردا
 و امیر ایلیدی گفت کوشن من دار و فرمان من بجای ای بهلول خنیر
 اول وزیر آیتدی کوشکی با که طوت و بنم امری بر نه کتور که تو هم
 از جمله رعایای سنی زیر اسن بنم رعیت لرک جمله سندن سن
قطعه بشهر یاری کاد و خرم دسی مرده کاد و خرم کاد و خرم دسی

با که مرده و در رس رعیت می که بود خاص شهر یار تویی شول عتیت
که پادشاه یک خاص در رس سن شاکر شکر یا نم ز خرس و خوش
کنی بنم لشکری لرمک شمار و حبانی خرس و خوش دن الی رس
یعنی خرس و خوش سنگ عسکر در در رس سخت کسی در آید
درین شمار تویی اول بر که که بوشتی رو عده کلور سن خرس
آیو **مطایب** توانگری و رعیت یکی از ظالمان ببرد ظالم
پادشاه لرون برینک زمانن بر غنی اولدی وزیر آن ظالم اول
ظالمک وزیر پی پسر ویر اطلب کرد و پسر سید اول غنی نک
پسرانی طلب ایلدی و صورتی که پذیر توچه گذاشته است که
سنگ پذیرک مال و اسباب دن نه قوش در کفست از مال و
منال چنان چنین پسر آیتدی مال و منال دن اچلین و بولین
یعنی نه خود بی عیان و بیان ایلدی و از دارن و وزیر کپری
آیده الله سبحان و این فقیر حقیر را دارت لرون وزیر کپری
قودی پاک الله آنی موید الیسون و بوجیه فقیری قودی وزیر کپری
وزیر کلدی و فرمود که میراث ویرابد و نیم کردند و پسر دی که انگ
میراثی یعنی پذیرندن قاتلان مالی اکی بولد بلیر نیمی را بوی گذارست
بر نصفی پسر قودی و نیمی را برای پادشاه بردارست و بر نصفی
پادشاه چون کو توردی **قطعه** ظلم پیشه وزیر نشناس
ظالم وزیر کلر جرحی پادشاه مال یتیم یتیم مالی پادشاه یک

۱۷۷
حقتن غیری عدل داند اگر بر دهنم عدل بلور اگر یتیم
مالنی قام ایلن فضل خواند اگر کند بد و نیم احسان و لطف
ادور یعنی کرم بلور اگر نصفی آله و نصفی یتیم قوی **مطایب**
ترکی را گفتند که ام دوست تر داری بر ترک آیتدی قنقی
سنی دوست رک و مقبول رک طور سن غارت امروز
یا بهشت فردا بو کونک غارتی یا فردا نک بهشتی یعنی
غارتی بو کون یا فردا بهشت مقبول کدر گفت انکه امروز دست
بغارت کشتیم ترک آیتدی آنی دوست رک طوتا روم که کون
یغایه آل آچم و هر چه یایم بر یایم و هر نه که بولور سم قیم و فردا
با فرعون باتش و رایم و یارن قیامت فرعونله آتش کرم
قطعه آن شنیدستی که ترک و صف جنت چون شنید آنی
اشتد کی که بر ترک چونک جنت و صفی اشتدی گفت با
واعظ که آنجا غارت و تاراج هست و اعظ آیتدی که آنجا غارت
و تاراج و ارجمی در کفستنی گفتا بتر باشد ز دوزخ آن بهشت
واعظ آیتدی چون در ترک آیتدی اول جنت دوزخ دن یرافز
رک اولور کاندرو کونه بود از غارت و تاراج دست که اند
غارت و تاراج دن آل فضله اول **مطایب** کدایی بر در آبی
چیزی خواست بر کد ابر ستری قیوسند بر سنه اسندی کد خدا
خانه از درون آواز داد خانه صاحبی پکردن چاغردی که محو

دار که خانگیان اینجا نیستند که معذور طوط که خانه ده اولان برون
 دکل لرد در خانگیان دن مراد زن و جاریه در که گفت من پان
 نان بخوام که آیتدی بن نان پاره سنی استرم بوهیم معنادر
 بر پان نان استرم نه مباشرت با خانگیان خانگی لرد مباشرت
 و جلع استرم **قطعه** چون که ابر در سرای رسد چون که اندک
 سرایک قیوسه ایریشه سرچه داری بده بهانه مکن عقیل و کثیر
 دن سرنیه که مالک سن ویر بهانه ایله تانی بد بخاطرش چیزی ناکند
 خاطر نه برسنه کلمیه مباشرت و جلع دن پیش او ذکر اهل خانه مکن
 خانه خلقی انک متشنه یاد ایله **رباعیه** کس در حرم سعه
 ناپاک سیر ناپاک سیر سفله نک هر منده کس چون نان نبود
 نهفته از چشم بشر بشر که چشمندن نان کنی سورا و لماز
 کس عزنی کا فک ضمه سیله فرج زن در کس بونه ذکر
 جزو اراده کل تبیلندن در یعنی زن مراد در نته که بوجده
 شریفه او بیه در لعن الله الفروج علی السروج مراد بود که
 ناپاک سفله نانی زنندن زیاده حفظ ایله که زنی غیر لره کو
 ستر مک متشنه اولی در نانی کو ستر مکدن بشر آدم
 او علی ابوبشر حضرت آدم خیر البشر حبیب اکرم حضرتی مصطفی
 علیه وسلم از خانه او توقع نان تبرست انک خانه سندن
 نان امیدی یعنی آندن نان طلب ایلیک که یرا مزرک و شکل

رک در کز خانگیان توقع چیزی و کر که خانه سندن اولان
 لردن بر چیزی سندن توقع ایلیک یعنی آندن نان توقعی که
 مشکل کلور انک خانقونی ایله فعل مبتدی توقعندن **مطایبه**
 معلمی را پسر پیا شد بر معلک پسر خسته اولدی و
 مشرف بر موت کشت و موت دوزخ مشرف اولدی
 یعنی که مرتب و مقرر اولدی گفت غسال پیا رید تا ویرا
 بشوید معلم آیتدی غالی کتور کوز تا انی یویه گفتند هنوز
 نمزده است معلک آیتدی یلر مسوز اولمش در گفت باکی نیست
 معلم آیتدی اصلا باک بود در آن زمان که غسال از غسل فارغ
 شود اول زمان که انک غسلندن فارغ اولاجو اهر مرد
 اوله کر که **قطعه** هر که در کار خویش پیش از وقت هر کیمه
 کند و ایشان وقت دن اول می نماید حکم طبع شتاب طبع
 سببی یله شتاب کو ستره یعنی سرعت این میخورد درون
 نار سید بشت صومنی یر شمش اکیمن میکشد
 موزه نار سید باب آبه ایر شمش اکیمن یا غندن مورینی
 چکر یعنی چقار مراد عجله سببی ایله جمیع اشکری نامعقول
 اولور و یکدر موزه اوک **مطایبه** پسر معلمی را گفتند
 چه بلا احمق بر معلک پسر نه آیتدی لره زیاده احمق سن
 گفت اگر من احمق بوده می اول پسر آیتدی اگر بن احمق یلیا

غسال

بیم

ولد آنرا نبوده می ولد زنا اولور دم زیر پد رم احمق در اگر بن دخی
 احمق اولی سیدم عزیز دن اولوب ولد زنا اولور دم بلا احمق
 استحال در زیاده احمق معنانه بلا خوب زیاده خوب معنانه
 اولند دخی استحال کبی بنه که دیوان هلالی ده واقع اولند در
مصرع این نازه رقم رایچه بلا خوب نوشتن **قطعه** عیب
 مادر بودار فرزند می مادر ک عیبی اولور اگر بر فرزند عیبی
 مادر ندن در خلق و خویش نه بوقت بدست انک خلق و
 خوبی پدر نه موافق و مشابیه دکل ایست که کوشش است که در
 زست کواست است که کوشی که در از در شاد در کوشش
 اسب است پدر بلکه فرست که انک پدری اسب دکل بلکه
 فر در استر قمر **مطایب** از معنی پرسیدند که تو بزرگ
 تری یا برادر تو بر معلم دن صور دل که باشد سنی پوسن
 یا برادر کی سیورک در گفت من بزرگ ترم آیتی بن برایش
 آندن پیوک رکم اما چون یک سال دگر بر دی بگذرد اما چونکه
 انک وزن بر میل بکدی مرور این بامن برابر خواهد شد بنمله
 برابر اولد که کرد **قطعه** چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می
 پرسی چونکه هیچ نشد سکا فائد و حاصل اولدی نه سوال
 ایدرس که روز کار فلان در چه چیزی می گذرد که فلانک روز کار
 نه نشد ده کچر شکار عمر آن میکنی نمی دانی غیر لک عمری شما

و صاب ایدرسن بکشن که در مقابل عمر تو نیز میگذرد
 که انک مقابل سند و سنگ عمر ک دخی کچر یعنی مرگ لازم
 اولان کند و احوالنی تدارک در غیر لک مورنه اشتغال
 دکل در **مطایب** بیماری بر موت مشرف بود بر حسته
 موت اوزن مشرف ایدی تختی که از دمانش بوی
 ناخوش می آید بر شخص که انک دماندن بر اینر رایچه کلوی
 یعنی اغری قو قوبرک بر بالین وی شسته بود انک بالینی
 قتنند او نورش ایدی سر نیز دیک وی میسر
 باشنی که یقین ایدردی و تلقین شهادت میگرد و نشانی
 تلقین ایدردی شهادت دن مراد کلمه توحید در و در روی
 دی نفس میرد و چهارک یوزنه نفنی او ر روی هر چند
 چهار روی خود می یافت سر نه قدر که چهار اندن یوزنی چو روی
 دی الحاح بیشتر کرد اول که الحاحی زیاده رک ایدردی و
 سر نیز دیک نزدی می برد و باشنی که یقین رک ایدردی
 چون کار چهار به تنگ بد چونکه چهار اوزن ایش تنگ کلدی
 یعنی زیاده پنخور اولدی گفت ای عزیز چهار که آیتی
 میگذاری که من خوش و پاکیزه میبرم قورسین که بن لطیف
 و پاکیزه اولم یا میخواهی که مرگ مرا یا استرسین که بنم
 مرگی بهر چه ناپاکیزه از ان نیست بی لایبی اندن ناپاک رک

بخشی
 بخشی
 اغری قو قوبرک

بوق مرسته ایله بولاشد ره سن مراد انک ناخوش نفسی در
قطعه در جهان اهل فضل نایابند جهان اهل فضل نایابند
 کوشش بر مفضل نتوان کرد مفضل کوشش یک کر مفضل
 مفضل کوشش استماع انک مفضل دکل اید و کن بیان در
 هر که بوی ریا دد زلبش هر کیم که انک لبسند ریا ریاچی
 ظاهر اولو نفسش را قبول نتوان کرد انک نفسی قبول
 ایک اولو **مطایب** مردی بشخصی رسید و آغا رکله کرد
 مرد بر شخصه ایر شدی و شکایت به شدی که روا باشد که مرا
 منی شناسی و رعایت حق من یکنی که روانی در که بنی کلین
 و بنم حق رعایت ایلمیه سن آن شخص حیران ماند و گفت اول
 شخص حیران فالدی و آیتدی ازینها که تو میکوی من خبری
 ندارم بونکردن که سن دیر سن بن بر خبر طوتا زم گفت
 پیرم مادر ترا خواستکاری کرده بوده است اول مرد
 آیتدی بنم پیرم سنگ مادر کی نکاحه طلب ایلمیش اولش
 اگر دیرانی خواست اگر آئی آیتدی آن شخص گفت اول شخص
 آیتدی و الله این خولیشی است و الله بو خصم لوح در که سبب
 آن میشود که که سبب دلور که من از تو میراث برم و تو از من
 میراث بری که بن سندن میراث ایلمدم و سن بندن میراث
 ایلمده سن **قطعه** کمان خام طمع آن بود که بر همه خلق خام طمع

کم سنگ طنی اوله که جمیع خلق اوزر فریضه است که باو
 شوند احسان سنج فریضه و لازم در که که احسان
 ایدجی اوله که خام طمع شول که در که جمیع مراد رنگ
 حصولنی امید طوته احسان سنج احسان طرخی خوشانی
 طمع او به چنگی رسد چونکه انک طمعک خام لغی چنگی که
 ایرستیه یعنی سودای خام دن فراغت اتمیه فتد رنگ
 دلی در مضیق حنت و رنج اضطراب و تنگ دل لکندن
 حنت و رنج مضیقنه دوشه مضیق اسم مکان اولو روشن
 در مسد رمی و ملق دخی جایز در **مطایب** کوشش
 گفتند بر کوشش آیتدی یلیر کوشش پشت بوکوی آن
 میخواستی که خدای تعالی آیتدی استرشن که خدای تعالی پشت
 ترا چون و کران راست کرد اند سنگ رکلی غیر لرک رقه
 سی کی راست ایلمیه یا انکه یا آیتدی استرشن که پشت
 و کران را چون تو کوش کرد اند غیر لرک آرو تندی سنگ
 ارتکب کی کوش ایلمیه گفت انکه آیتدی آئی استرم بعد را
 چون من کوش کرد اند جمیع سنی بخلمین کوش ایلمیه تا بان
 چشمی که ایشان در من نکرسته اند تا اول چشمه که اندر
 با که نظر ایلمیش لر در من نیز ایشان نکرده بن دخی اول چشمه
 آنده نظر ایلمیم **قطعه** خوش انکه خصم بعضی که طعنه توزند

خوش دل که دشمن شول عیب بد که سکا طعنه اور ربو
هم وجه در شول عیب سببی الیه بود وجه اوزن بعیب ده
باسبب چون اولور برغم وی زچنان عیب رسته بنشین
انگ رعمنه اخلین عیب دن خلاص بولش و توره سن
وزین شستن بی عیب خوشتران باشد و بو عیب سز
او توره مقدر خوش رک اول اولور که مبتلا شده اورا
بعیب خود یعنی که دشمنی کند و عیب که مبتلا اولمش کوره سن
مطایب شخصی نازکدارد بر شخص نازنی ادا ایلدی و
بعد از نماز دعا کرد و نماز دن صکره دعا ایلدی و در دعا
خود و کند و دعا کند در بهشت درآمدن و خلاصی از آتش
و دوزخ خواست جسته گیر مکی و دوزخ آتشدن خلاص و
قوت ملق لغی استدی پیر زنی در قفای و ایستاده بود و
از امانی شنید وی گفت بر پیر زن اول کنگ قهقند
ایناغ اوزن طورش ایدی و آنی اشید روی و آید روی خدا
وند امراد را پنجه میخاهد شریک کوردان ای خداوند بنی
شریک الیه اول ننه ده که اول که است چون آن شخص
از ایشید چون که اول شخص آنی استدی گفت خدا
وند امراد را بر دارکش و بزحم نازیانه بمیران آیتدی خداوند
بنی داره چک و نازیانه زحمی ایلده هلاک ایلده پیر زن گفت

۱۹۱
پیر زن آیتدی خداوند امراد را بر دارش از آنچه میطلبد نگاه دار
ای خداوند بنی یار لغه و اول طلب آتدی کی نشنه دن حفظ
ایله آن شخص روی باز پرس کرد اول شخص یوزنی آردنه
ایلدی و آیتدی که این عجب ناراست حکمی است و ناپسند
قستی که بو عجب ناراست بر حکم در و نامقبول قستیت در
که در راحت و آسوده کی بامن انباری که راحت و آسوده
بنده شریک سن و در محنت و فرسوده کی از من بمناری
و محنت و المک بدن بمنار و در سن **طعنه** نه منصف باشد
آن طامع که گاهی منصف دکلدر اول طمعکار که چو یانی از
خدای انبار کرد و چون خداوند بر سراد بولاسن اندک
شریک اولاکامی نک معناسی بو مصرعه قید اولند
و کرد راه ناکامی نهی یایی و کر نامراد لقی طریقه قدم قویسن
هم از کام خستین باز کرد و هم اولکی آدندن کرد و دونه
مطایب زنی از شوهر خود شکایت پیش قاضی برد
بر زن کند و آرندن قاضی نک قستنه شکایت التدی که
مرا یک لخته بی فایغ گذارد که بنی بر لخته جماعتن فارغ قومز
نه در حلاونه در ملاونه در وقت خمیر کردن و نه در وقت
نان پختن نه خلاصه و نه ملاوده و نه خمیر ایلک و قستنه و نه
نان بشورمک و قستنه و نه در وقتی که روزه میدارم و نه در وقتی

که نماز میکند و نه شول وقت ده که صومعه نیت ایدم و نه
 شول وقت ده که نماز ادا ایدم شوهرش گفت من ترا از برای
 این خواسته ام آنک زوجهی آیتدی بن سنی بودند او را طلب
 امش زن گفت ایها القاضی زن آیتدی ای قاضی سینه
 که تعیین کن حبه الله که تعیین اید که در شبها زوجهی چند
 باز با من نزدیکی کند که شب و روز ده با که قاج کرده یقین کن
 ایدم تا من بدانم و خود را بان راست گیرم تا من علم دکنده می آنک
 ایدم راست و تمام طو نام قاضی گفت ده باز قاضی آیتدی اودن
 کن اولسون زن گفت طاقت این ندارم زن آیتدی بو که طاقت
 طو نام گفت نه باز قاضی آیتدی طو زکوه اولسون گفت
 طاقت این نیز ندارم زن آیتدی بو که دخی طاقت طو نام و چنین
 می گفت و قاضی بویله دیدی تا به پنج رسانید تا باشد ایر شد
 زن گفت طاقت این نیز ندارم زن آیتدی بو که دخی طاقت
 طو نام قاضی گفت وای بر تو قاضی نه آیتدی وای سکا
 نمی خواهی که این سکن را بهره از تو باشد استمر نس که بود
 جائز در استمر نس که بو سکنه سندن بر مضیبه ولا زن
 گفت راضی شدم زن آیتدی بشه راضی اولدم مرد گفت ای
 قاضی مرد آیتدی ای قاضی بفرمای تا کسی را کفیل خود کند پیورتا
 بو خصوصه بر کسی کند و سکه کفیل ایدم زن گفت اینک

قاضی سلمانان کفیل منست زن آیتدی اشته شدی سلمانان
 قاضی سی بنم کفیل در قاضی گفت ای زانیه قاضی زن آیتدی
 ای زانیه میخواهی که از و بگریزی استرس که اندن چی سن
 و مراد درست وی اندازی و بنی آنک لکنه آتش تا آنچه با تو
 کند با من کند تا آنی که سکا ایدم با که ایدم بر چیز و پیرون رو فالتا
 و طاشره کت که لعنت خدای بر تو باد که اللهک لعنتی سنگ
 اوزر که اولسون **قطعه** در وایهای نفس کفیل کسی مشو نفس
 آرزو لرزه بر کسی کفیل اولدم ترسم که با هزار غریزی شوی
 وکیل خور قمرم که بیک غریز لنگ اید یعنی زیاده غریز ایکس خوار
 اولور سن تن در دهن بجنگی آید چو وقت کار حبه لکه رضایو
 چونکه یشش وقتی کله هر پاک دامن که شود حبه را کفیل هر پاک
 دامن که حبه یه کفیل اولدم **مطایبه** پیری که کام جوانی رانده بود
 و از قوت کامرانی مانده بر پیر که جوانمق مرادنی سورش ایدی
 و کامران لوی قوت سندن قالمش ایدی کینر کی صاحب جمال
 خرد صاحب جمال بر کینرک صانون آلدی و بوقت فرصتش
 در کن رکشید و فرصت دستند آنی کنان چکدی هر چند
 پیر حرمین بود اگر چه که پیر حرمین ایدی اما آلتش مساعده نمود
 اما آنک آلتی مساعده کوسه مدی با کینرک گفت پیر جاریه
 آیتدی لطفی نهجای و دست عنایتی بکشتی بر لطف کوسه

وای ما از و مس

در عنایت النبی آج و بانگ مالکشی این حفته را بر خیزان برادر
 چو مالک شد بوا دیو مثنی قالد را این مرده را بر انگیزان و بو
 مرده پی اجبا ایله **قطعه** چو رشته آلت من سخت مستست **ما**
 رشته کبی بنم آلتی سست و ضعیف در مالش یاری
 ده ای نکوزن مالک که بر معادنت و قوت و یرای ابو
 زن مالش اومت معانسه در غالی تا سر رشته بانگشت
 مادام که رشته نک و جنی انگشت که او میهن نیار و رفت
 و رسوفا رسوزن سوزنک سوفا رنه کر که قادر او ملاز رشته
 ایلک سوفا رکز اما بوند دگ مراد در کنیزک هر چند دست
 جنب بنید کنیزک هر نه قدر که النی دپندی بجایی بر سید بیره
 ایر شدی و سر چپ مالش داد و هر نه قدر که مالش و یردی
 کار نکش و برایش فتح اولدی شنیدند که کنیزک این
 ابیات می گفت اند حاضر اولانرا اشتد یکر که کنیزک بوبیت
 لری ایدردی و لیکن ازان پیری نهفت اما اول پیردن
 ستر ایلدی **قطعه** بمنزل مار سیده آلت پیر **پیر** الی
 منزله ایر شمش اکی **باب** ان لاشه لاغوبه **لاغوبت**
 کبی یا نور که حجابی قالمز بزد در دست چون خیزانی از جای
 ال قوتیله چونکه آنی برندن قالد را سن چو داری دست از د
 دیگر خبسد چونکه اندن الی چکه سن کرد یا نور **مطایب**

شخصی بر جوی ده درم دعوی کرد بر شخص جوی اوزره اون
 درم دعوی ایلدی قاضی پرسید که گواه داری قاضی که
 صورتی که شهادت دارمید گفت فی شهادتم بوقدر
 دیدی گفت سو کند شدم قاضی استدی اگر یمن و یرم
 گفت سو کند و یرا چه اعتبار اول شخص استدی انگ میسنه
 نه اعتبار **ربیت** هر خط خور دهنرا سو کند دروغ هر خط
 اول جوی یک میان اندر چکر زان کونه که در بادیه اعرابی دغ
 انگ کبی دن که بادیه دغ اعرابی ایران چکر جوی گفت ای قاضی
 مسلمانان جوی استدی ای سلمان لک قاضی سی در مسجد محله **ما**
 امامی مست بزم محله مرک مسجد نه بر امام دارد و پیرنگار
 راست گفتار نیکو کردار ایو فعل لوطغر و سوز لوصاح و یر
 بطلب بجای من سو کند ده انی طلب ایله و بنم رید اگر یمن و یر
 تا خاطر این مرد قمار گیر و تا بومردک خطری قمار طونه و متلی
 اول **مطایب** اعرابی شتری کم کرد و بر اعرابی بر شترنی
 کم و ضایع ایلدی سو کند خور که چون بیاید یمن ایلدی چون
 شترنی بولا بیک درم بفروشد بر درمه صاته چون
 شتر را بایست چونکه شترنی بولدی از سو کند خود شیا
 شد کند و میسنندن شیمان اولدی کوبه در کردن شتر
 ادیت شترک بویننه بر کوبه آصدی و بانگ می زد که

بونگله معروف بر طایفه دره

می خرد و چاغودی که گیم صا تون آگور شتری بیک دانگ بر
 شتری بردانگ و گریه بصد درم و بر گریه بی یوز درم اما
 بی یکدیگر نمی فروشند اما بری بر سر صا تونم شخصی بدای رسید
 بر شخص او رایه ایر شدی گفت چه ارزان بودی این شتر آید
 بوشتر نه او جواز آید اگر این قلا ده در کردن نداشتی اگر
 کردنش بوقلا ده بی طومیک یعنی بوقلا ده اولمیدی **قطعه**
 کنیم اگر شتر بخت عطا ستان کنیم اگر که شتر که عطا
 احسان آید آنکه که این زعادت اهل کرم برون باشد زیرا
 لئیم دن کرم و عطا اهل کرم عادتند طاشده در قلا ده که
 ز منت بگردش بندد بر قلا دی که منت دن آنک بپوشند
 بخور مزار بار ز بار شتر فرون باشد بیک گره دو یک بونگ
 فرون و گران در باشد بونگ کسی محل کرده است معنی
 استعمال اولنور اگر چه کند و معنی نه دخی اولموی جائز در **مطایبه**
 اعرابی شتری که کرد بر اعرابی بر شتری ضایع آید با آنک
 زد که هر که شتر من بچون رود چاغودی که هر گیم نیم ضایع اولمش
 شتر می با که گتوره مرور است دو شتر آنک چون ایکی شتر
 دارد در گفتند بیگانه که آید یکره بیگانه این چه کار است
 بونه ایش در که سر باری به از خور است که بر سر بار بر
 خوراردن ایوی در سر بار عوام محریف آید و بر سر بر دیر که

یوک اوزن قونور خورار اشک یو کنی معنی نه در بحسب الیز
 که اصلی بار خرایدی با داده قلب و لنوب خورار اولدی که مطلقا
 یوک معنی نه استعمال اولندی گفت شما لذت یافت و حلاوت
 وجدان بخشین آید اعرابی آید سز بولمک لذتی و وجد
 نک حلاوتنی طامش سز معذورید معذور سز **قطعه**
 کم کر چه حقیر است مگوی ضایع اولمش نه اگر چه حقیر در که عنان
 از طلبش تا فته به دید که آنک طلبند عنان چو لمش بگرد
 یعنی انزن فراغت ایکی معقول در دید مگوی لفظنک معناسی
 بومصرعه قید اولندی مست در قاعن خوده شناس خوده
 شناس و صاحب لک قاعده سنه لذت یافتن از بانه
 به بولمک لذتی بولمش نه دن یک درست بونگ است
 معناسی در که بومصرعه قید اولندی **مطایبه** طیبیه را
 دیدند بر طیبیه کور دیگر که هر گاه که بکورستان رسیدی که
 هر گاه که کورستانه ایر شیدی روادرس کشیدی ردانی
 باشند چکر دی دیوزنی اور زدی از سبب آنش سوال
 کردند آنک سببندن که سوال آید یلو گفت از مردکان
 این کورستان شرم میدارم آید ی بکورستانک مرده
 لرندن شرم طومارم کورستان مقابو بر هر که بگذرم ضرب
 من خورده است هر یک وزرنه که مرور آیدم نیم ضربی شد

دور هر که می نگریم و هر کیم که نظر ایدیم از شهرت سن مرده
 بنم شتر بخند اول شد **رباعیت** ای رای تو در علاج بجا
 علیل ای یک که بیمارک علاج جند سنک رایک علیل و قییم
 در بر آمدن مرگ قدم تو دلیس موتک کلمه سنک قدم
 دلیل در قدم آمدن معنانه در در کشور ما مونت جان شدن
 بزم کشور مرده جان المون ششقی برداشته ز کردن عزرائیل
 عزرائیل کرد نندن قالد شش سن **رباعیت** ای صنعت طب
 شکسته بازار از تو ای یک که طب صنعتک بازار سی
 شکسته و خواب و لمش در بوسم معنی در ای یک که طب
 صنعتی شکسته بازار در هر چند بود برنج بیمار از تو اگر
 که بیمار سندن رنج و المون در المون شد که عجب خشنودند المون
 شد که عجب خشنودند و در عتال و کفن فروش و خفاز از تو
 میستی یونجی و کفن صباچی و قبر قازی سندن **مطایب** یکی
 از حکم گفته است حکم دن بری میشت در طبیب ناقص
 و باست مرعانه را ناقص یعنی حافظ اولمین طبیب جمیع خلقه
 و با در **قطعه** ای که هستی ز طبت ناقص خویش ای یک
 که کند و ناقص طبکدن عامه خلق را بجای و با جمیع خلقه و با
 برنق سن هستی ده اولان یا خطاب و با پی مصروف
 اول بخندن او زری که قید اولندی چه عجب گرگشت نقرت

و کل عجب اگر سکا نفرین و بد دعا اید که حسرت نفرین تو دعای
 و با سکا نفرین ای یک و با دعا سید رست که و بانگ رفعت
 دعا لازم در سکا و نفی نفرین لازم در **مطایب** روزی
 در فصل بهاران بر کون بهار لر فصلت **رباعیت** با جمعی از دوستان
 دوست کردن بر جمعه بهوای کشت و تماشا می صحرادشت
 سیر و کشت سوا سیله و صحرادشت تماشا می سوا سیله
 پردن رفتیم طاشه کتدک سوا کشت و تماشا می مصروف
 اولمون اوزن شرح اولندی چون در موضع خرم منزل ساختم
 چون بر خرم موضع منزل دوزک یعنی او تو روق و سفره
 انداختیم و او را به سفره تو روق سکی از دور آنرا دید بر طب
 اراقدن آنی کوردی و خود را بدیجی رسانید و کند و سنی اول
 این ایر شد روی یکی از حاضران پان سنکی برداشت انک
 حاضران را نلردن بری بر سنک پان سنی قالد روی و استخوان
 صفت پیش وی انداخت و استخوان کبی آنی کلک او کند
 آندی سکا آنرا بوی کرد کلک بی ققوله دی و بی توقف
 بر کشت و فوری دوندی هر چند که آواز دادند هر نه قدر که
 او آزد و بدیدر نه اسناد طورندی و اصحاب سنجب مانند
 و اصحاب بو خصوصیت سنجب ایدجی قالد یلوی یکی از ان میان گفت
 اول او را ندان بری آندی سیدانید که این سکا چه گفت

پورسینر که بوی کلب نه دیدی گفت که این بد بختان از بخیلی
 و کسکی سنگ میخورند کلب آتیدی که بود بخت لر بخیل این لرند
 و آجلت لرندن طاش بر لر از خوان ایشان چه توقع توان
 داشت آنک که طعم مندن نه امید طومنی ممکن در و از سفره
 ایشان چه تمتع توان گرفت و آنک سفره سندن نه تمتع
 طومنی ممکن در تمتع فایده لنگ **قطعه** خواجه چون افکند خوان
 نزدیک و دور خواجه چونکه سفره بر افکند سفره به قریب سفره
 دن دور اولان حظ و بهره برده ز بجای درنگ اول سفره
 دن توقف سر خط و بهره التمش در خط مسکین کره از نزدیک
 چوب مسکین کره بنگ نصیبی یقیندن چوب در بهره پیا
 سک از دور سنگ پیا بنگ نصیبی اراقدن طاش
 در حاصل معنی سفره اوزن گاهی چوبه کره بی و کاسی سنگه
 جللی اورر دیکه نزدیک دن مراد کره در دور دن مراد کلب
 در **مطایب** پیری را گفتند میخوامی که پدر تو بگیرد بر
 پیره آتیدی استر میس که سنگ پدرک اوله تا میراث دی
 بگیرد تا آنک میراثی طورش گفت نی آتیدی سوتنی
 استمزم اما میخوام هم که اورا بکشند تا استرم که انی قتل
 ایده لر تا چنانچه میراث دی بگیرم تا آنجلین که آنک میراثی اخذ
 ایلم خون بهای دی نیز بنامم آنک قان بهاسنی دخی الم

قطعه فرزند که خواهد زنی مال پدر را فرزند که پدرنی مالندن
 اوزی استر خواهد که غنای پدر و مال بماند آنک کبی فرزند استر
 که پدری قالمیه و مالی قاله خوش نیست بمرک پدر و بردن میرا
 پدرنگ موتیکه و میراثی آنک ایله خوش و خوشند و کلبه خوا
 که کشندش که دیت هم بستاند استر که انی قتل ایده کره
 دیتی دخی آله **قطعه** سالها بر تو بگذرد که گذر نکنی
 سوی تربت پدرت تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان چشم
 داری ز پیرت **مطایب** کنیز کی صاحب جمال می گذشت
 صاحب جمال بر کنیز کچدی شخصی در عقب وی استاده بر
 شخص آنک عقبند طور دی کنیزک با وی گفت کنیزک
 اول چار یک به آتیدی آنچه خواجه من بامن میکند میخوا
 آنی که بنم افندم با که ایلم استر میس گفت بلی اول کسه
 آتیدی بلی استرم گفت بنشین کنیزک که آتیدی و نور که اینک
 خواجه من از عقب من می رسد که آشته شدی بنم افندم آرد من ایست
 تا با تو آن میکند که بامن میکند تا سک آنی ایلم که با که ایلم
مشنوی کودکی پدر آمد سفر بر کو دگ پدری سفردن کلبه
 هر که کردش ز در خانه گذر هر کیم که آنک خانه سی قوسندن
 گذر ایلمی گفت کای خواجه بد سیم و زرم آتیدی که ای کشی
 با که سیم و زردیر مراد کانی قدوم پدرم پدرنگ قدوم دخی

زیرکی گفت بد و گای فرزند بر زیرک اگر آیتی که ای فرزند
 مقدم او همه را نیست پسند. **انک** مقدمی جمعی است **مقبول**
 و فایده لود و کلد. **مادرت** را زعفران است شوی. **سنگ** و **درنگ**
 زوچی سفر و نکلش. **مزدگانی** ز کس در جوی. **مزدگانی** بی
 مادر که کندن است کس فرج زن **مکایه** شخصی
 بر شاعری مبتدی خوانند. **بر شخص** بر شاعره بر بیت او قودی
 که قافیه را در یک مصراع. که اول بیتیک بر مصراعند قافیه بی
 راه و مملعه مضمومه آورده بود. **مضموم** راه مملعه کتورش آیدی
 و در دیگری را به معجمه مضمون. و بر غیر مصراعند مضمون را
 معجمه کتورش شدی. **شاعری** گفت این قافیه راست نیست
 شاعر آیدی بو قافیه راست و صحیح و کلد. **زیرا** که یکی چون
 راست بی نقطه. **زیرا** که بر قافیه ده حرف را در نقطه سر و
 یکی حرف راست نقطه و بر قافیه حرف را در نقطه ایله
 آن شخص گفت این را نقطه من. **اول** شخص آیدی بو که نقطه
 آورده. **شاعری** گفت یکی قافیه مضمومست و یکی مضمومه
 شاعر آیدی بر برده قافیه مضموم و بر برده مضمومه در گفت
 بنگرید این چه نادان مرد است. **اول** شخص آیدی کور کوز بونه
 نادان مرد در من میگویم نقطه من و یاعاب کند. **بن** نقطه
 آورده و برم اول اعاب ایگر **رباعیه** آن سفله که مدح

۱۲۷
 را از دم شناسد اول سفله که مدحی و دم و نیکو سفله فتح
 از کس و کس از ضم شناسد فتح کسده و نیکو سفله ضم
 بنیمز ایله زود و بجم که چون دم از شعر زنده آندن تجنیم که شعر
 دن نیجه دم او را و روستا و کچنور کوش و شعر از هم شناسد
 که اول شعر له شعیری بری برندن بنیمز ایله شعیر جو معنی شده در
مکایه دو شاعر بر یک مائنه جمع آیدند یکی شاعر بر مائنه او را
 جمع اوله یله یا لوده آورده و ندبغایت کرم غایتکه کرم یا لوده کتورش
 یکی از ایشان مرد دیگری گفت انمردن بریسی و بریسی آیدی این
 یا لوده کرم ترست بو یا لوده کرم رک در از جمیم و غتاق که
 فردا در جهنم خواهی آشیامید جمیم و غتاق دن که یارن قیامت
 کوئی جهنم ده ایچ ک کرم رک در جمیم آب کرم غتاق اریک و دیگری
 در جواب گفت و اول بریسی انک جوانه آیدی یک بیت
 از اشعار خود بخوان گفت و اشعار کدن بر بیت او قود بر
 انجامدم و انک و زرنه او فور تا هم تو بیایایی و هم دیگران
 تا که جهنم دن هم سن آسوده اولاسن و هم غیر را آسوده اولالار
مکایه از خنک شعر خویش یک مصراع کند و بار و شعر کدن بر طبع
 که کنی نقش بر دوزخ. اگر دوزخ فتوسی او زن نقش آیده سن
 از جهنم بر دوزخ ناز جهنم نازک حرارتی از آله ایله و جمیم
 آورده و دوت چچ جمیم چچ بر دوتنی کتورش **مکایه** شاعری

پیش صاحب عباد بر شاعر صاحب عباد کتبه قصید آور
بر قصید کتوری سر بیت ز دیوانی هر بیت بر دیوان دن
ایدهی و هر معنی زاده طبع سخن دانی و هر معنی بر سخن انداده
طبعی ایدهی صاحب گفت صاحب عباد آید از برای صاحب
قطر شتر آورده بزدن ادتری عجب شتر قطاری کتور شتر
که اگر کسی مهارت ن بکشد که اگر بکشد اندک یولاری چون
هر یک بکشد دیگر گزاید هر بریسی غیری کلمه به میل و فرار ایله کلمه
فارسی نک فحیده سوری معنی شده در **قطعه** همی گفتی بدعوی
دی که باشد دون دعوی ایله آید که به پیش شعر عدم آید
میچ بنم لذت شرم متن عمل میچ اولو باشد معنی سی
مصرع ثانیه قید اولندی ز سر جامع کردی چند پیتی سر برین
بر قاج بیت جمع آید که بدیوانت نه بنیم غیر ازین میچ سنگ
دیوانک بوندن غیری میچ شده کور نرم اگر هر یک بجای خود رود
باز اگر هر بریسی کرد کند ویرینه کند بحر کاغذ نماند غیر ازین میچ
برین کاغذ دن غیری میچ شده قلم **مطایب** فرزدق ملک
بصره را که خالد نام داشت فرزدق شاعر بصره ملکنی که نامی
خالد ایدهی مدح کرد مدح ایدهی صلح خود کند و مدح نک
جائزه و صلح سی چنانکه میخواست نیافت آنجلین که استی
و مرادی ایدهی بولدی باین دو بیتش همچو کرد بواکی بسته خالدی

۱۲۸
محو ایدهی **مطایب** لفظ غنی من خالد باب دانی **مطایب** آید
تحقیق بنی مغرور و غافل ایدهی خالد دن انک خانه سنگ چینی
که ظاهر این انی صاحب کرم طن آید و ب مدح ایدهی مدح و لم در
ان اللوم حشو انا به حال بو که بن بدم که تحقیق لیتم کی انک
پوستی ایچین در لفظ قسم مخدوفه جواب در لوم لیتم لک در
اناب پوست و مراد ظاهر ندن انی سخن طن آید و دم و دم
شروع لیکن حیس و لیتم آید و کندن غافل اولم ششم و یکده
ولست دان احطات فی مدح خالد با قول ان ان غری فی تیاب
اگر چه بن خالد که مدح خط ایدهی مدح و اول ان که تیاب نه صحی
بن و حکم بلکه بندن اول پنجه سی دخی بو خاله کرفار اولدی با قول لفظند
اولان حرف جزا ند و که اول لفظی است کلمه سنگ خبری در خبری
فضل باضی در صبی معنی شده که خردن در که قوش بوقته ویرلو
خود احکام کی بو بیتک طاهر معنای بود که ذکر اولندی اما مراد شاعر
خالد که مدح بنم شعر یک ثوبی ملوث و نیاک اولدی و یکده رنه
که بوندن صکره مذکور اولان رباعیه دن روشن در بیت اخر
بو اسلوب که شرح اولندی بود جمله آن اولد و غندن اوئی
رباعیه آراسته پیردن سرانی دیدم طاهره سی مزین بر
سرای کوروم در مدح خداوند سپیدیم کرم و احسان
امید یله سرای صاحبک مدح صا رلدم و مباحثت ایدهی

الود شعرا شکر پاکیزه من بنم پاکیزه شعرا شکر الود
 دنیا پاک اولدی حدث لو شندن از لوث حدث چو در شندن
 یشیدم چونکه انگ مدحی فکر ایدم از لوث حدثک معنی سی بو
 بیتک مصرع اولنه دیند اولندی سهولت معنی ایچون شعرا بون
 جاننه درونی معنی سنه در که بدنه ملاصق اولاد بعض محله علامت
 معنی سنه دنی کلور دنیا جاننه پیرونی در چون این دو بیت
 بحال رسید چونکه بوالی بیت خالده ایر شدی ده هزار درم
 بوی فرستاده فرزدقه اون بیک درم کوندری و پیغام داد
 و خبر ویری یعنی خبر کوندری که باین درهما معنی را که از
 باطن خود نموده شول معنی تی که کند و باطنک فاکوستر مشین
 و ظاهر خود را بان الوده بشوی و کند و ظاهر کی الحکله الوده امش
 سن بودرم لوله یو و پاک ایله باین درهماک معنی سی بشویه دیند
 اولندی **قطعه** عجب مدار زمدوح اگر کند احسان مدح
 دن عجب طومه اگر احسان این بجای مودح خود که چه نیک و بد گو
 کند و مودحی حقنه اگر چه مودح انگ حقنه نیک و بد دین یعنی کاهی
 مدح و کاهی بخواهی زجر خود کند رشی روان که بدان ممدوح خود
 و سیاهی در یابندن بر رشی روان ایله که آنکه زلوح ظلم او
 حرف دتم خود شوید مودحک خاطر ی لو حندن کند و نک دتم
 حرفی یور **مطایب** شاعری بر فاضلی شعری خواند بر شاعر

۱۲۹
 بر فاضل بر شعر او خودی گفت چون با تمام رسانید
 چونکه آنی آخره ایر شد روی گفت این را در طلا جای
 گفته ام ایتدی بونی قد کاهدن آیتشم فرمود که والله
 راست میگوئی فاضل سپردی یعنی دیدی که والله راست
 دیر سن ازین بونی می آید بوشعر کردن حلا رایحه سی کلور
 بوهم معنی در بوسبب دن انگ رایحه سی کلور **قطعه**
 سخن در کلور که اشعار او سخن وره دید که انگ اشعاری
 زجر که ریاضفا آمدست که درت بجز ندی یا صفا جز ندی
 کلش در که در که درت معنی سنه در که را و ملحق هم جانزد
 دالک کسریله که صفت شبنم اولور زنده صاحب ذوق
 را بر مشام زیرا صاحب ذوقک و ماغنه او ر ریشمی
 که ان از کجا آمدست بر رایحه که آندن ظاهر اولور که اول
 قندن کلش در مراد حلا ده سولین شعر اول نامعقول
 رایحه دن ظاهر اولور و یکدر **مطایب** شاعری پیش
 طیبیت و گفت بر شاعر طیبیک قتنه کندی ایتدی
 چیزی در دل من کن شده است بنم قلمم بر نه عقده
 اولمش در وقت مرانا خوشش میدارد و بنم دقمتی
 ناخوش طوتار و از آبی مندر کی بهمه اعضای من میرسد
 و او را دن بنم جمیع اعضا من مندر ده لک اضطراب بر شور

۱۲۰
و موسی بر اندام من بر حیرد و بنم اندام او زین موسی قاطر تعنی
او پر ز طیب مرد طریف بود و طیب طریف که آید
گفت باز کی اینج شکر گفته آیتنی نازه گد هیسج
شعر دیشمین که هنوز بر کسی خوانده باشی که هنوزانی
بر کسیه او قومش اولاسن گفت آری اول که آیتنی بل
گفت بخوان طیب که او قودیدی بخواند اول که او قودی
باز گفت بخوان طیب که او قودیدی بخواند او قودی
گفت بر چیز که بخت یافتی طیب که آیتنی قالی که بخت
بولد که این شعر بود که در دل تو کن شده بود و شعر ای
که سنگ قلبک عقیقه اولمش آید و حکمی این به پیرون سیر
می کرد و اول شعر که بر دوتی ظاهر اعضا که سیریت آید
چون از دل خود پیرون دادی چون که آنی کند و قلبک در اخراج
آید که خلاص یافتی اول اضطرار بدن خلاص بولد که **قطعه**
چه شکر است این که چون نامش زدانا نه شعر در بو که چون
انگ نامنی دانادن پیرسی بر زبانش هرز آید سوال
این سن انگ زبانی اوزن هرز کله یعنی هرز در رویه اگر
بر شربت بیار خوانی اگر اول شعر بیچار که شربت اوزن
اقویسن واکه اول شربت بیچاره سن بت حرق رود
بت لزه آید حامی حرقه زائل اولالت کند و سی آندن لزه

و اضطرار کله **مطایب** و اعطی بر بالای منبر بود
منبر او ستن شعری از هر چه بی مزه تر خواند
جمع شدند لذت سز که بر شعر او قودی و
زیدج از آن گفت واکه رواج و رعیت ویرمک ایچون
آیتنی و ایتد این را در اشای ناز گفته ام و الله بو
شعری ناز ایچیند و می شدم شنیدم که یکی از مجلسیان
میگفت اشدم که اول مجلس ده اولان لردن برسی
آیتنی شعری که در ناز گفته شده است چنین
بی مزه است بر شعر که نازده و نیلمش اولمش اولانه مزه
سی و نه لطافتی اولمش اولور **قطعه** گفتی که دوش
گفته ام اندر ناز شب آیتد که دون کی ناز شب ده
آیتد شعری که قد جمله اشعار از و شکست بر
شعر که جمله اشعار که قدری آندن صندی آن شعر اگر
اگر ز منفذ سفلی آید بیرون اول شعر اگر منفذ سفلی
اشعه کلیدی یعنی و بر کدن چغیدی زان یافتی ناز تو
همچون وضو شکست اول شعر دن وضو کبی سنگ نازک
شکست بولور دی یعنی بوز و لودی **مطایب منظوم**
شاعری خواند پر خلل عزلی بر شاخ خلل و نقصان بر
عزل او قودی کین بخند الف بود موصوف که بوخت

الفه موصوف در یعنی الف بوند حذف اوتمش در دید
 گفتش نسبت صنعتی به از ان بن اگر ایتدم اندن ابوبر
 صنعت شعریه یوقدر که کنی حذف از ان تمام حرف که
 اول غزل دن تمام حرفی حذف ایده سن **مکاتیب منظومه**
 دی می خواندی بدعوی مطلعی دون بر شاعر دعوی بدعوی مطلع
 او قودی بود وجه دخی جائز در دون دعوی بدعوی مطلع او قودی
 بود وجه او زن خواندی ده یا خطا ایچون در وجه اول کوره
 یا حکایت ایچون در کین نه مطلع بلکه بحر کوهرست که مطلع
 مطلع دکلر بلکه کوهر بحری در کاسه دیک بحر تنها خواندش
 اگر یا لکوز بحر او قوسق قچان لائق اولور زانکه هر مصرع بحر
 دیگرست زیرا هر مصرع بحر غیر بحر در بحر دن مراد بحر شعر در
 حاصل معنی موزون دکلر دیگر **مکاتیب منظومه** گریاری
 خواند و توانی نوشتن یا زدن اگر او قومه قادر او کین
 و گریا ز مغه قادر اولمیه سن زاده طبعیت بدون افتد که
 نظمش آوری یا زاده طبعک وزن دن طشره دوشه که آنی
 نظم کتور سن یعنی موزون کلامه قادر اولمیه سن یا ز وزن
 ترکیبی تک معنی سی مصرع ثانیه قید اولندی زین خصلت
 کی توان در شاعری عیب تو کرد و بواج خصلت دن او تری
 شاعر لقه سنی تعیب ایک قچان مکن در یعنی تعیب اولمیه

چون نیامد از ان خلل در منصب پیغمبری چونکه اول پنج
 خصلت دن پیغامبر تک منصب بنه خلل و نقصان کلدی
 کمانه نقصان اول کر کرد حال بود که حضرت رسول
 صلی الله علیه وسلم که دن او قودی و یازی یازی
 و هرگز شعر سویددی **روضه هفتم** بدخی روضه
 در داستان مرغان قافیه سنج سر استان سخن وری
 سخن در تک استان تک قافیه سنج مرغ کرک و
 طوطیان غزل ساری شکرستان نظم کستری و نظم کستری
 شکرستان غزل ساری طوطی کرک داستان بایتنه و
 مرغان و طوطیان دن مراد بوند شعر او در استان ساری
 استان تقدیرند در قافیه سنج و نظم کستری و وصف ترکیبی
 شاعر معنی نه شعره شعره دیکه سبب بود که یعرب بن
 قحطان که لغت عرب اندن منتشر اولمشد احیاناً اندن
 کلام منظوم ترشح ایبردی اندن سوال ییدید که بو تر قیب
 کلام نه در که بوند ناول سندن استماع اتمش ایدیک ما
 شعرش دیو جواب ویردی پس تعلیم و تعلم واسطه
 سندن کلام منظومه انک شعوری اولد و غندن او تری
 کلام منظومه شعروانی ایراد ایدنه شاعر دید بدعوی مجاری
 نام کتابه بویله مسطور در و نوع انسان دن اول بر که

روضه هفتم

شعر دیدی حضرت اوم علیه السلام ایدنی قابیل بایلی
 قتل اندوکی وقت **شعر** تغیرت البلاد و من علیها فوج
 الارض مغیرت **شعر** تغیر کل ذی طعم و لون و قتل
 بشاشه الوجه الصبیح **شعر** فوا اسفا علی بایلی ابی
 قتیل قد تضمنت الضیغ **شعر** در عرف حکامی قدما
 شعر حکامک قدما سی اصطلاحی کلامیست مؤلف از
 مقدمات تجزیه مقدمات تجزیه دن مؤلف بر کلام در یعنی از
 شان آن باشد که در خیال مع اندازد یعنی اول کلام
 شدن اول اسامی مع خیال آنه معانی را که موجب
 اقبال باشد بر چیزی یا اعراض از چیزی شول معنی لری که
 اول معنی لری بر شانه نگ میل و اقبال بر شانه دن اعراض
 و تغیر سبب دلا خواه فی نفس صادق باشد و خواه فی
 اول کلام کر که نفی صادق اول کر که صادق اولیه
 و خواه مع اعتقاد صادق او داشته باشد یا فی و کر که
 مع انک صدق اعتقاد و طویش یا اعتقاد و طویش اول
 چنانکه گویند بخلین که دیر لر خمر حلیمت مذاب یا یا قوتیت
 سیال **شعر** ابریش بر لعل دریا آتجی بریا قوت دریا
 عمل چیزیت تلخ یا شور قی کرده ز بنور یا عمل بر شانه در
 تلخ یا شور ز بنور قی ایمنشید و نفی بنور کر بر سیاهی

۱۲۹
 دکلر قی و قوصح و قی دن مراد بونق قوصولان شانه در یعنی
 قی بونق حاصل بالمصدر در مصدر دکلر و مسافرین حکام و
 حکامک مسافرین بآن وزن و قافیه را اعتبار کرده اند مقدمات
 تجزیه وزن و قافیه اعتبار المیشکر یعنی وزن و قافیه لازم در
 دیشکر ناما در عرف جمهور ناما جمهور علمانک عرفه خبر و
 و قافیه در ان معتبر نیست اول شعر ده وزن و قافیه دن
 غیر معتبر و لازم دکلر پس شعر کلامی باشد سوزون و
 مقفی پس جمهور ک عرفه شعر سوزون و مقفی بر کلام در
 باشد بونک کبی محل کرده است معنی سنده در و تحیل و عدم
 تحیل و صدق و عدم صدق و تحیل و عدم تحیل و صدق و عدم
 صدق **در حقیقت آن اعتباری** انک حقیقت سنده اعتبار
 یوق در و سنده در **شعر** و اندی چون در یعنی که مضمون
 شاعر شعر ک عوضی و بر یک گو یا سنده دن غیر بر یک
 اگر ق در دکلر در لهن معنی سنده در بر کی سوت صکر خیر
 و عوض معنی استمال اولندی و در یک بود و جبهه استمالی
 زیاده مدح مراد اولندی بریده اولور سنده که دیون حافظ
 ده واقع اولمشد **بیت** هر نکته که کفتم در وصف آن
 شامل **شعر** هر کوشید کفتم در قائل و دیوان جامی ده
 دخی واقع اولمشد **بیت** هر که در نای نظم جامی دید

گفتند در ناطقه و نترده دخی واقع اولور و نترده
 فارس کبی ما اعظم شانه و اما ارفع مکانه نه عجب عظیم اولور
 انک شانی و نه عجب بیخ اولدی انک مرتبه سی ما اعظم و انک
 فعل تخت در که بوند اقبال کثیره و مذاهب مختلفه و اردور
 که شروع انک صدودن خروج در شانه ده و مکانه ده
 نون مضبوط در مکان بوند قدر و مرتبه معانسه در ولایت
 شعی و نولیدی بنم علم اولیدی یعنی بلیدم آیه فضیله
 اجل من انک شعی فضیلت شعرون جلیل رک در دای
 سحر اجزل من هذا السحر و قنقی سحر بوسه در عظیم رک در
 مراد شعرون مقبول و جلیل القدر و لطیف در رفیع المکان
 بر فضیلت یوچ اید و کن اشعار در فضیلت موت در آیه
 دیدی سحر مذکور و ای دیدی تحت العرش کنوز مفتاحها
 السنه الشعراء بیت پیش و پس بیت صف کبریا
 پس شعراء آمد پیش انبیا بیت از کرامات بلند اولور
 اولاشعرت و آخر کیمیا **مثنوی** هیچ شانه
 چون سخن سوزون نیست **بیت** سخن کبی سوزون و زیباتر
 یوقدر سر خوبی ز غفلت شیرین نیست بر محبوبک باشی
 اوزر انک حکمندن کاشیده و کلدر زیر اجمیع سی سوزو
 محتاج در خط بوند فرمان و حکم معانسه در صبر از و صعب

۱۲۲
 دست می مشکل اول سوزون صبر انک صعب و شقی
 مشکل در خاصه و قنقی کبی سوزون دل خصوصاً شوق
 وقت که کوکل التمدن اوتوری کشد از وزن بر خلعت
 ناز و سوزون انک ناز خلعتی چکه کند از قافیه دامانش
 طراز قافیه دن اول خلعتک دامانی طراز و معجم ایلیم
 و اما نشوده نون ساکن در وزن چون اند اولان ضمیر عایب
 خلعت راجع در پانچمال دیف آراید پانی روی خلعت ایلیم
 رنیت اید بر حبس خال خیال آراید النی اوزر خیال
 خالنی زیاده اید و زنی خلعت قافیه طراز و دیفی خلعت خیالی
 حال تشبیه امش در حال یک معانسه در رخ ز تشبیه
 و هد جلوه چوماه رخ تشبیه دن ماه کبی جلوه ویره ببرد
 عقل صد افتاده و نه یوز افتاده انک عقلنی بولدن الدن
 بوهم معنی در یوز بولدن دوشمشک عقلنی الدن بود و بوز
 ز راه افتاده یه مصروف اولور **مثنوی** زهم مشکاف
 تجنیس ایلیموی بری بر بندن یاره خالی از فرق دو میسو
 باقد فرق خالی یعنی بر ایلیمکی کیسو اوزره بوهم و فرق
 دن خالی یعنی فرق ستر ایلیمکی کیسو اوزره لب تر صبیح هرگز
 کند لبی تر صبیح دن کهر ریز اید جعد مشکین کهر اوزر کند
 مشکین جعدی کهر اوزر و نرین اید کهر اوزر و صف تر کبی

ترصیح بر سنه یی جواهر له تریین املکد راما اصطلاح
شعر اوده مصراع ثانیده اولان الفاظی مصراع اولک
اولان الفاظ مناسب و مشابه کتور مکرر کرک اول
مناسبت تمامه اولسون بو بیت کبی بیت زیر ویش منفعیل
کلمه افتاده بوستان درسم بکوشش متصل دطاکث ده
دوستان هر مکرر نقصان وزج اولسون بو بیت
کبی **قطعه** رخ زکین او هر جا سحر باشد کل رخا لب شیرین
او بر ما شکر باشد بل حمرا چشم از ایام کند چشمک زان
چشمی ایام دن چشمک ن این چشمک زن وصف ترکیبی در
فستنه در انجمن و هم فکن و هم محب فستنه بر ابعی اولافته
فکن تقدیر نکر در که وصف ترکیبی در ایام و هم بر اتمق در
اصطلاح اولد که بر لفظک کی معنی سی اوله بری قریب
الفهم و بری بعید الفهم که بعید الفهم مراد اوله بر سه چین
نند زلف مجاز چهره سی طرفی اوزن مجاز لفظی قویه
شود از پرده حقیقت پر داز لیکن پرده دن حقیقت
پر داز اولاحاصل معنی صورت مجازده حقیقت مراد ایدینه
دیگر عزلیات مشایخ کبی بو اوصاف مذکور سخن تشبیه
اعتبارله در بو ابیات سبج الا برارندن در که چوق شعره تکی
وار در اما حقیقت بو کتاب دن ولده و غندن او ترخی اختصار

اولدی. دانکه حضرت حق سبحا و تعالی. و اولک
حضرت حق سبحانه و تعالی. کلام معجز طراز قرآن
قرآن عظیم معجزه نشان نمشش کلامنی. بجا و ما
موبقول مشاعر بو آیت کریمه ده اولان مانتی الیه
از آلایش تهمت شعر. شعر تهمتک آلایشندن
مظهر ساخته. مظهر و پاک الیمش در. و علم بلاغت
سور و شج. و قرآن عظیمک بلاغت مورد و لو علمنی. از
حنیف ندمش بل موشاعر. بل موشاعر ندمش
حنیفیندن ندمش کیر لنگ. با وج تقدس و ما علمنا
الشعر و ما یمنی له. و ما علمنا الشعر و ما یمنی له
او جنه. افراخته. یو جلمشش در تقدس پاک لک بو آیت
کریمه نکر کلام معنی سی بویله در بزرگ شعر تعلیم الیمک
و شعر که لائق و کلد. نه اثبات این معنی راست
بو ایات کریمه نکر بو معنی اثبات اچون و کلد. که شعر
فی حد ذاته مذمومست. که شعر حد ذاتن مذموم در.
و شاعر بسبب ایراد کلام منظوم. و شاعر کلام منظومک
ایرادی بسبب ایراد معاتب معلوم. غائب نمشش و ملائمش
یعنی بویله و کلد. بلکه بنا بر آنست. بلکه آیات کریمه مذکور
نکر نزول سبب و کلد. که قاصران. که عقل و فهم ده قاصر

نظم قرآن استند بلیقه شعر ندارند. قرآن عظیمیک
 نظم کنی شعر بلیقه نیستند طوتمیه را سلیقه طبیعت
 و معاندان مقتصدی تندی بآن را صلی الله علیه وسلم
 از زمره شعر انشمارند. و ایله و کلیجی و اقدام ایدجی معاند
 لر تندی بانی که مراد حضرت رسول در صلی الله علیه وسلم
 شعر از زمره سندن عدالتیه که تندی خصمنه بحرانی بلدی
 ایچون خصمنی مقابله و مباحثه یه طلب الیکد حضرت رسول کی
 صلی الله علیه وسلم که منکر لری و معاند لری بوایکی ایت کریمه ایله
 ملزم و نجل ایددی. و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
 فأتوا بسور من مثله و ادعوا شهداءکم من دون الله ان
 کنتم صادقین. قل لمن اجمعت الانس و الجن علی ان یاتوا
 بمثل هذا القرآن لایاتون به. و لو کان بعضهم لبعض
 ظهیر. و این واضحترین دلیلست. و بو واضح رک بر دلیکدر
 این دن مراد و ما سو بقول شاعر و ما عکله الشعر و ما یمنی
 که در رفعت مقام شعر و شعرا. شعر و شعر انک مقامک
 رفعتی اوزن. و علو منزلت سحر آفرینان شعرا. و شعره زینت
 و لطافت و برجی سحر آفرین لرک علو منزلت اوزره **قطعه**
 پایه شعر بین که چون زبنی. شعرک قدر و یا بیسنی کور که
 چون حضرت بنی دن صلی الله علیه وسلم نفی نعت پیغمبری کردند

کافر لر پیغمبر لک صفتی نفی ایدیلر که پیغمبر و کل سن
 شاعر سن دیدیلر. بهر تصحیح نسبت قرآن. قرآن عظیمیک
 نسبتی تصحیح و اعلام ایچون اتمت اوبشاعری کردند
 انی شاعر لک ایدیه شهم ایدیلر زیر کفره بل موثاعری دیدیلر
 اندن صکره و ما عکله الشعر و ما یمنی که آیتی نازل اولدی
 شعر بر چند اقسامست. شعر نیچ قسم اوزره در چون
 قصید و غزل و مستثنوی و قطعه و رباعی. بو نکات کبی
 اما شعر اور مهارست آنها متفاوت. اما شعر انلرک
 مهارست و ایرادنده متفاوت لردر. بعضی متفطن اند
 که بر جمیع اقسام شعر کفقتند. بعضی لر متفطن لردر که جمیع
 اقسام اوزن شعر دیش لردر. و بعضی از ان تبیل اند
 و بعضی لر اول زمره دندر. که میل ایشان بعضی از این قسم
 بیشتر بوده است. که بوقت اتم دن بعضی سده انلرک
 میلی زیاده رک اولمش در اتم دن مراد اتم شعر
 چون متقدمان که اهتمام ایشان بقصائد بوده است شعر
 مستقد میسینی کبی که انلرک سعی و اهتمامی قضائین اولمش در
 و در مدایح و مواعظ و غیر ان. و مدح لرده و موعظه لرده
 و انک غیر یسند. و اهتمام بعضی مستثنوی. و بعضی لرک
 سعی و اهتمامی مستثنوی یه اولمش در. بخلاف متأخران

۱۲۶
شعر انگ متافیزیکی انکر خلائی ایله در که سخنان ایشان
بیشتر بر طریق غزل واقع شده است که انکر سوز لری
اکثر غزل طریقی اوزون واقع اولمش در و عدو این طایفه
از حد و حصر بیرونست و بواسطه آنکه عدوی حد و حصر بیرون
بیرون در و ذکر تفصیل ایشان و انکر تفصیل از آنک
ذکری یعنی اندری تفصیل اوزره بیان ایک از قاعده احاطه
متجاوز احاطه و ضبط قاعده سندن متجاوز و در لاجرم
اول سبب آن بر ذکر چندی از مشاهیر انکر مشهور
لرندن بر نیچه سنگ ذکر اوزره مشاهیر جمع مشهور در
اقتضای کرده شود. اقتضای این بخش اولور **رو دی** دی
از مادرای شهرست. اول مادرای نهر دن در و از مادر
نابینا زاده است. و مادرندن کور طوغمش در اما چنان
ذکی و تیز فهم بوده است. اما انجلین ذکی و تیز فهم ابیدی که
در مستی سالی که سوز یا شنیده قرآن را بتامی حفظ کرده
قرآن عظیمی بتامه حفظ ایله دی. و قرائت بیاموخت و وایت
او کردند و شعر گفتن گرفت. و شعر دیکه شروع ایله دی
و بواسطه حسن صوت و حسن صوتی سببی ایله در مطربان
افتاد و بر مطربه دوشدی. و عود بیاموخت و عود او گزندی
و در آن ماهر شد. و اندک ماهر اولدی. و نصرین احمد سامانی

اورا تربیت کرده و احمد سامانی او علی نصر که تربیت ایله دی
و او را دولیت علم بود. انگ ای یوز غلامی و ارایدی و
چهار صد شتر در زیر خشت و بار او میرفت. و دورت یوز
دوه انگ اسپاوی کی الت سنده کدردی. و بعد از وی هیچ
شاعر را این مکنیت نبود. و آندن سکره هیچ بر شاعر
بود قدرت و غنا اولدی. و اشعار روی. و انگ اشعاری
العبد علی الراوی. عهد و اعتماد راوی و زره در حد
دفتر بر آمده است. یوز دفتر حکمش. و در شرح معنی نگور
و معنی نیک شرح دهنده ذکر اولمش در که اشعار روی نزار
نزار و سیصد بیت بوده است. که انگ اشعاری بیک کره یک
و او چو تربیت اولمش در و از سخنان و لیست در صفت شراب
و بوقطعه شراب و صفته انگ سوز لرندن در **قطعه** آن
شراب عقیقی هر که بدید. اول عقیق رنگ لوشه آبی سر کم که
کور دی. از عقیق که اخته نشاخت. از عقیق دن انی
فرق و تمیز ایله دی. هر دو یک جوهرند لیکن بطبع. اکسیس بلور
جوهر در اما با طبع. این بعینه دو آن ذکر بک اخت. و بونجه
اولدی که مراد عقیق در و او بر لیبی اربیدی که مراد شراب در
نابسووده و دوست رنگین کرد. یا چشمش اکین ایکی رنگین
ایله دی. ناهشیده تارک انداخت. طاعتش اکین با شک

و پسند چا پدی یعنی حقیقی و در نصیحت گوید و بوقطوعی
نصیحت ده اید **مثنوی** زمانه پندی ازاده دارد و از امر زمانه
با که ازاده کبی یعنی لطیف بر نصیحت ویردی زمانه را چون گویند
سمه پند است زمانه به چونکه امعان نظر اید حسن و دو کلی نید
اول بر پند بوی کلک بیت در زروزینک ک گفت غم جو زلف
زمانه ابتدای که لک اید کونشدن یعنی دولت و سعادت
اوله ق لرندن زنها غم می بک ک که بر روز تو آرزو مند
ای چون که که سنگ روز و حاله مشتاق در و در بعضی تاریخ
چنان مذکور است و تو ایچک بعضی سنده آنجلین مذکور در
که نصر بن احمد که احمد او غلی نصر از بنی رابعه و شاه جان بر دل
فرموده بود بنجارا دن مردن شاه بهانه نزول ایلیمش ایدی مرو
شاه بجان معروف مردن غیر می در و مدت مکث وی و اجم
او غلی نصر مکث و اقامتی زمانی آنجا متعادی شد انده متعادی
و در ازادیش ایدی ارکان دولت را خاطر ارکان دولت
خاطری بنجارا و مقصور و بساتین آن می کشید بنجارا به و آنک
قصر لرنه و بستان لرنه میل ایدی از رودکی ارکان دولت
رودکی چیزهای بسیار تقبل کردند بر و از سنه بی یعنی زیاده
چون سنه بی تقبل اید لرمراد احسان کثیره و عده اید لر
دیگر و تا بهیچ پند مشوق و مرغب وی بنجارا بگوید تا نصره

۱۲۷
بنجارا به کنگه شوق و رغبت و بر جی بر قاج بیت و پیر
در محل مناسب و مناسب محل ده بر اهنک عود عود
آهنکی اوزره بدان ترخم کند اول بیت لرله ترخم این
در سحر که پادشاه مسجوحی کرده بود شول سحرده که
پادشاه مسجوحی ایلیمش ایدی این ایات را بر اهنک
عود ساز کرد و بخواند بوا بیاتی عود ک آهنکی اوزن دوی
و اودوی **شعر** بادجوی مولیان آید می مولیان جوینک
بادی کلور یعنی اسر مولیان بر موضعک اسی در بوی
یار مهربان آید می مهربان یار ک رایحه سی کلور ریک آمو
و در شیشه های او آمونک ریکی و آنک در شت لک لری
زیر پا چون پر نیان آید می آیایع التندی پر نیان کبی کلور
آمو بر نهک اسی در اسی آید تقدیرند در آب جیخون شکر قیما
او جیخونک بی و آنک در یک لک لری خنک با تا میان آیدی
بزم خنکر میانش دکن کلور خنک بوزآت اما مطلقا است
معناست استحال اولمور ای بنجارا شاه دباش و دیر
زی ای بنجارا شاه و اول و چو و زمان دیرل بو خطاب
مجازور شاه ترودت میهان آید می شاه سنگ قلم
همان کلور شاه ماهست و بنجارا آسمان شاه ماه و بنجارا
آسمانند ماه سوی آسمان آید می ماه آسمان جانب کلور

شاه سردست و بخارا بوستان شاه سرد و بخارا
 بوستان در سردسوی بوستان آید می سر و بوستان
 جانب نه کلور چنان در نفس دی تاثیر کرد بو آبیا پادشاه
 نفسه آنجلین تاثیر ایلدی نفس بر نیجه معنی ایچون مونسوخ
 آما بوند روح معنی سنده روشن در که باشقه خاص کفش
 سوار شد که همان تخت بر شقه و کفش ایلد سوار اولدی شقه
 ریمون و نیمته در لر و یک منزل برقت و بر منزل کندی و در
 بعضی تواریخ و بعضی تواریخ این حکایت را بو حکایتی
 سلطان سجود امیر معزی نسبت کرده اند سلطان سجده
 و امیر معزی به نسبت ایش در در **دقیقی رحمه الله** از شعر آنها
 تقدست شعر آه متقدمین دن در و ابتداء شاه نامه
 دی کرده است و شهنامه بی اول ابتداء ایش در و بیت
 هزار بیت مکابیش واک ک ارتق یعنی تمام بیکری یکبیت
 گفته است ایش در مکابیش کم و بیش دن هر کت و الف
 اتصال ایچون در و دزدوسی از ابانام رسانیده و دزدوسی
 انی انام و آخه ارشد ریش در و از جمله سخن و لیسیت
 این دو بیت و بویا یکی بیت انک سوز لرنگ جمله سندن و
 یاری کریدیم از همه مردم یری ترا و جمیع خلق دن یری اصل
 لو بر محبوب اختیار ایلدم زان شد ز پیش چشم من مر و چون

بیت

یری بو کون اول سبب ن نیم چشم او کندن یری کبی کندی
 لشکر برقت و ان بت لشکر شکن برقت لشکر کندی
 و اول لشکر شکن بت دخی کندی بت دن مراد و لبر در
 هرگز مباد کس که دهد دل ببت شکنی هرگز اولسون
 که سپاهی و لبره کوکل ویره و این قطعه هم و بو قطعه دخی
 انک سوز لرندن در **قطعه** من اینجا دیر ماندم خوار شتم
 بن بونج چوق قالدیم خوار اولدم غمیز از ماندن دایم شو
 خوار غمیز دایم قالمقدن یعنی زمان مدید اقامت اند و کند
 خوار اولور جواب اندر شتم بسیار ماند چونکه آب شمرده
 چوق زمان قالد عفونت کیر و از آرام بسیار چوق آرام
 و قرار دن عفونت طومار و رانجی سی بد اولور شد آب
 جمع اولمش چوقر **عماره رحمه الله** وی نیز از متقدم مالست
 او دخی متقدمین ندر و در ایام دولت سامانیان بوده
 است و سامانی لک دولتی زمانه اولمش در و
 طبع خوش و شعر دلکش داشته است و خوش طبع
 و دلکش شعر طومش در و از جمله سخن و لیسیت این
 دو بیت و انک سوز لرنگ جمله سندن در بویا یکی بیت
بیت جهان ز برف اگر چند گاه سپید بود جهان اگر
 چه نیجه زمان برف دن سپید ایدی زمره آمد

یک اصل است از یاد لعلان
 چون غمناکیان درین زمانه

و بگرفت جای توده سیم زمره کلدی و سیم توده سنگ
یرنی طوندی زمره وون مراد چمن در توده سیم دن مراد
برف و چکی و توده دپه و یغن. کارخانه کشمیر باین بوقت
بهار کشمیر لوکر کارخانه سی بهار وقتند. باغ
کردیم نقش خوش تن تسلیم کند و نک دو کلی نقشنی باغ
تسلیم ایلدی کشمیر بر شهر در که چینه قریب در کارخانه نقش
خانه در که کونا کون نقوش ایلد مرین در مراد باغی مدح و صنع
استغراب در که کویا اول کارخانه نک جمیع نقوشی آنده ظاهر
اولمش در و این قطعه سم و بو قطعه دخی انک سوز لرندن
قطعه غره مشو با نکه جهانت غیز کرد اگر مغر و اولم که جهان
سنی غیز ایلدی ای بس غیز را که جهان کرد و دوار
ای چوق غیزیری که جهان تیز خوار ایلدی. مارست این جهان
و جهان جوی مارگیر بو جهان مار در و جهانی طلب اید جی مارگیر
و ز مارگیر مار بر آرد کهی و مار و کاهی مار مارگیر ی هلاک ایلد
و در مقامات سلطان الطریقه و سلطان طریقت مقاماتند
شیخ ابوسعید ابوالخیر که سلطان طریقت شیخ ابوسعید
ابوالخیر در قدس سق مذکور است قدس سق مذکور در
که روزی قوال در پیشانی ن که بر کون قوال انکر کتند
این بیت بخواند بویتی او قودی قوال دن مراد بونده سماعده

۱۲۹
اولان لره شوق و یرمک ایچون زخم اید و ب شوق او قوال
کند در **شعر** اندر غزل خویش نهان خواست
کند و غمده نهان و لحن استرم تا برب نو بوسه زخم
چونش بخوانی تا سنگ لبکی اویم چون سن اول غزلی او قوی
سن شیخ را وقت خوش شد بویتدن شیک و قتی
خوش اولدی پسید که این شعر کیست شیخ حضرتی
صوردی که بو یک شعر در گفتند از ان عماره ایتدیر
عماره نک شعر در فرمود بر خیزید که تا بر زیارت او روم
شیخ حضرتی پیوردی فالق کوز تا انک زیارت نه کده لم و با
جمیع مریدان بر زیارت او رفتند و جمیع مریدلری یله انک
زیارت نه کده لر **عنه** **رحمه الله** مقدم شعری عصر خود بوده
است کند و زمانده اولان شعر انک مقدتی اولمش در
و ویرایعین الدوله سلطان محمود سبکتگین و اکیمین الدوله
سبکتگین و علی سلطان محمود بنظر قبول ملاحظات فرموده
بقول نظری ایلد نظر لر پورش یعنی زیاده رعایت امتش در
و از سخن و لیسیت این دوبیت و بواکی بیت انک سوز لرندن
در **شعر** توان شاهی که اندر شرق و در غرب سن اول
شاه سن که شرق ده و غرب ده جهود و کبر و ترس مسلمان
جهود و آتش پرست و بت پرست و مسلمان همی کونید در شیخ

و تملیل و تملیل ده ایدر لر که یارب عاقبت محمود کرد
 که یارب سلطان محمودک عاقبت تنی محمود ایلده و این رباعی هم
 و بور باغی وخی انک سوز لرندن در **رباعی** بگرفت سر زلف
 تورنگ ز دل تو سنک سر زلفک رنگی سنک قلبکدن کوی
 یعنی دلک سیاه در که اصلا ترجمه بوقدر نزد و وفا و مهرنگ
 از دل تو وفا و مهر سنک دلکدن پاسی زاله ایلدی زبیرا دلکدن
 وفا و مهر بوق در تا کم نشود کبر پلنگ ز دل تو مادام که قبلانک
 کبری سنک قلبکدن کم وزانلی اولیب کم بونک کبی محل کرده نیست
 معانسه استعمال اولمور موم از دل من برند و سنک از دل تو
 موی نیم قلبکدن و سنکی سنک قلبکدن ایدر لر یعنی الور لر مراد
 مادام که قلبکدن کبر کتمیه قلبک رفیع و مرحمت میرد اولماز بلکه
 رفیع و طایبیتده کند و قلبینی مومنه و خوشونت و شدت ده انک
 قلبینی سنک تشبیه ایلر و گویند ویرا مشنویا بسیار بوده
 است و ایدر لر انک مشنویا قی چوق اولمش و مویش
 بوج سلطان مذکور اول مشنویات مذکور سلطانک مذکور
 ایلد مزین در یعنی سلطان محمودک نامنه و میش در و یکی از
 ان جمله و اول جمله مشنویات دن بری موسومست بوا مع
 و عذرا و امع و عذرا ایلد موسوم در اما انا نه عین و اثر
 پیدا نیست و اما انکرون عین و اثر پیدا و کلد موسوم عین

لنیش **عشجری رحمه الله** وی از مروست اول مروند
 مر و اسم شهر در و از جمله مادحان میان الدوله بود
 و سلطان محمودک مادحریک جمله سندن ایدی و در نیست
 فتح وی هندوستانرا و سلطان محمودک هندوستانی فتحی تهنیه
 قصیده دارد بر قصیده طواری یعنی میش در که مطلعش
 اینست که اول قصیده نک مطلعی بود تهنیه مبارک کلد
مطلع قصیده تا شاه خرده بین سوسونات کرد
 تا اول اهل نظر خرده بین شاه سونات سفرنی ایدی
 کردار خویش اعلم بحضرات کرد کند و کردارنی محب انک
 علمی ایلدی کردار فعل معانسه علم نونده سخن معنی سندن
 روشن در نشان معانسه سونات کفره ایلد پریرک
 اسمی در هندوستان که سلطان محمودانی فتح انکده کویا معجزه
 اظهار ایلدی و در صفت خبرزه گوید و بوقطعه بی خبرزه
 و صفنده ایدر **قطعه** آن ز برجد رنگ مشکین بوی طمش طمش
 اول مشک رایحه لوز برجد رنگ لو که انک لذتی عسل لذتی در
 رنگ دیبا دارد او کوی بوی عود خام دیرسن که او دیبا
 رنگنی و عود خام رایحه سندن طوتا چون بیزیدی شود هر یک ان
 ده ماه نو چونکه قطع ایلدک اندن هر بری اون ماه نو اولور
 و بربری باشد اندر ذات خود ماه تمام اگر قطع اتمیه سن کند

عشجری
 لنیش
 التون
 معانی

قصیده
 بن وصف
 از کبری و
 مراد

مشک
 کبری
 مشکین
 بوی طمش

فاشده ماه تمام اولور خبرزه قانده وقار پوزه دیرلر ایا بونده
 قان دن در زیر افر پوزده رایچه یوقه زور کونه قان واردر که کند و
 دلم دلم و رکنی نایشل در اگر چه قطع اولند قده جمعی سی دن ماه نو او
فرخی رحمت الله دی نیز در ایام دولت پیل الله و له اول دنی
 سلطان محمودک دولت زمانده ایدی و از فاضل انعام و
 و انک انعام لرنک فضل لرندن مالی خطیر بدست آورد بر داف
 مال ال کتور دی فاضل جمع فاضل در که بونده فضل معنی در نه که
 بو کتاب صاحبک بو متنده واقع اولمش **در بیت** زانچه فاضل
 مانده از استاد رنگ آتیز او یک فال لاجورد این کیندیلور
 عریمت قاشای سر قند کرد سر قند قاشای غریمت و نقد
 ایدی چون نیز دیک ان خطه رسید چونکه سر قند خطه سی قند
 قطع طریق هر چه داشت بر دند هر نه که مالک ایدی حرامیل الله یز
 و سر قند در آمد و سر قند هکدی و خود را طاهر نکرد و کند
 طاهر ایدی روزی چند آنجا بود بر قاج کون انده اولدی این
 قطعه را بکفت و باز گشت بو قطعه بی دیدی و سر قند دن طوی
قطع همه نعیم سر قند سر بر دیدم سر قند ک پاشدن
 باشه دو کلی نعیم کوردم نظای چو بکردم باغ و وادی و
 باغ و وادی و وادی شسته چونکه بر نظر ایدم چو بود کی
 حبیب من از درم خالی چونکه بنم کیس و جسم در کم دن خالی ایدی

سر کوردم و بکدن زیاده
 سر کوردم و بکدن زیاده

سر کوردم و بکدن زیاده
 سر کوردم و بکدن زیاده

سر کوردم و بکدن زیاده
 سر کوردم و بکدن زیاده

ایدی دلم ز صحن فرشی خرمی نوشت کوه کلم امل صحنندن
 سرور فرشی طی ایدی مراد سرور دن ایدی قطع ایدم
 دیکدر بسی ز اهل من بار تا بهر شهر ی چو اهل من دن نیجه
 کزه هر بر شهر ده شین بودم کو کوریکست و جنت مشت
 اشمش ایدم که کور بر در جنت سکزد در هزار کور دیدم سکر
 جنت بیش یک کور دن زیاده یک جنت دن زیاده
 کوردم ولی چه سود چوب تشنه باز خواهم گشت امانه فائ
 چونکه تشنه لب دوشم کرک چو دین نعیم بیند کف درم
 چونکه کور ز نعیم کون الد درم اولمیه سر برین بود در بیان
 طشت التون لکن یچین باشی کلمش اولور **فرخ و رحمت**
 دی از طوس است اول طوس دن در طوس نام شهر در
 و فضل و کمال دی ظاهر و انک فضل و کمالی ظاهر در کسی را
 که چون شهنشاه تعلی بود بر کسک که شهنشاه بکتن بر نطی اول
 چه حاجت بدح و تعریف دیگران غیر لرک مدح و تعریف نه
 احیاجی دار میگویند که وی به حققت مشغول بود ایدر لر که
 اول در حققت مشغول ایدی و حققت ذراعت معاشنه در
 و معان لفظ عربی در که اهل زراعتک مقدمه دیرلر انا مطلقا
 ابخی معنی استعمال اولمش در بروی تعدی رفت انک
 حکم واقع اولدی بقصد نظم روی بغزین کرد شکایت قصدنه

سر کوردم و بکدن زیاده
 سر کوردم و بکدن زیاده

سر کوردم و بکدن زیاده
 سر کوردم و بکدن زیاده

سر کوردم و بکدن زیاده
 سر کوردم و بکدن زیاده

سر کوردم و بکدن زیاده
 سر کوردم و بکدن زیاده

غریبه متوجه اولدی که تخنگاه سلطان محمود بود که اول سلطان
 محمود تخنگاه اییدی چون با بخار رسید چونکه او رایه ایرشی
 در باغستان آن میگذشت و اول شهرک باغله او غلامی دید
 که کس نشسته اند کوردیکه اوج که او توشلر و معاشرت
 اشتغال تمام دارند و معاشرت و مصاحبه تمام اشتغال ملوک
 دانست که از ملازمان سلطان اند بلکه سلطانک ملازمانند
 با خود گفت پیش ایشان روم کند و سینه آبدی انکر قته کیدیم
 و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم و کیفیت حالی انردن معلوم
 ایدیم چون نزدیک ایشان رسید چونکه انکر قته ایرشی
 از وی متوحش شدند آندن متوحش و متفر اولدیله و گفتند
 مجلس ما را منعش خواهد ساخت و آیدیلر بزم مجلسی مکر
 ایله کرکر هیچ به از آن نیست هیچ آذن یک یوقدر که چون
 بیاید که چون کله بگویم که ما شاعران بادشاهیم و دلیم که زیادیک
 شاعر لری ایز و باغیر شاعران صحبت نمی داریم و شاعر لردن
 غیری ایله صحبت طومار ز و سه مصرع بگویم و اوج مصرع دلیم
 که رابع نداشته باشد که رابعی اولمش اوللا پس بگویم صکره
 دلیم هر کس که مصرع رابع بگوید با وی صحبت میداریم هر کس که
 مصرع رابعی دیه انک ایله صحبت طومار ز و اگر نه مارا معذور دار
 و اگر بو که قادر اولم نه بزی معذور طونه چون بایشان رسید

هر که بگوید این مصرع

هر که بگوید این مصرع
 هر که بگوید این مصرع
 هر که بگوید این مصرع

چونکه فردوسی انره ایرشی آنچه با خود مختصر ساخته بود
 با وی گفت آنی که کند و لری ایله مختصر یعنی بدیر وند ارک ایش
 ایدی لر که آیدیلر گفت آن مصرعها را که گفته اید بخوانید
 فردوسی انره آیدمی اول مصرع لری که دیش سزاو تو کز
 عنصری گفت عنصری آبدی **مصرع** چون عارض تو ماه نباشد
 روشن ماه سنک عارضک کبی روشن اولم عسجدی
 گفت عسجدی آبدی **مصرع** همزنگ رخت کل نبود درخشن
 گلشنه کل سنک زحکه همزنگ و مشابه اولم فرخی گفت
 فرخی آبدی **مصرع** مزگانست می گذر کند از جوشن سنک
 مزگانک جوشندن گذرایلر مزگانست ده نون ساکن او قمنق
 کرکر چون فردوسی این سه مصرع شنید چونکه فردوسی بو
 اوج مصرعی اشندی بر بدیه گفت فوری آبدی **ع** مانند
 سنان کینو در جنگ پشن پشن جنگنده کیوک سنانی کبی
 ایشان از آن منعش شدند انرا اول مصرع لری نجیب ابدی
 اولدیله و از قته کیود پشن استغفار نمودند و کیود پشن
 قصه سندن استغفار کوسه دیر یعنی صور دیله از اشروح
 باز گفت فردوسی انی مشروح و تمام آبدی کیور شک
 بجادر لرنیک برینک اسمی در پشن از آسیا به منقل بر پهلوانک
 اسمی در بعد از آن مجلس سلطان افتاد آندن صکره سلطان

سنان شکست

دوشدی و مقبول نظر وی شد و آنک نظرک مقبولی آید
 و او را گفت که مجلس با فردوس ساختی و سلطان محمود که
 ایندی بزم مجلسی فردوس آیدک و بدان سبب تخلص کرد
 و اول سبب یله تخلص آیدی و چون چند گاه برآمد و چونکه برنج
 وقت مرد را آیدی بنظم شهنشاه نامور شد و شهنشاه نگ نظمه
 نامور اولدی هزار بیت گفت و پیش سلطان آورد و بیک
 بیت دیدی و سلطان گفت کتور دی و تحسینا یافت سلطان
 تحسین لر بولدی و هزار دنیا زر سرخش بداد واکه هزار زر
 سرخ دینارنی ویردی پس رمدت سی سال پس او تویزل
 مدینه یعنی او تویزید و شاه نامه را تمام ساخت و شهنشاه
 بی تمام آیدی و پیش سلطان آورد و سلطان گفت کتور دی
 و بدستور آنچه پیشتر واقع شده بود و اول اسلوب آید که
 اول رک واقع اولمش آیدی که هر بیت بر دنیا ویرمش آیدی
 در مقابل هر بیتی هر بیت مقابل شده یک دنیا زر سرخ
 توقع میداشت بر زر سرخ دینارنی امید طوتدی حاکمان
 حوض کردند و سود لراک حقه نامعقول سولیکه شروع آید
 و گفتند و آیدیلر شاعری را چه قدران بر شاوگ نه اول که
 اول که دیرا بدین قدر عطا سزا فرزند داند که بود عطا آید
 آن عاید قدر آید و در برابرش هزار درم قرار دادند

فردوس بنام

سرخ دینارنی ویردی
 مدینه یعنی او تویزید
 بی تمام آیدی
 بدستور آنچه پیشتر واقع شده بود

توقع میداشت
 حوض کردند
 و گفتند
 اول که دیرا بدین

و صلیح چاره و عطا
 معنای در

ند و آنک احسانی و صلح سنی التمش بیک درم اوزن قرار ویردی
 فردوسی از ان برخید و فردوسی اندن انخندی و بگویند در ان
 وقت که ایدر اول وقت ده که ان درمها را آوردند اول
 درمهای کتور دیردی و درمها بود فردوسی تمام آیدی چون
 از تمام بیرون آمد چونکه تمام جفتی و بیست هزار تاجی داد
 بیکری بیکری تمام جیه ویردی و بیست هزار بفعالی و بیکری بیکری
 ففعالی جیه ویردی که ففعالی چند از برای وی آورده بود که
 اندن او تری بر ففعالی کتور مشاییدی و بیست هزار با
 کفانی که ان درمها را آورده بودند و بیکری بیکری اول که
 لره ویردی که اول درمهای کتور مشاییدی و سلطان بر چیل
 بیت کجایش مدمت کرد و سلطان محمودی تمام فرق بیت
 آید ذم و جوا آیدی که از ان جمله است این چند بیت که بوب
 فاج بیت اول جمله دندر مشاییدی اگر شاه را شاه بودی پدر
 اگر شاه محمودک پدری شاه اولیدی و بر بر طهادی مرا
 تاج زر بنم باشم اوزن تاج زر قورودی و چو اندر تبارش بر
 نبود چونکه آنک اسکنده اولولت و پادشاه لنی یوق آیدی
 نیارست نام بزرگان شنود اولو پادشاه لوک نامنی استماع
 آنکه قادر اولدی مراد پادشاه لعل لوازمی برینه کتور مکه
 قادر اولدی و بیکری درختی که تلخت او را سیرت بردت

ویرای

فردوس بنام
 سرخ دینارنی ویردی
 مدینه یعنی او تویزید

توقع میداشت
 حوض کردند
 و گفتند
 اول که دیرا بدین

در حدیقه
در حدیقه
در حدیقه

که انگ اصل و سرشتی تلخ در گرش در شانی بیاض بهشت
اگر آنی جنت با غنچه دکه سن در از جوی خلدش بهنگام آب
و اگر جنت از مغذن صواریق وقتند به پنج انگین ریزی و
شیر ناب انگ کوکله عسل و صافی سوت دو که سن غلظت
کی ضمیر پنج لفظه مصروف در سر انجام کوهر بکار آورد عاقبت
اول درخت اصلنی ایشه کتور که اول قدر ربینک اصلا که
فائده سی و ملز همان میوه تلخ بار آورد همان اجمی میوه حاصله کتور
بار بونده حاصل معنیه در که بار میوه تلخ تقدیر بونده در که عالمک
خاصه اضافی قبیلند اولوز بو مصراع ثانی مصراع اول که مفتر در
پس از آن تختی شد اندن صکره فتح و پنهان اولدی هر چند
ویرا طلب کردند یافتند هر نه قدر که انی طلب اید یلیر بولدی
بعد از چند گاهی بر نچه وقتن صکره خواجه حسن میمندیکه
مرتب و وزارت داشت خواجه حسن میمندیکه وزارت مرتبه
سن طوندی در شکار گاهی بر شکار بر نده بیعتی چند از شاه نام
شاه نامه دن برقاج بیت بتقریبیکه واقع شده بود
بخوانند شول مناسب اید که واقع اولمش ایدی و قودی سلطان
بسیار خوش آمد سلطان محمود زیاده خوش طعمی رسید
که این شعر کبیت صورتی بود یک شعری در کفیت شو فردوسی
حسن میمندی فردوسی نک شعرید دیدی سلطان از کرده خود

در حدیقه

نصرت التمش

نامزد گفت انگ لکین آن
محل و بعد از آنجا
استغفار آورد
سهم

پشیمان شد سلطان محمود کند و فعلند که فردوسی یا عیش ایدی
پشیمان اولدی و زمان داد تا شصت هزار دینار زر سرخ
و بیوردی تا التمش یک زر سرخ دیناری باطلعتای خاص خاص
خلعت لرایله نامزد فردوسی کنند فردوسی یا نامزد و احضار
ایلیه لر و به طوس برند و طوس ایله لر اما طالع مساعد
نکرد اما طالع مساعد ایله ی چون این عطیه را چونکه بوختی
بیک در وان طوس در آوردند طوسک بر سوفا غنه کتور دیلیر
تا بوت فردوسی را از در وان و بیکر پرون بردند فردوسی نک
بابوتنی بر غیری سوفا قدن طشه الیه لیر و از وی وارث یکی خیر
مانده بود و اندن وارث بر دختر قالمش ایدی از ابروی عرض کرد
اول عطیه یی که عرض اید یلیر همت و رزید و قبول نکرد همه سی
ایله ی و قبول اید یی شد که پدری التمش یک آتی دن برنی قبول
انجیوب اوج کسیه ویردی ایدی کویا پدر نه اولان امانت
برنجیده خاطر اولمش ایدی که اظهار همت ایدوب قبول ایددی
و گفت مرا چند ان مال و نعمت که کفاف معیشت باشد موجود
و ایندی بنم اول قدر مال و نعمت که معیشت کفاف اولور واردر
اجتناب بان نه ارم اگر احتیاج طو تا زم کما شکان اول عطیه ایله
کوندلش کم لر از ابهارت رباطی دران نوا می صرف کردند
اول مالی اول اطراف ده بر کاروان سه ایک عمارت نه صرف ایدیلر

قطعه خوشست قدر شناسی که چون خمیده سپهر **قدشنان**
لطیف در زیر اچونکه مخنی فلک **سهام** حادثه را کرد عاقبت قوی
حادثه سهامنی عاقبت قوی منسوب ایلدی قوسی ده یا نیست
اچون در یعنی تو اس فلک چونکه سهام حادثه یی قوسی راست
ایدوب سلطان محمودی و فردوسی یی اهلک ایلدی **برفت شکست**
محمود و در زمانه **خاند** سلطان محمودک شوکتی کندی و زمانه ده
قلمدی **حسب** این فسانه که شناخت قدر فردوسی **بواف** اند
غیری که فردوسی نک قدرنی **اگرچه** **سود** در صحت
شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل **صناعت** شعوره ماهر و فنون
حکمت کامل ایدی **اما** بسود اعتقاد و میل بزندقه و احادیث مشهور
اما سوء اعتقاد ایلد و زندقه و احادیث میل ایلد مشهور ایدی در **تائیک**
کسره سی ایلد بانگ فتح سی غلط مشهور در **او** را سفر نامه است
وانک بر سفر نامه سی وارد در یعنی بر کتاب میشد که نامی سفر نامه
که در اکثر معوج سفر کرده که معموره نک اکثر ند سفر ایلدش در
و محاوراتی که با فاضل کرده **و** اول محاوره لری که افاضل ایلدش
در اینجا بنظم آورده **اول** کتابده نظم کتورشش در **و** این ابیات
که عین القضاة قدس سره **و** بو ابیات که عین القضاة سمدانی
قدس سره **در** کتاب زبیق الحقایق ایراد کرده **زبیق** الحقایق
نام کتابنده کتورشش **از** جمله منظومات اوست **انک** منظومات

عجالت غیر یکبار

سهام جمع کرادق
مخاطبه در

صناعت صادر کرد
مفهوم و صادر فاضل
محمود کورده در

قصاید جمع فاضل

منظوماتک جمله سندن در **قطعه** همه جور من از بلغاریا نیست
بنم دو کلی جورم بلغار و لبر لرندن و بلغار اسم شهر در **که** مادام
همی باید کشیدن **که** دایم بکا اندون جور چلک کر که **کنه** بلغاریا
نیز هم نیست **کنه** هم بلغار و لبر لرنگ دخی و کله **بگویم** کر تو بگو
شنیدن **دسیم** اگر سن استماع انکه قادر ایک **خدا** یا این بلا
و فتنه از دست **ای** خدا بوفتنه و بلا سندن **ولیکن**
کس نی یار دچیدن **ولیکن** کس سعیه یعنی حجت کتور مکه
و مقابله انکه قادر اولم **همی** آرند تر کار از بلغار **محبوب** لری بلغار
کتور لر ز بهر پرده مردم دریدن **خلق** پرده سنی بر تمقدن
و عرضنی یا مال انگدن او تری **لب** دندان ان خوبان چون ماه
اول ماه کبی خوبلرک لب و دنداننی **بدین** خوبی نبایدیت آفریدن
بو خوبلی ایلد یرمنی کر کز ایدی زیر اخلاقه بلا و فتنه در مراد نولیدی
حق تعالی حضرتی خوبلری بو حسن و لطافت ده خلق ایتیدی که نی
بلا و فتنه یی سبب و ملیه لردی دیگر **که** از عشق لب دندان ایشان
که انک لب و دندان عشقندن **بدندان** لب همی باید کزیدن **دندان**
ایله لب صرمی کر که زیر محمل تعجب در که زیاده لطیف خلق او نمیش
در از رقی **هر** دی **رحم** اند **در** قواعده شعر و فضل ماهر بود
و در قوانین علم و حکمت کامل **شعر** و فضل قواعده ماهر و علم
و حکمت توانینده کامل ایدی **ممدوم** او را عارضه حادثه

عجالت غیر یکبار

انگ مکد و حنه بر عارضه ظاهر و واقع اولدی که قوت مباشرت
 ساقط گشت که جمیع انگ قوتی را اولدی. اطباء از معالجه آن
عاجز آمدند اطباء انگ معالجه سندن عاجز گشتند یعنی علاقه
اولدی از رقی کتاب الفیه و شلقیه را بنظم آورد از رقی
الفیه و شلقیه نام کتابی نظم کتوردی و تصویر کرد و تصویر اید
و غلامی را از خواص پادشاه و پادشاه یک خاص لرزیدن بر غلامی
با کینر کی عقد نکاح بست بر کینرک اید نکاح اید و ب اولندردی
و ایشان را در حرم پادشاه و انگره پادشاه یک حرمند که میان
ایشان و پادشاه که انگرک اید پادشاه او را ناسند شبهه
بیش حاصل بود بر شبهه دن زیاده حاصل و مانع و کل ایدی منزل
و او منزل ویردی یعنی اکیسی آنه قودی شبهه دگ و کل اولان
سند در که مشنگ ویر لر عوام شریف شتی ویر و آن کتاب
و اول کتابی پیش ایشان نهاد انگرک او کته قودی و فرمود و مودی
که بان صورتهای مختلف که در آن کتاب مصور شده است که اول
مختلف صور ترا اید که اول کتاب بعد تصویر اولمشدر بمباشرت مشغول
شوند جماعه مشغول اولالو و پادشاه را فرمود و پادشاه
بیوردی که از قهای شبهه بی و قوت ایشان که شبهه نک لرزیدن
انگرک و قوتش احوال ایشان مشا هده کند انگرک حوالی شش
ایلیه چون این مشا هده مکرر شد چونکه بوشا هده مکرر اولدی

بنشین بوضع با او ایستاد

و قوت خبردار اولدی

بنشین بوضع با او ایستاد

اولدی حسارت غیزی قوت گرفت طبعی و جبلی اولان حاکم
قوت طوطی و آن ماده را که مانع قیام الت بود منقطع کرد اید
و اول ماده ای که انگ قیامنه مانع ایدی منقطع ایدی و بر مثال پیر
و پیر دست به مایه بچند بر بچند سندن از منفذ اطمیل پر داند
احلیلک منفذ سندن چقدی احلیل ذکرک و لکی و مقصود حاصل شد
و مقصود حاصل اولدی و از سخنان و لیت در وصف شراب ویرا
و صنف بور باغی انگ سوز لرزیدن در باغیه ساقی بیار لعل
میسی کز فروغ آن ای ساقی کتور شول لعل رنگ لوشرابی که انگ
شعله سندن اندیش لاله زار شود و دیده گلستان مکر
لاله زار دیدم گلستان اولور گلستان ده وزن اچون لام سکن
وسین مکسور او قنور که بکذر و پری شیب اندر شجاع آن اگر
کیچ اید انگ شجاعنده کذرایم از چشم آدمی نتواند شدن
آدمی نک چشمندن طهان اولمغه قادر اولمزه خوشش بوی ترزغبیر
و رنگین تر از عقیق عنبیر دن خوشش بوی رک و عقیق دن
رنگین رک در روشن تر از ستاره و صافی تر از روان کوب
دن روشن رک و جانندن صافی رک دیر معرزی راجه وی در زمان
دولت معرالدینا والدین سجربن ملکشاه بود اول معرزی مغالیه
والدین ملکشاه او علی سجرک دولتی زمانده ایدی و از بداجا
اوست و انگ ند اطرندن در و معرزی نسبت با دست و

بنشین بوضع با او ایستاد

لاله زار شود و دیده گلستان
 شجاع غم و غصه کدوب شجاع
 و ذوق و صفا بیدار اولور
 و بکدر

شجاع بوضع با او ایستاد
 معالجه در

روان بوضع جان نه

در احسان ده الف و نون و ح و ک
 بول انداخته می و ز و س

تخلصی که نسبت ایله در و آنچه او را و اول نشه که اکه در زمان
 وی سنجک زمانده از علوشان و رفعت درجه علوشان
 ون در درجه نیک رفعت ندن میسر شد میسر اولدی کم شاعر
میسر شده بر شاعر از میسر اولمش در و گویند که کسی
ار شاعر و ایدر لر که شوا دن اوج که در دولت اوج
 یعنی اوج پادشاه زمانده اقبالها دیدند و قبولها یافتند دولت
و سعادت کرور و دیل و قبول بولدیر که کسی نیافت که شوا دن
بولدی و رودی در عهد سامانیان و رودی سامانیان زمانده
عنصری در دولت مجریان و عنقریب مجوی لرک دولتده و سبب
وفات وی آن بود و آنک وفاته سبب اول اولدی که
روزی سلطان از درون خرگاه تیری انداخت
که بر کون سلطان اوماق اچنده اوق آتر دی و او بیرون
استاده بود و او خرگاه طشره سنده ایاغ اوز طورش
اییدی ناگاه تیر خطاشد ناگاه تیر خطا واقع اولدی و بروی آمد
وانک و زرنه کلدی بیفتا و در حال جان بداد دوشی اول
حاله جان ویردی و از جمله سخنان و لیست این چشمیت و بو
قاج بیت انک سوز لرک جمله سندن در باغیه تا کار من
سنبل بر من پر چین تغاد تا که بنم کارم بمنی اوز سنبل
پر چین قودی واغ حسرت بر دل صورت کران چین تغاد چین

کم بودی از سنجک در
 زیاد بر شاعر
 بود و اوز کم نفعی شاعر
 اوز کم نفعی شاعر
 معروف اولد

و معری در دولت مجریان
 و معری سحر لرک دولتده

بعضی خطا کرد و اف
 اولش در خطا

غافل مانعی

چین تغاد سنگ کو کلی اوز حسرت واغنی قودی زیر کار رک وی
بر و جمله زیاد رک اکه نسبت کند و صورت یکرینه هر کس صورت ویر مدیر
سنبل دن مراد زلف در سمن دن مراد عذاری در که چین ایله بر
زلفنی عذاری اوز قوسق ایله بر لطافت ویردی که صورت کران
چین تغاد تقدیر هر دی کس سر کشی نهاد در هر خط هر رک
سر کشی گذن بیچ خط اوز باش قودی زیر زلف و کنون
بر خط مشکین تغاد شدی انک زلفی التده اولان مشکین خط
اوز باش قودی مراد شول عاشق که بیچ بر لرک خطنه سر قودی
بنم کار رک مشکین خطنه باش قودی و محبت اندی دیگر مصراع
اولده اولان خط حکم و فرمان معنی سند اولوب بولیه اولمق مکرم
شول که بیچ که زمانه سر قودی بنم لرک مشکین
خطنه سر قودی من علام ان خط مشکین که کوی مورچ بن دل
مشکین خطک غلامیم که دیر سن مورچ پای سک الود بر رک کل
سرن تغاد سک ایله الوده اولمش یاغنی کل سرن پیر عنی اوز
قودی کل سرن بر بیاض شکوفه نک اسمی در و این چند بیت دیگر
و بو بر قاج بیت دخی از قصید شول قصیده دن در که بر اسلوب
شعرا مازی زبان گفته که لسان عربی شعرا سنگ اسلوبی او
ایتمیش رباعیه ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من ای ساربان
بنم یار رک دیار ندن غیری یرو منزل ایله تا یک زمان زاری بنم

بعضی خطا کرد و اف
 واقع اولد و سنجک در

مازی عرب

بر ریح و اطلال و دمن. تا بر زمان ریح و اطلال و دمن اوزن فعل
 ایدم ریح بفتح الراء منزل معانسه در اطلال جمع طلل در که خراب میش
 سر ایک بقیه و نشاندن دمن جمع دمنه در که بوند منزله معانسه در
 ریح از دلم پر خون کنم اطلال را چون کنم. ربی دلمدن پر خون ایدم اطلالی
 چون ایدم. خالی دمن کلگون کنم از آب چشم خوشتن. و منک خاکن
 کلگون ایدم کند آب چشمیدن. از روی یار خرکشی ایوان همی بستم. تهی
 خرکشی یارک رویدن ایوانی غمی کوردم. و ز قد آن سر و سخی خالی پیتم
 چین. و اول سر و سخی نک قد ندن چینی خالی کوردم. جایی که بود آن
 دستان باد و دستان در بوستان. شول یک اول دستان بوستان
 دوست لرایله اولوروی. شد کرک و روبره را مکان شد کوف و کرک
 وطن. اول پیر شدی کرک و روبره مکان اولدی کوف و کرک وطن
 اولدی کرک قور و روبره دلو کوف او کو وید کوی قوش در که کچایله
 او چار کرکس با قوشی در **عبد الواسع حبلی رحمة الله** وی فاضلی کامل
 بود و شاعری هر اول کامل بر فاضل و ما هر بر شاعر ایدی. بهر دو
 زبان نازی و فارسی سخن گفته. عربی و فارسی هر ایکسان ایلد سوز
 سولیش در. و اتفاقت. و اتفاق وار در که. بهیچکس از عده
 جواب قصیده مشهور روی. که بهیچ کس انک مشهور قصیده سنک
 جوابنک حقه ن که مطلعش اینست. که اول قصیده نک مطلعی بود در
 پرون نیامد است. طشره کلمش در یعنی کس که جواب معقول میش

وین جمع وینه بعضی
 سوادش از سوزی
 معانسه کلور
 سکه

سوی طوغری

دستان وصف ترکیبی

در نفعی سنک کبی حکایت
 تا برید اکون در

در استفهام در سنه

ویش در مطلع که دارد چون تو معشوقی کنار و چایک لبر. سخلین
 کنار و چایک و دلبهر بر معشوقه کیم مالک و قادر دور. بنفشه زلف و
 زکس چشم و لاله روی و شیرین بر. بنفشه زلف لود زکس چشم لود لاله
 یوز لود شیرین سینه لود شیرین برده بر سینه معانسه در معشوقی ده
 یاد صحت ایچون در. و در مفتیج بعضی قصاید گفته است. و بعضی قصاید
 نیک مفتیجده ایش در. در دهر نیست از تو دل افروز تر کنار.
 و در ده سندن دل افروز تر کنار یوق در. در شهر نیست از تو جگر سوز
 تر پس. شهر ده سندن جگر سوز رک پس یوق در جگر سوز تر جگر یاقی
 رک معنی سنه در. تا کرده ام بر کس پر خواب تو نظر. تا که سنک
 خواب چشمک نظر ایشتم. کاهی چو لاله ام ز وصال شکفته روی
 کاهی لاله کبی سنک وصال کن شکفته روی و خند ام. کاهی چو زکس
 ز فراق ت مکنده سر. کاهی نه کس کبی سنک فراق کن باشی او که بر شتم
 بیت نالنگ مصرع اولی بیت نالنگ مصرع اولنه و بیت نالنگ
 مصرع ثانی سنی بیت نالنگ مصرع ثانی سنه جواب کبی واقع
 اولمش در **ادیب صابر رحمة الله** وی شاعری فصیح و قافی
 بسیب بوده است. اول فصیح بر شاعر و بسیب بر فاضل
 اولمش در. و اشعار وی الطافتی کامل و ملاحظتی تمام حاصلست
 و انک اشعار نه کامل بر لطافت و تمام بر ملاحظت حاصل در
 و افاضل انک تقدیمه معرفت لر در و افاضل بتقدم وی معترفند

مفتیج دمن و ادیب معانی
 فزیب اولان در سنه
 تا که سنک کرب لاله
 نظر ایشتم

بسیب عاقل

چنانکه انوری ویرا بر خود ترجیح نهاده. انجلیک که انوری که کند و
 اوزن ترجیح قوش در آنجا که اول یرده که در قطعه بر قطعه
 نقد و کمالات خود میکند. کند و کمالاتی عد و بیان ایلر و در آخر
 آن میگوید. و آنک آخر نه ایدر بیت این همه بکذا ارباب
 آدم بود و کلی کمالاتی قوش به کتورمه فرض ایلد که صافی شعر ایلد
 یعنی همان شعرم دارد و غیره ششم بود قدر چون سنایی استم آخر کرده
 همچون صابر م. آخر سنایی کبی ام. اگر صابر کبی و کلمه. و از جمله
 سخنان و سیت این چند بیت. بوبر قاج بیت آنک سوز لرنگ
 جمله سندن در مشنوی ای روی تو چو خلد و لب تو چو سبیل
 ای جان که سنگ رخک جنت کبی و سنگ لبک سبیل کبی در
 بر خلد و سبیل تو جان و دلم سبیل. سنگ خلد و سبیلک اوزن
 جانم و دلم سبیل. ناهید پیش طلعت تو کی دهد شروغ. چنانچه
 سنگ طلعتک قشند چنان فروغ و نور ویر و ز ناهید زهره در
 خورشید نزد خدمت تو کی بود جمیل. آفتاب سنگ خلد شکفته
 چنان جمیل اولور یعنی آفتاب سکانست جمیل و خوب و کلد ز خدمت
 بونده حضور و قرب کنایت در بغداد حسن و مصر جمال و شیم
 من. حسنک بغدادی و جمالک مصری سن و جسم شیم. بغداد را چو جمله
 بود مصر را چو نیل. بغداد ک جمله سی کبی مصرک نیل کبی در. از بار رخ
 بحر تو قدم شده چو نال. سنگ فراقک بخینک یو کندن قدم نال کبی

انوری بابت عیش

سنایی بابت عیش

فردوسی بابت عیش

جمال ده با خطاب چو جان

کبی و لمش در. و ز زحم دست عشق تو خدم شد چو نیل و سنگ
 عشق ک الذن عذارم نیل کبی و لمش و نال خامه نک ایچیده
 اولان اوزون سنه و رنیل ثانی جویست معانسه در. و از جمله اشعار
 و سیت این قطعه. و آنک اشعار نک جمله سندن بر قطعه قطعه. دوات
 ای پیر آلت دولتش. ای سپر دوات دولت آلتی در. بدود و
 تند را رام کن. تند و سرکش دولتی آنک ایلد رام و مطیع ایلد چو خوا
 که دولت کنی از دوات. چونکه استر سن که دوات دن دولت
 این سن. الف از پیوند نالام کن. الفی نایه متصل الیکدن لام
 ایلد مراد دوات ده اولان الفی نایه پیوند ایلک دولت
 اولور دیکر انوری حمده حکیمی کامل و فیضی فاضل بود. کامل حکیم
 و فاضل بر فیض ایدی. و حسن شعر و لطف نظم شمه است از علو
 حال او و خالیست از جمال کمال او. حسن شعر و لطف نظم آنک علو
 حالندن بر شمه. و آنک کمالی جمالندن بر خال در خال بک. سخنان
 مشهور است و دیوان دستور. آنک سوز لری مشهور در دیوان
 دستور در. و از لطایف اشعار او. و آنک اشعار لری لطایفندن
 یک قطعه که مشهور است بنصیحت شعر. بر قطعه که شعر آنک نصیحتی
 مشهور بود و به دخی جاز و در شعر آنک نصیحتی ایلد اشعار لمش در
 بود و از شعر اسم مفعول اولوب اشعار دن ناخود اولور
 که علامت معنی سنه در. نوشته میشود. بوند دیار لمش اولور

چو بند نضاف در مکه

جمال بوند روی سفاک در مکه

نصیحت ده اولان باز آمد اولور
 نازن از زخم در او و آقا و ج
 در مکه

قطعه دی را شاعر کی گفت غزل میگوی. دون بر شاو حن کا
 ایتدی غزل ویرسن. کفتم از مدح و بجا دست بیفتاندم
 ایتدم مدح و بجا و چون هم اعراض و فراعنت ایتدم شاعر کاف
 قصیر حکیم اچون در یعنی او چندین دخی و از کلام گفت چون
 گفتش ان حالت کماهی بود. اول ایتدی بچون فراعنت ایدک
 اکه ایتدم اول سنه ضلالت حالتی ایدی. حالت رفته و در بازیا
 ز عدم کمتش حالت عدمن کرد و کلام غزل و مدح و بجا هر از ان
 می کفتم غزل و مدح و بجا هر او چینی اول سبب دیردم که مرا حرم
 و غضب بود و بان شهوت ضم که بنم حرم و غضبم و ارایدی و انک ایل
 شهوت ضم یعنی شهوت دخی و ارایدی حرم مدح غضب بجا شهوت
 غزل کوره در رفت و نشد غیر مرتب طریقیه. آن یکی شب و غم
 اندیشه آن. اول بریسی و کلی کچه لر اول غم و اندیشه ده که کند
 و صفا لب چون شکر و زلف بجم که شکر کبی لذیذ لبی و خم لوز لفی
 و صفا ایده آن یک دن مراد شهوت در که اکه اسناد سببه
 اسناد اولن ان قبیلند نه رخم بولکم. و آن دکر روز همه روز در ان
 محنت و رنج. و اول بر دخی و کلی کون لر اول محنت و رنج ده
 که کجا و ز که که چون کسب کیند بجم درم که قنده و کیدن که بچیش
 درم که کسب حاصل ایده. و ان دکر دن مراد حرم و در که بود دخی
 سببه اسناد اولن ان قبیلند نه. و ان دکر چو شک خسته

میگوید ده معنای
استغفار دارد

چون امان اید
استغفار دارد

زیر شکر کون

چون امان اید
استغفار دارد

تلیش بدان. و اول او چینی خسته و مغلوب ملک کبی انک ایدک
 که ز بونی بکف آید که از و باشد کم. که بر زبون انک کیره که اندن
 کم و ضعیف اولن ان که انی بر خیده و ان سه دیکردن مراد غضب در
 بودنی سببه اسناد اولن ان قبیلند نه. چون خدای تعالی این
 سک کر سنه راحت کم. چون خدای تعالی بواج آج کلنی باز کرد
 از سر من بن عا جبر بکرم. کرمی ایلین عا جبر بنک باشندن فتح
 ایلدی حاشا کم غزل و مدح و بجا گویم یارب زهار غزل و مدح و بجا
 ویم یار بی امان. بس که با عقل جفا کردم و با علم ستم زیاده که عقده
 جفا و علم ظلم ایتدم حاشا کم اولی بود که غزل و مدح و بجا مصرع و مصروف
 اول اول سبب انک دستنه قید اولندی کم لفظ فارسی در
 که ترکی دخی استعمال و لنور. یارب زهار ترکیبی بس که با عقل مصرع
 مصر و قدر که بوا یکی بیتن تعقیه دارد. انوری لاف زدن شیخ
 مردان بود. ای انوری لاف اور من مرد لرشیده سی و طر چون
 زدی باری تو مردانه که دار قدم چو کله اور دک باری سن مرد ل
 کبی قد می حفظ ایلد تا که طیر منیه سن. کوشه کیر و سر راه بخانی طلب
 بر کوشه طوت و بر نجات سر راهنی طلب ایلد. که نه بس دیر
 اید تو بر این دوس دم. زیرا بوا یکی اوج نفس سنگ اوزر که اکلر خوت
 باشد کلوز مراد حیات دنیا زیاده بی بقا اید و کن اشعار در گویند
 بسج ملک غور رسانیدند. اید لر غور پادشاهنک سمعنه ایرشد

بنا بر این سخن با عقلی
استغفار دارد

بنا بر این سخن
استغفار دارد

بنا بر این سخن
استغفار دارد

ملک هر ات بر کس بی انوری به موکل و حواله ایلدی که ناچار باید
 شد بغور که البته غوره کمک کرک سن که مراد مقابله تو هزار
 کوسفند میدهد که سنگ مقابلکه بکار افروخته بادشای هزار کوسفند
 ویرر انوری گفت ای شاه انوری آبتدی ای شاه مردی که
 هزار کوسفندی ارزو برک که هزار کوسفند و کر ترا ای
 بی ارزو سگامفت دگر می در ایکنز که باقی عمر بی تو که باقی عمری
 در سگ ملازمان تو باشم سنگ ملازملرک سگ زده سنده
 اولام و جواهر مدایج در پای تو باشم و مدایج جواهری سنگ پاک
 نثار ایدم ملک هرات را این سخن خوش آمد هرات پادشاه
 بوسوز خوش گلدی و او را نگاه داشت و آن حفظ ایلدی غوی
 پادشاه مندی ویردی **رشید الدین و طوطا رحمه الله** وی
 از شعر ای ما و راه النهر است اول ما و راه النهر ک شعر است
 در دور وقت خود و کند وقتند استند شعرا و مقدم
 و پیشوای آن طبقه بود شعر انگ استادی و اول طبقه نک
 مقدم و پیشوای ابدی و کتاب حدائق السحر و صنایع شعر
 تصنیف است و صنایع شعر و حدایق السحر نام کتاب انگ
 تصنیفی در دور مخاطبه بعضی از وزرای کوبید و وزیران بعضی
 سنگ مخاطبه سنده ایدر **قطعه** تو وزیر بی مدح کوی تو من
 سن وزیر سن و بن سنگ مدح کو بکم دست من بی عطار و بی

نظمی
 در
 بی
 بی
 بی

بیشتر از صفی و کوفه

زنگی که در

بینی بنم دستمی عطاسز معقول کور مرین تو وزارت بمن گذار
 و مرا سن و زارنگی بکاستلیم ایلدی مدحتی کوی تا عطا بینی و بکا
 بر مدح دی تا بنم عطای کون سن و این دور باعی نیز زاده طبع
 و بویکی رباعی دخی انگ زاده طبعی در **رباعی** بر یاد رخ تو این جهان
 که زان سنگ رنگ یادی اوزن بوکند راییدی و فانی جهانی
 بگذاشتم ای ماه و تو از بخیران ترک ایدم ای ماه و سن بخیر کردن
 سن که اصلا جرک یوقدر دست از همه شستم و شستم بکران
 جمعی سندن ال یودم و کنان او تو دردم چون با تو گذشت بگذرد
 با دکران چون جهان سنگ ایلدی کچی غیری لولایله هم کچو مراد فانی
 دنیا زیاده بی وفا اید و کن بیان در **رباعی** حشی دارم همه بر از
 صورت دوست و دکل دوستک صورتنن پر چشم طو تارم
 باوید مرا خوشست چون دوست دوست در دست دین ایلدی بکاتلیه
 و خط دار در یعنی چشمین رضا اوزن یم چون دوست اند در
 از دین و دوست فز کردن دوست یاد دوست در دین برن
 یادین هم او در یعنی دوست در که دین ایلدی انگ مابیننده
 فز بوقدر **بیت** آدمی دیدست و باقی بوستست دین آن
 دیدست که دین دوست **عمیق رحمه الله** وی نیز از شعر ای
 ما و راه النهر است او دخی ما و راه النهر ک شاعر لرند در و
 استاد شعرا وقت خود و کند وقتند اولان شعر انگ استاد

دیدن دوستی و حق ایلک ایود

در آنک منافی صانع
 رابعه فدا دلی

جهان صاف و درنگ

بسیار نغمه بکمان بر زبان
 دافع اویش

در آنک منافی صانع
 رابعه فدا دلی
 در آنک منافی صانع
 رابعه فدا دلی
 در آنک منافی صانع
 رابعه فدا دلی

بسیار نغمه بکمان
 دافع اویش

و این چند بیت که در مفتوح یکی از قصائد گفته و بوبرقاج بیت
 که قصائد دن بر یک مفتوحه ایتمش در بغایت بدیع و لطیفست
 زیاده عجب و عریضه در **شعر** اگر موزن سخن گوید و کرموی روان
 دارد اگر بر موزن سوز سولیه و کرموی جان طوته من آن موزن
 گویم من آن مویم که جان دارد بن اول سخن کوی موزم بن اول مویم
 که جان طوتار تخم چون سایه مورست و دل چون دین موران
 تخم مویک سایه سی کبی در و قلم مور لرک دین سی کبی در ز بحر غالیه
 موی که چون موران میان دارد بر غالیه و مشکین مویک فراخند
 که مور لرک سی میان طوتار که مویان در چشم کوز دین کوز و یک
 اگر باموی و باموری شباز و زی شوم مکره اگر روز و شب بوی
 و کرم مورده همراه اولام نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان
 دارد نه مور بندن خبر بولور نه موی بندن نشان طوتار **مثنوی**
 اگر در سایه موی نشستی برو خورشید نه قحطی
 و کرم بامهر کردی روزگار روی نیا سودیش زیر سایه یک موی
 چشم مور در کج زبسناری و پسستی مورک چشمه صناعم
 زیاده زار لحن و زیاده سست لکن اگر خواهد مراموی چشم
 اندر خان دارد اگر استر سه بر مور بنی چشمه خان طوتار
بیت طویله کیرسم اگر موزن صیقل کوزنه ای سلیمان زمان
 شویله خیال اولدی تخم من آن موزم که از زاری مراموی پوشتند

در این چند بیت که در مفتوح یکی از قصائد گفته و بوبرقاج بیت

که قصائد دن بر یک مفتوحه ایتمش در بغایت بدیع و لطیفست

زیاده عجب و عریضه در شعر اگر موزن سخن گوید و کرموی روان

ند بن اول موزم که زار لحن بنی بر موی ستر ایدر من آن مویم
 که از سستی کم از موزی توان دارد بن اول مویم که سست لکن
 بر موزن کم قدرت طوتار **موزنی** **رحمه الله** وی از سنف
 بوده است اول سنفدن اولمش در سنف بر یک اسمی در
 بھر تحصیل بخارا آمد علم و معرفت تحصیلدن او تری بخارایه کلدی
 در شاکر دوز مکرری عاشق شد و بر سوزن کرک شاکر دوز
 عاشق اولدی و شاکر دوزی استاد او رفت و اول شاکر دوز
 استاد نک شاکر دوز کندی مراد اول استاد ک شاکر دوز اولدی
 دیگر و دوران محارق تمام حاصل کرد و اول صنعت ده تمام بر
 محارق حاصل ایددی و نزل بر طبیعت وی غالب بود و نزل اکف
 طبیعتی اوز غلب اولدی و بنا بران و اول سبب نهد یانا
 بسیار گفته است چوقه نامعقول موز را یتیمش در و این دو
 بیت از قصید است و بواکی بیت اول قصیده و ندر که
 در اعتذار از انظار میگوید که اول مدیانات دن اعتذارده
شعر ناک ز کردش فلک آبکینه رنگ چینه دک آبکینه رنگ
 لو فلک کردشندن بر آبکینه خانه طاعت ز نیم سنگ
 طاعت آبکینه خانه سنگ و رالم مراد تقصیراتی نچه بر فلک نهاد
 این لم دیگر و نهمت نیم بر فلک آبکینه رنگ آبکینه رنگ فلک
 اوز غل تحت قورزو اک اسناد ایدرز و این چند بیت از قصیده

در این چند بیت که در مفتوح یکی از قصائد گفته و بوبرقاج بیت

که قصائد دن بر یک مفتوحه ایتمش در بغایت بدیع و لطیفست

زیاده عجب و عریضه در شعر اگر موزن سخن گوید و کرموی روان

دیگرست هم در آن معنی و بوبرقاج بیت بر غیر مصیده دن در
 هم اول معنی ده که مراد اعتدال در **نظم** زهر بدی که تودانی هزار خندان
 هر بر بر افردن که سن بلورین بیک اول قدرم مراندان ازین گونه کس
 که من دایم بونک کبی دن که بنی بلور که بن بلورم مراد بنی بدن ابو
 که به بلور و یکد با شکار بدم در طغان زبد بترم آشکارده میرا
 طغان ده بر افردن بر افردم خدای داند و من آشکار و پنهانم آشکار
 و پنهانی خدای بلور و بن بلورم بیک صغیره در آره های شیطان بود
 شیطان بر صغیره مبه که دلیل اولدی بصید کیره کنون رهنمایم
 شدی یوز کیره یه شیطانه رهنمایم بودجه دخی جائز در بر صغیره ایله و یوز
 کیره ایله و در قصیده دیگر نه ازین اسلوب میگوید بر غیر مصیده ده
 بو اسلوب دن دیگر **شعر** چو تیر غمزه بنار و کرشمه اندازی ناز
 و کرشمه ایله چونکه غمزه تیری آت سمن نشانه از دل مسکین من کن
 ای غازی ای غازی نشانی بنم مسکین کو کلدن ایله تخت
 با تو بدل بازی ندر آید ام اول سنگ ایله دل باز لغه کلمش
 چو دل مانند تن در دهم بجا بازی چو که کو کلم قالمی جان باز لغه
 رضا و بر رم دل باز کو کل فدا اید جی معاشنه در سر باز کی کسر
 فدا اید جی معاشنه وصف ترکیبی در جان باز جان فدا اید جی معاشنه
 چو هیچ زخم نوازی دست بی نوازش نیست ای دوست چونکه سنگ
 زخم جورک چو نوازش و رحمت سزد و کله مراد غمزه بز ن بابو

بنیاده و صورت بکار در

کاف و جاکان
 قافیه و نغمه

نوازش
 اسم مصدر در گذشته

بابو سه بنوازی بنی غمزه ایله اور تا بوسه ایله او ششین
 هزار عاشق داری و من هزار یکم بیک عاشق طوفان سن
 و من هزار و یکم یعنی بنده هزار و یک اولور بمن نیایی تازان
 همه نیر دازی بجا کلشن تا که اول هزار عاشق دن فارغ
 اولیه سن و مراد لری حاصل تمیه سن مراد جمیع شدن اقدوبی
 قدیم و یکد **بیت** معشوق هزار دوست را دل ندی
 و زانکه دمی دل بجای بنی و در مدح حمید الدین مستوفی
 جوهری حمید الدین مستوفی جوهری نک مدحده که از فضلا
 ما و آ الله است که اول حمید الدین ما و آ الله که فضلا
 اولش در قصیده گفته است موقوف بر قصیده و میش
 موقوف که که کلنک بعضی حروفی بر مصرع و بعضی حروفی بر
 مصرع که مراد و معنی حصوله بری برینه موقوف و محتاج در
 میگویند که مختصر خاطر دیت ایدر که اول قصیده انگ
 خاطر یک مختصری در که اول اخراج امتش در و مطلعش نیست
 و اول قصیده نک مطلعی بود **مطلع** زندگانی مجلس
 مستوفی دولت حمید دین ابجی مستوفی نک مجلس
 دیر لکی حمید الدین ابوهری نک دولتی که حقیقه بر و ربوبیه
 بودند زیاده شرح سیه و کله رزیر باقی ابیات سیه معنی
 و مراد نه اید و کی ظاهر و کله لطیف اولور دی اگر قصیده

سخن در مدح و روم ده کاش
 و فقر دارش بر سینه اولان
 کس در کمال جوی کجا
 اینک از نه موقوف
 اوله

مختصر
 اسم مصدر

تمام مسطور اولیدی و پوشیده ماند که اگر درین الفاظ و محلی
 قائل که اگر بوالفاظ ده که از آن در هر مصراع جزوی افتد
 که اول مقیده دن هر مصراع بر جز و دوشده چنان رعایت
 کنند انجلین رعایت ایله که بعضی از آن اجزای انجلین
 معنی مستقل باشد که اول اجزای آن بعضی سنگ نهند
 مستقل معنی سی اولاً مناسب مقصود مقصوده مناسب
 از لطافتی خالی نیست بر لطافت دن خالی دکلدر چنانچه
 درین قطعه انجلین که بوقطعه ده واقع اولمشده **قطعه**
 دی فرستاده قطعه سوی من و دن بنم جانم بر قطعه کوندردی
 نکته دانی ز زمره فضلا فضلا زمره سندن بر نکته دان کرده
 لفظ چار از آن بدو نیم اوج دور و لفظی اول قطعه دن
 اکی پاره ایلمش تا کند عاجز از جواب مرا تا که انک جواندن
 بنی عاجز ایمن کفتم اندر جواب او کای من انک جواندن نیم
 ای خلق خدا انک مغری خر خلق خدا و قاضی جا و اصحاب حاجت
 قاضی سی یعنی انک مرادنی حاصل اید جی جت اصحاب متصف
 بفضی و چوق فضیلت متصف **کلت** بسیار خواست بدعا
 سنی دعا ایله استرم یعنی سکا دعا انگدن خالی اولمزم بوقطعه
 نک مراد معنی سی بود که شرح اولندی مقصد در حاجت و
 بفضیلت در صف لفظنک معنی سی بود خر خار و در حایض و

بعضی از این الفاظ را
 در بعضی از این الفاظ
 در بعضی از این الفاظ

در بعضی از این الفاظ

در بعضی از این الفاظ

در بعضی از این الفاظ

و زجر و رجت لفظنک معنی سی بود رفض شکستن معنی
 لت معلوم در رباعی درین دیگر و بوبرغیری رباعی ده بین
 اول اسلوب اوزن در **رباعی** ای شادی عید چون بکامل
 اع دایم شدن مجوس درین عکده منع ای شادی عید چون
 اعد انک کوکلی مرادی ایله بوغخانه ده مجوسم اعدایم در لفظنک
 معنی سی بود در دایم لفظنک یا سینه کرده و بر لب دایم اولور که
 محله مناسب در ذورم بر اصل دل که از ادنی مح بوسیت
 برسم عیدیم از تو طمع اصل دل قتنن معذورم اگر سندن
 پر ام لقی عادی ایله مجوس لقی از اولنک امید ایاریه
 معذورم در مجوسیت در ذورم لفظنک معنی سی بود در مح
 کهنه معاشنه در برتری اسکی دیگر بوسیت پراویک معاشنه
 در که محله زیاده ملایم در خطاب اگر چه ظاهر استادی عیده در
 اما حقیقتده بر صاحب دولته در که ظرافتده اندن پیر املق طلب
 ایله که اعدانیم بوجاله زیاده سرور لر در دیوه **خاقانی** شده
رحم الله ویرا بسبب کمالی که در صنعت شده داشته حسان
 العجم لقب کرده اند صنعت شده شول کمالی که طومش
 انک کسبی ایله که حسان العجم لقب ایلمش در نه که حضرت
 رسول زمانده صلی الله علیه وسلم حسان دیکله مشهور
 بر نصیحت شاعر و ارایدی که اصحاب دن ایدی که نچه کرده حضرت

در بعضی از این الفاظ

میل و تقرب زیاده در زیر انام شروع در **بیت** بین دل
 فریش چو خورشید است که از روی دیگر چو دیو است زشت و دور
 مشنویت تحفه العاقین نام و آنک بر مشنوی سی وار در نام تحفه
 العاقین و این چند بیت از مفتوح است و بوبرقاج بیت
 انک ابتدا سینه و لب اولان محل دن در که توحید و لغت دن صکره در
شبه ماییم نظار کان غناک ماییم حق و کسبر و مهره خاک بوجقه
 سبزدن و مهره خاکدن غناک نظارید جی لر زمراد آنرا حاصل
 اولان بلا و عک دفعه فادر دکلر همان تحیر که نظارید و ب لودر و یکله
 بوجه و فی لطیف و بوجه سبزدن و مهره خاکدن غناک نظارید جی
 بزبزدن غیری که یوقدر زیر اعنوم و آلام نوع انسان ده
 غیری نوع ده یوقدر و وجه اول که کوه ما غناکیم نقد برنده در حقه سبزدن
 دن مراد زمین در کین حقه و مهره با جانید زیرا بوجه و مهره دام
 که یرنن در لر یعنی یرنن در سبزیه عمر میکشاید عمر یک
 سنی آچر لر و لغت ایملر وین طرفه که بر باط و مان و بوبرق
 عجب که فرمان باطی اوزر مهره ز منست و حقه گردان مهره
 کوزم در که اصلا حرکت ایملر و حقه دور و حرکت اید جی در امر
 خود بر عکس که ایدی مهره دن و اد زمین در که زمین زمین
 کوزم معنی سینه مشبهه در حقه دن مراد ملک که دایم حرکت
 و دور ایدر خود بوالعجب ان سحر کارند بونر خود سحر اید جی بوالعجب

این بیت در کتاب
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح

این بیت در کتاب
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح

فارسی
 کاف
 کاف

قائم

بوالعجب لر در که قائم و کاه قد ز آرنده کاه قائم و کاه قد ز
 کتور لر قائم دن مراد روز در وقت زدن مراد شب در
 وقت که وقت در سر آید و وقتی که وقت غایت بولا
 و باشد کله سیلاب عدم بر در اید عدم سیلابی بولا
 باشد کله یعنی معدوم اولالر و وقت که این چهار حال
 وقتی در که بوجه رحال مراد عناصر اربعه در بنهند تحفه سال
 ماه و سال تحفه سنی قویه لر یعنی بونر دخی معدوم اولالر و وقت
 که مرکبان انجم وقتی در که انجم مرکب لری انجم کو اکب در که مرکب
 لره شبیه اولمش در هم نخل بعلیند و هم سم هم نخل و هم سم
 براغه لر انجم مرکب لره شبیه اند و کندن اتری که نخل و سم
 اثبات ایدی سم طیناف در مراد وقتی در که بونر معدوم اولالر
 و یکله **مخبر جانی رحمة الله** از امانل و افضل روزگار
 روزگار که امانل و افضلند در میزان کمال و فضل و وقت
 شعری انک کمال و فضلی میزان و وقت شعری تا بحدیث
 که کتاب ویس و راین راوی تالیف کرده است تا بر مرتبه
 که ویس و راین نام کتابی اول تالیف ایلش در و آن در روزگار
 مجبور و نایابست و اول کتابی مانده ده مجبور و نایاب در
 و این چند بیت و بوبرقاج بیت از مواضع مستعدان کتاب
 اول کتاب مستعد محل لرندن در **مثنوی** خوشست این نکته از کتبی

این بیت در کتاب
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح

این بیت در کتاب
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح

این بیت در کتاب
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح

شناسان کیتی شناس کردن بونکتہ لطیف در که باشد جنگ
 بر نظام آسان که نظاید می یه جنگ آسان اولور کیتی شناس
 جهان دین معنی شده در مر آن طشت زرین نیست در خود
 اول زرین لکن با که لائق دکلد یعنی مقبولم دکلد که خون دشمن
 من بیند در دیر که دشمن بنم خون آنی پر کون باشد مار را که
 بجز مار مارک بچه سی مارون غیر اولماز نیار دشاخ بد جز تخم بد بار
 یافه بود اق پر از تخم دن غیر حاصل کتورمز نباشد خوش سفر
 و رتن درستی صحت ده سفر خوش اولماز مکرنا چون بود برج
 و سستی مرض و ضعفه عجب بچه اولور نظرایله بوجه اوز تا
 عجب معانسه در بوجه دخی لطیف در نظرایله کور که رنج و ضعفه بچه
 اولور کل و زکسن کوباشد بدیدن کل و زکسن لطیف در نظرایله
 ولیکن تلخ باشد در چشیدن اما طعمده تلخ در کنا بوده بر مردم
 نهفتن اولمش کنای خلق اوز ستر انگ بسی نیکوتر از نابو
 گفتن اولمش سو یکدن و بهتان ای یکدن حوق ایورک در مثال
 بادنه چون آتش آمد پادشاهک منالی آتش کبی کلدی یعنی
 آتش کبی در دیدید بطبع آتش همیشه سرکش آمد و ایم آتش طبع
 سرکش کلدی زیرا آتش جوهر علوی در اگر باز و ریل طبع
 شیر فیضا اگر فیل فوئید و ارسلان طبعی ایله یک یعنی
 کبی قوی و شیر کبی شجیع اولور ایک مکن با آتش سوزان دلیری

ی یا بقی آتش دلیرک و اقدام ایله زبرایا قوب سنی هلاک اید
 زور پیلد و طبع شیر مضاف اعتبار اولمنه معنی بویله اولور اگر توتو
 میل و طبع و شجاعت شیر ایک شیر ده اولان یا خطاب پیلد دخی
 معروف در **طهر فارابی رحمت** وی از مشاییر جهان
 اول جهانک مشهور لرندن در و از افضل دوران و دور انگ
 افضلندن در قام دیوان او مقبول و مطبوعست انگ دیوانی
 قام مقبول و مطبوع در و اشعار وی بر زبانها مذکور و انگ اشعار
 زبان لر اوزن مذکور در بلطافت و سلاست سخن او هیچ نیست
 انگ سوزنک لطافت و سلاست هیچ کس یوقدر و رایام دوست
 انا بک ابو بکر تربیتها یافته است انا بک ابو بکر دولتی لکن
 تربیت لر بولش در شبی در مجلسی این رباعی گفت
 ابو بکر مجلسی بور باعی ای استی **رباعی** ای و در ملاکمه
 دعای سرتو ملاکمه نک و روی سنگ سربقاک دعا سید شریعت
 زمانه را بجای سرتو سنگ سرک یرنگ زمانه نک سیری بوق در
 یعنی زمانه سنگ امر که محکوم و منقاد در بادشمن تو نیام شمشیر گفت
 سنگ دشمنکه سنگ شمشیر گک نیامی ایتی سرتدل من با قضا
 سرتو بنم کو کلک سرتی سنگ سرک قضا سرتی ولسون نیام بون
 قن معانسه در که سرتدل شمشیر در دل بون درون معانسه در
 بفرمود تا هزار دینار زر سرخ ابو بکر سورتی تا هزار زر سرخ

شاعری در مدح او گفته
 دیوان طهر فارابی
 در کعبه بزرگ کرمان

در مجلس نهادند و اول مجلس ده اکثرا و احسان ایدیل
بر اثر این رباعی دیگر در آن حالت گفت بوبرعری رباعی بی اول
حالت اول رباعی تک عقب بنده ایتدی **رباعی** ش تا تو کار
ملک و دین با نقتست ای شاه ملک و دینک کاری سندن آ
و انتظامه در و زرع دل تو جان ظلم و فتنه رقت و سکن
عد لکن ظلم و فتنه تک جانی رمت در مراد ظلم و فتنه نایاب
اولش در دیگر رمت جانک صوکی در یعنی بقیه حیات در
عهد تو رافضی و سنی با هم سنگ زما کنده رافضی و سنی بی
بریده کردند موافقت که بو بکر حقت **موافقت** ایلد یکر که ابو بکر حق در
بونن ایهام لطیف وار در و از لطایف اشعار و سیت این بیت
بیت در مشنوی و مشنوی ده بو بر قاج بیت انگ اشعار
لطایفند در **مشنوی** عالمی بر فوازم منبره گفت بر عالم
و غط و منبر او ستن ایتدی که چوپید اشود و سراسر اشود
که چون ستور سراسر ای یعنی قیامت پیدا اولاد ریشهای سفید
را از کناه کناه دن بیاض اولش ریش لری بخش ایزد
بر ریشهای سیاه اند تقالی سیاه ریش لره بخش باز ریش
سیاه روز امید که و سیاه ریش امید کونی یعنی قیامت کونی
باشد اند رینه ریش سفید سفید ریشک پناهنده اول مراد
حق تقالی حضرت آتی صقل لکنه کار لری و صقل لکنه لره و صقل

۱۵۹
صقل لکنه کار لری آتی صقل صالح لره بخش لکنه لری تمام
اید مرکی شیخ ریش حاضر بود و صقل لکنه لره مرکی اند
حاضر اید و دست در ریش زد و چو این شبنود چونکه بونی اشدی
الین صقله اوردی گفت ما خود درین شماره ایم ایتدی بر خود
بر حساب و شمار ده و کله در دو کینی هیچ کار نه ایم اکی جهان
هیچ ایش و کله در بر نه پیرامرز و کمال وی ریش بر نه است
و شوره انگ کجالی بر مرتبه ده اید که شعای مقدم که میان
وی و انوری که شعای مقدم انگه انوری تک و رنایسند
و بزج یکی بر دیگری و برنی او بر بنگ و زرنه بزج انگه اختلاف
داشته اند اختلاف و دشمنی لره چنانکه بعضی اخلین که
شعرا دن بعضی بر سبیل استفسار از بعضی دیگر گفته اند
شعرا انگ بعضی سندن استفسار طریقی ایلد ایتش **قطعه**
ای آن زمین و قار که بر آسمان فصل ای شول زمین و قار لکه
فصل آسمانی اوزره ماه خسته منظر و خورشید بکری خسته
منظر لوه ماه سن و خورشید بکری سن بوم معنی در خسته منظر لوه ماه
و خورشید بکری لوه ماه سن وجه اوله کوره منطری نقد برن در
وجه ثانی بکری ده اولان یا دخطی با لفظه مصروف در
که ماهی نقد برن اولور خسته قونو منظر روی بکری صورت
قوی ز نافه ان سخن گفته بهیر سوز صراف لرون بر قوم طهر ک سوز

ترجیح می دهند بر اشعار انوری. انوری نکت اشعار اوزن
 ترجیح قور لر یعنی طهیرک اشعار انوری نکت اشعار نزن اعلی در
 ویر لر. قوی و کبرین سخن انکار میکنند. شاعران بر غیر قوم بوی
 انکار اید لر. فی الجمله در نزاعند و داور می. فی الجمله اول اکی
 نزاع و خصومت محکمه در. ترجیح یک طرف نو بدین آنکه
 هست. سن آنکه بر طرف ترجیح و فنی کوستر زیر. زیر
 حکم تو ملک سخن وری. سنگ حکمک نمیشی. لنده در سخن ورک
 ملک هتک معناسی بومصراع قید اولندی کلین یوزک قاشی
 ملک بونع سلطنت معاشنه در. و امامی هر وی در جواب می
 گفته است. و هر وی امامی اول قطعه نک جوابنده آیتش
قطعه ای سالک سالک فکر درین سوال. ای بسوال
 فکر سالک سلوک اید چی. معذ و نیستی بحقیقت چو بگو
 فی الحقیقه معذور و کس چون که نظراین سن درین سوال مطراع
 ثانیه مصروف اولور. معنی بودیه اولور بسوال ده فی الحقیقه معذور
 و کس چونکه امتحان نظر اید سن. تمیز را ز بعد تناسب درین
 طور. بواکی طور ده تناسب بعدندن بمیزه هیچ احتیاج نیست
 بدین شرح کتری. هیچ احتیاج یوق در بوشن کیز لک اید بواهم
 معنی در بواکی طور ده تناسب راق لغندن تمیز چون بوشن کیز
 هیچ احتیاج یوق در و طور دن مراد اول اکی شاعر ک شعری شده

محل ص

شرح کتر که هیچ احتیاج اشعار شرح ایک لک در کین مجربست
 وان سخن این نوروان چیراغ. زیرا بوی مجربست و اول سحر در بو
 نور و اول چیراغ در. این ماه و آن ستار و این حور و آن پری
 بوماه و اول ستاره در و حور و اول پری در. و دیگری گفته است
 در جواب همان قطعه. و بر غیر لیلی همان اول قطعه نک جوابنده
قطعه هر بستدی که بهیده ترجیح می دهند. هر بستدی که
 عبث یر به ترجیح قور یعنی ترجیح اید. شاعر طهیر بر سخن پاک انوری
 طهیرک شعری انوری نکت پاک سوزی اوزن. ماند بدان کرده
 که شناختند باز. اول طایفه به بکزر که فرق و تمیز اید طری
 اعجاز موسوی از سخا ساری. موسوی به منسوب اولان
 اعجاز و معجزه بی ساری نکت سحرندن بو قطعه دن معلوم دلور که
 اول قطعه صاحبی انوری بی ترجیح ایدش در که این دن مراد انوری
 و آندن مراد طهیر در زبیر اویب قریب و بعید بعیده در بعضی
 نسخ ده در جواب همان قطعه یرینه در جواب این قطعه واقع
 در که این قطعه دن مراد ای سالک سالک قطعه سید لیکن
 در جواب این قطعه محکم علایم دکلدر **شیخ نظامی حمزه**
 وی از کجاست است. اول کجاست دن در کجاست بر یک ساری در و فضائل
 و کمالات او روشن. و آنک فضائل و کمالات روشن در
 احتیاج شرح ندارد. شرحه احتیاج طو قاز. و آن قدر لطائف

ماند مانع از آن
فصل مضامین در سه

در شصت و نهمین فصل

و دقایق و اول قدر لطایف و دقایق که در پنج کتب کتاب
 که پنج کتب کتابند که مراد خست در کتب به نسبت پنج کتب خوش واقع
 اولش در درج کرده است که کس را میسر نیست درج ایش
 در که کسیه میسر و کله بلکه مقدار نوع بشری بلکه نوع بشری
 مقدار در و کله و پیرون از ان کتاب و اول خست و غیره
 از وی شکر کم روایت کرده اند آندن شری از روایت ایش
 در و این غول از سخنان اوست و بو غول انگ سوز لرزیدن
غزل جو جو محنت من زان رخ کندم کونست جو جو نیم
 در و محنتم اول کندم کون رخ دن در که همه شب رخ چون
 کام از ان پر خوست که دو کلی کچه نیم صمان کبی صاری یوزم آندن
 پر خون در مراد جمع محنتم اول کندم کون دلبر دن در که انگ
 سبیدن و دو کلی کچه قان اعظم دیکه رجو ذکر ی کندم مناسبتی
 اید خوب واقع اولش در دانه کندم او سبیل تر دار دبار
 انگ کندم دانه سی تر و تازه سبیل حاصلنی طو تار کترین خوشه
 او سبیل کرد و نشت انگ کترین خوشه سی کرد و دکن سبیل
 دانه کندم دن مراد خالده ز بار بون حاصل معاشنه در خوشه باشت
 سبیل کرد و دن مراد دکن ده اولان سبیل بر جی در سبیل
 باشت معاشنه در دلبر دن مراد بون باری تعالی اولمق روشن
 که محبوب تشبیه اعتبار له لوازم دن بعضی شنه اثبات ایش در

بهر چه که در کتب
 به نسبت پنج کتب

بهر چه که در کتب
 به نسبت پنج کتب

بهر چه که در کتب
 به نسبت پنج کتب

بهر چه که در کتب
 به نسبت پنج کتب

بهر چه که در کتب
 به نسبت پنج کتب

در من خوردم بر از و صبرم از و کندم خور و بن آندن میوه
 یدم صبرم آندن کندم یدم که بهشت در او چشم روی بر دست
 زیرا انگ بهشت کبی لطیف با بندن بند نک جنبی طاشنه در
 بر بون میوه معاشنه در کندم بعد ای در ره میوه اصلیه ایل
 بند معنی شنه در که عاشق مراد در مراد اس آندن بر سبزی
 شنه کور دم لیکن صبر و تسلیم سببی یله کلی شنه حاصل اولدی بیکه
 بر ایلد سبزی یه و کندم کلی یه اشارت ایدر که عاشق معشوق
 صبره اسناد سبینه اسناد اولان قبیله ندر که بهشت در او
 ایلد اشارت ایدر که عاشق معشوق کند و سنه ناظر اولمق کرک
 اسباب و اطلاق ناظر اولمق کرک نته که انبیا و اولیا بو حال ادر
 در که اکثر اصل محبت البله زمره سندن دکل در در از از روی
 دوز نفس چو جوی مشک خرم انگ کی زلفی زاز و سندن
 چو کنه بر جو مقداری مشک صا تون الام کند می خواهم افزون
 که سخن موز و نشت بر کندم مقداری زیاده استرم زبیر سوزم
 موزون و زلف دن مراد بون اسرار الهیه در که آندن عافیه
 بر نفی نک و سولی زیانست ده زیاده قدر نک حصوله سب اولور
 من چو کندم شنه ام از غم اول بدو نیم بن انگ غمندن کندم
 کبی دل بدو نیم اولش یعنی کو کلم کی یان اولش در مراد انگ غمندن
 هلاک اولش دیکه در وین چشم او را یکی جو که نظامی چو نشت

بهر چه که در کتب
 به نسبت پنج کتب

بهر چه که در کتب
 به نسبت پنج کتب

بهر چه که در کتب
 به نسبت پنج کتب

و بگویم اگر بر جو مفهاری در که نظامی نمی و در یعنی نظامی نمی در دیو سوال
 ایلمز مراد حق تعالی حضرت تک کمال استغناسنی بیان در که تراران
 هزاران عشاق هلاک و لور آنک تشنه ذوق و کله **کمال**
اسمعیل حمله ویرا خلاق المعانی لقب کرده اند. آنکه خلاق
 انکال لقب میسر در از بس معانی لطیف و دقیق که در اشعار
 خود درج کرده است. زیاده معانی و دقیق دن که کند و اشعار
 درج همیشه در و هیچکس از شعرای مقدم و متاخر را و منظم
 و متاخر شعر ادن هیچ کسی. آن دست نداده که ویراست
 داده. اول حالت ال و بر مضمون که آنکه ال و بر مضمون که بیشتر
 و نصیب اولان قدرت و وقت بر شاه میسر و نصیب
 اولمش در اما مبالغه او در دقیق معانی. اما دقیق معانی
 آنک مبالغه سی عبارات ویرا از حد سلاست بیرون برده
 آنک عبارت لری سلاست دن طاشده التمش در و اشعار
 وی بسیار است و دیوان وی مشهور و آنک اشعار بسیار و
 دیوانی مشهور و مشهورست تقدیر نه در **سلمان**
ساجی حمله وی شاعری فصیح و سخن گزاری بیعیست. اول
 فصیح بر شاه و سخن گوی و فصیح در سلاست عبارات و دست
 اشارات بی نظیر افتاده است. سلاست عبارات ده
 و وقت اشارات ده بی نظیر واقع اولمش در و در جواب

اصفهای ص
 طایع نامکرم فاعل رسته
 دست نداده و نصیب
 اولمش و نصیب
 اول قدرت و نصیب
 بود و او در دست
 اول قدرت و نصیب
 سخن گزاری و نصیب
 بود و او در دست

جواب استادان فضاوند دارد و استاد درک جو آبدن قسیده
 لوطی و بعضی از اصل خوبتر. اول فضاوندک بعضی سی اصل
 رک و بعضی فرد و بعضی سی اصلدن آشنه رک و بعضی بار
 و بعضی سی جمله برابر و در امعانی خاصه بسیار است و آنک معانی
 خاصه سی چو در و بسیاری از معانی استادان و استاد درک
 معانی شدن چون لوت. تخصیص کمال اسمعیل خصوصاً کمال اسمعیل
 معانی شدن در اشعار خود ابرار کرده. کند و اشعار ندن کثرت
 و چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شدن و
 چونکه اول معانی خوب رک صورت و مرغوب رک اسلوب واقع
 اولمش در محل طعن و ملامت نیست. طعن و ملامت محلی
 و کله **قطع** معنی نیک بود شاه پاکیزه بدن. نیک و لطیف
 معنی خوب و پاکیزه بدن محبوب در که هر چند در و جامه در
 کون پوشند که برنجه وقت ده آنکه کونا کون جامه کیور لر
 کسوت عار بود باز پسین خلعت او. آنک سکره کی خلعتی عا
 و عیب کسوتی اولور و کرده در خویش از پیشتر افزون پوشند
 اگر خوب لقع پیشتر اولان جامه دن زیاده و خوب جامه کیور
 لر هنرست آنکه کس خرقه و پیشین ز برش هنر در اولکه
 آنک اوزر ندن کینه پیشین خرقه بی بر آرند و در اولس
 و اکسون پوشند چنان که اولس و اکسون کیور لر اکسون

معانی خاصه خیالات
 خاصه معانی در

نسخه از کتاب
 در دست

بر نوع نمایش در و دیو و کتاب مستنویست و آنک ایست
 کتابی وار در یکی جمشید و خورشید بریسی جمشید و خورشید در
 و در آن چند ان تکلف کرد و اول کتاب اول در تکلف الیش
 که از آن چاشنی پیرون برده که اول کتابی چاشنی و لطافت در
 چقرش در و دیگر ذاق نامه و بریسی ذاق نامه در و آن کتابی
 بدیع و نظم لطیفست و اول عجیب بر کتاب و لطیف بر نظم در
 و غزلیات دی نیز بسیار مصنوع و مطبوعست و آنک غزلیاتی در
 زیاده مصنوع و مطبوع در اما چون از چاشنی عشق و محبت
 اما چون عشق و محبت چاشنی شدن که مقصود از غزل آنست
 که غزل دن مقصود او در خالیمست خالی در طبع ارباب دق
 بران اقبال نمی نماید ذوق صاحب لرنک طبعی که توجه و سیل گو
 و از جمله مقطعات و بیست این چند بیت و بوبر قاج بیت این
 جمله مقطعاتند در **قطعه** کن حسد و لا بر کجی توانی کرد ای
 دل حرص کن رنی سن طبع دن پراگه قند قادر سن توان طبع
 که سه حرف میان تهی افتاد که طبع لفظی ایچی پوشش اوج حرف
 واقع اولدی طمع در تو از طمع معنای مصرع اوله فیت
 اولدی عزیز من در ویشی وقاعت زن ای نیم عزیزم
 در ویش لک وقاعت قیوسی قی یعنی بونره سی ایله که خوی
 از طبع ویش از وقاعت زاده زبر اخور لول طبع دن و غرت

کتاب مصنف در

کتاب مصنف در

کتاب مصنف در

غرت قناعت دن طوعدی و لی هر اولدی اگر بفرز پای تو اگر
 سہلست اگر تو اگر لک ایای طیرنه یعنی اگر غنا کیده سہل و آسان
 سعادت سرور ویشی وقاعت باد و در ویش لک وقاعت سرک
 سعادت اولسون **محمد عفتا تبریزی رحمه الله** وی صاحب
 کتاب مہر و مشتری است اول مہر و مشتری نام کتابک
 صاحبی در و در آنجا لطائف و بدایع بسیار درج کرده است
 و اول کتاب چوق لطائف و بدایع درج الیش در و این چند
 بیت از آن کتابست در صفت بینی معشوق و بوبر قاج
 بیت اول کتاب دندر معشوق بینی سی حقند معشوق دن
 مہر در کشت بونر نام پادشاهک او غلی در **مثنوی** کشید
 بر کل سرین ز بینی کل سرین اوزن بینی دن بر خط چکلش
 خطی در عین لطف و ناز بینی لطف و نازین لکده حد دن زیاده
 مراد زیاده زیبا و لطیف بر خط چکلش و یکد خط دن مراد بینی
 ز بینی ده ز من بیانیہ معانند در بینی بونر معانند در **ید قدرت**
 ستونی بسته سیمین ید قدرت سیمین برستون بغلش **زیران**
 و و طاق عنبر اکین اول عنبر لک پراکی طاقت آتند ستون سیمین
 دن مرادینہ بینی در و طاق دن مراد لک ابر و درستون درک
 طاق بونر کمر معانند در میان جریع و لعل آن کل اندام اول
 کل اندامک چشم و لبی او در ناسندہ منبت شوشه آن تفره خام

کتاب مصنف در

کتاب مصنف در

کتاب مصنف در

کتاب مصنف در

بینی سی خام سیم دن مبتت و حکم بر شوشه ایدی جریع می بوی
 در که سواده بیاض دارد در که چشمه مشابیه در جریع دن مراد چشم
 و لعل دن مراد لب در مبتت شوشه دن مرادینه بینی در شوشه
 سبکه و شیشه که تا وانه فقر لرغنه خام دن مراد مغز و لب و لشم
 سیم در کل زنبق و لیکن ناشکفته انک بینی سی کل زنبق ایدی لیکن
 هنوز اچلمش فراز یا عین و لاله خفته اول کل زنبق یا عین و
 لاله او سنده یا تمش کل زنبق شکوفه زنبق معنی سنده در که بینی مراد
 کل مضاف اول مراد کل در زیر مطلق کماله منفرد در مضاف
 اول شکوفه معنی سنده اول و کل زنبق کبی که زنبق چکی و کل بادام کبی
 بادام چکی معنی سنده در **قطعه** مجموعا رهر از طبع مردم ای عصار
 خلقت طبعند محبت استمه که بود که کل مرکز شورستان بخیر
 زیر شورستان دن هر کل بجز وفا از صورت بی معنی خلق خلقت
 بی معنی صورتدن وفا چو از صورت ملائک میگزید ملائک
 صورت دن چندی کبی خسته مراد خلق ده و محبت یوق اولد و کن بیان
بیت وفا مجوی ز کس در سخن نمی شنوی بهر نه طالب
 سیم غ و کیمیای باش بغربال فلک بر فوق اینها بوندرک
 و پی سی اوزن فلک غریابی ایلد قضا جز کرد غدا ری نه پیرد قضا
 غدا رلق و بی و فالق غبارندن غیری اله مر اینها دن مراد خلق
 بهر از که نیکی پیش خواهی محبت اولد کبی که ایلم احسانی زیاده

این شعر از سر
 در این شعر
 در این شعر

ده استرس بکینت هر زمان بدتر سیرد کینه هر زمان سخته
 زیاده رک و بر اثر رک خصومت و عناد ایلد چو اشک از آنکه
 جای چشم اشک کبی دل کسیه که چشمه کده بر این سن یعنی زیاده
 رعایت و احسان ایلیم سن اگر دستش بدخونت بریزد اگر
 که قدرت و فرصت میسر اولد انک فاکنی و در **مشح**
سعدی شیرازی محمد الله نام وی مصلح الدین است انک نامی
 مصلح الدین در بونق شام دارد در زیر اسم شریفی مصطفی
 که مصطفایه مصلح الدین دیر لر و همانا که سعدی نسبت بنام مد و
 دیگر ز که سعدی مد و حنک نامنه نسبت در که انک نامی سعد
 اولد و غندن او زری سعدی تخلص امش روی قدح متغزلات
 اول غزل کوی لرک مقداسی در هیچ کس پیش از وی
 شعرا دن هیچ که آندن اول آندن زیاده طریق غزل نوریز
 است غزل طریقه سعی امتش در و سخنان وی همه طوایف را
 مقبول افتاده و انک سوز لری جمیع طوایف مقبولی واقع
 یکی از شعر گفته شعرا دن بریبی تمش و بحق کو هر انصاف گفته
 و حق بود که انصاف کو هر بی و لشم در **قطعه** در شعر
 کس میسر اند شعرا ده اوج که پیغام بر در هر چند که لایقی
 بعدی هر چند که لایقی بعدی کلامی حضرت رسول دن صلی الله
 علیه و سلم دارد اولمش در که بدن مکره شریعت صاحبی بر

اشک کوز باغی نیست

اما که کینه که در مملکت او کوی
 مملکتش در این مملکت

قدح مقدس از مملکت
 که فافده غم کس نیست

اینجا بهر و بی خبری
 و کجای از این عالم

۲۶
سید احمد علی
کتابخانه

سید

[illegible]

و اول که که در حسن دیر بنا بر همان قبیح تواند بود. سببی
 همان اول قبیح اولی مکن در. و بعضی دیوانچه ای این فرد
 دیده شده است. و آنک دیوان لرنک بعضی سنده بود
 کور و لش او لش **شعر** کس بر سر هیچ رخنه گرفت مرا
 که بنی هیچ که ک باشند طوقدی. معلوم می شود که در
 حسن معلوم اولوری که حسنک دردی ام. و بعضی از عارفان
 که بصحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسید بودند. و عارفان
 بعضی که شیخ کمال و حافظ یکسنگ بد صحبت آید و شیخ
 چنین فرموده اند. بویله میورمش لر در. که صحبت شیخ به از
 شعری بود. که شیخ مصاحبتی شعر ندن یک ایدی. و
 شعر حافظ به از صحبت او. و حافظ شعری مصاحبتند
 یک ایدی **خسر و دهلوی رحمه الله** در شعر متفنیست
 شعری متفنی در. غزل و مشنوی و رزیه. غزل و
 به سعی ایلمش در. و همه را کمال رسانید. و جمعی سن کماله
 ابر شد ریش. قبیح خاقانی میکند. خاقانی نک اشعار
 قبیح ایلر. هر چند در مصیبت بوی رسید هر چند مقصیده ده که
 ابر شدی هر چند. هر نه قدر که و اگر چه معنی استمال و لنو
 اما غزل را از وی در گذرانید. اما غزلی اندن کچو ریش
 غزل طای. آنک غزل لر. بواسطه معانی آشنا. آشنا و فهمیده

معانی آشنا و اولی
 قریب اولان معانی

قریب اولان معانی سببی ایلر. که ارباب عشق و محبت گفته
 و محبت صاحب لر. بحسب ذوق و وجدان ذوق و وجد
 سببی ایلر. آزادری یا بند. اول معانی لی ادراک ایدر مقبول
 همه کس افتاده است. و در کمال کمال مقبولی و دشمنی
 نظامی را کس به از وی جواب نداده است. شیخ نظامی نک
 خمر سینه بر که اندن یک جواب میسر در. و درای ان و
 قصاید و غزلیات و خمر سندن عجزی مشنویهای دیگر دارد
 مطبوع و مصنوع. عجزی مشنوی لر. و در جمعی سی مطبوع و مصنوع
حسن دهلوی رحمه الله ویرا در غزل طریقی خاصست
 آنک غزل ده بر خاص طریقی دارد و دهلوی ده بر عظم شهر
 اسمی در اکثر قافیه تنک و ردیفهای خریب و بحرهای خوش
 آید. اکثر تنک قافیه لر و عجیب دیف لر و خوش آید بحر
 که اصل در شعر خاصه و در غزل ملاحظه اینهاست اختیار
 کرده است. که شعری خصوصاً غزل ده اصلاً ملاحظه و مقبول
 بونر و راحت را ایلمش در. لاجرم از اجتماع آنها اول سبب
 انک اجتماع ندن. شعر ویرا حالتی حاصل آمده است. آنک
 شعر نه بر حالت و لطافت حاصل کلمش در. که اگر چه بحسب
 بادی نظر. که اگر چه بادی نظر سببی ایدی یعنی اول نظره. آسان
 می نماید. آسان کور نوذ اما در گفتن دشوار است. اما دیکله

بعضی شیخ ده نداده است
 بنکرده است و شیخ سینه

خاصه بانی خصوص
 شعر در سینه

و لهذا اشعار ویرا و بوسیدن انگ اشعار نه سهل متمتع گفته
 سهل متمتع و بیشتر در معاصر خبر بوده است. **خبر و بوسیدن**
 معاصر و دلش در معاصر بر عهده جمع اولی معاشنه در و با
 یکدیگر صحبت داشته اند و بری بریده مصاحبت طومش در
 و مباشرت کرده اند. و ملاحظه را میسر کرد. چنانکه حسن
 میگوید. **انجلیں کہ حسن دیر قطع خبر و از راه کرم**
خبر و کرم طر لقیدن بقول ایلر آنچه من بند حسن میگویم
 انی کہ بن بند حسن درم. سخن چون سخن خبر و نیست بنم
 سوزم خبر و ک سوزی کی و کله در. سخن نیست کہ من میگویم
 سوز بود کہ بن درم بوند ایهام لطیف وارور **عماد**
فقیہ و دیگر از شعرای متغزل عماد فقیہ است. و کرد
 غزل کوی شعرا دن عماد فقیہ در. و دی شیخ خانقاہ صدار بود
 و اول خانقاہ و ارشیخ اولمش در. شعر خود بر رسم و اروان
 خانقاہ میخوانده است. کند و شعر بنی جمیع خانقاہ طبعی اوزر
 او قوش در. و استدعاء اصلاح میکرده. و اندون شوک
 اصلاحی طلب المیش در. و ازینجا میگویند. و بوسیدن ایدر لر
 کہ شعری کہ انگ شعری. شعر امانی کرمانست. کرمان مانی
 سنگ شعری در **خواجواست** وی نیز از کرمانست. او
 دخی کرمان دن در کرمان اسم شهر در. و در تزیین الفاظ و

بنی بوسیدن و بوسیدن
 متغزل کوی معاشنه اسم
 خانقاہ طبعی جمعی اوزر
 او قوش در
 امانی جمیع ایدر لر
 تزیین زینب ایچک
 معاشنه در
 بنی کویچک
 ایچک

و تحین عبارات. و الفاظ تزیینیده و عبارت تحسین. **جهدی**
 بلنج وارور. بمبالغه بر جهد و سعی طومار. و لهذا او را نخل بند
 شعر میخوانند. و بوسیدن آنکه نخل بند شعر او قور لر.
 ناصر بخاری است رحم الله وی از شعرا و را ئی النهر است
 اول ما و را و النهر ک شعرا سندن در. و در اشعار و جی پشی
 از تصوف هست. و انگ اشعار نه تصوف دن بر چاشنی
 وارور یعنی اشعار نه کلمات تصوف متعلق کلمات کتورش در
 و دیگری خواجہ رحمہ اللہ وی زنجار است. او بخارادن در و دی
 در غزل تنج خبر و میکند. و او غزل ده خبر دی تنج ایلر.
بساطی رحمہ اللہ وی ز سر قدست. او سر قد دن در.
 و شعری خالی از لطافتی نیست. و انگ شعری بر لطافت دن
 خالی و کله در. اما از فضایل مکتب بسیار عاری بوده است
 اما کسب و سعی ایدر حاصل اولان فضائل دن زیاده عاری و
 خالی اولمش در. چنانچه از اشعار وی ظاهر است. **انجلیں کہ ا**
اشعار ندن ظاهر در خیالی رحمہ اللہ شعری خالی از خالی
 نیست. انگ شعری بر حال و حالت دن خالی و کله در. و از
 ویست این. و بوانک اشعار ندن در **شعر** ای تر غمت را
 دل عشاق نشانه. ای جانان کہ سنگ عک تیرنه دل عشاق
 نشانه در کہ بران عک دن خالی اولما لر. خلقی تو مشغول و تو

کتب و اشعار و اشعار

زمیانه. و از خلق کماشغول و سن اور نادون غایب سن که چلی
 عرض اتم سن خطاب خدایه در **بیت** یارب بکه شایسته
 این نکته که در عالم. رخسار بکس نمودن شاه هر جای
 که معکف و یرم و که ساکن مسجد. گاه دیر که معکفی و گاه
 مسجد ساکنی ام یعنی گاه و یرده معکف و گاه مسجد ده ساکن
 یعنی که ترا می طلبم خانه بجان. یعنی که سنی خانه بجان طلب ایلم
 و یردن مراد بون مرتبه حقیقت در مسجد و مراد و مرتبه شریعت
 در خطاب خدایه در مراد و قرب الهی و مشاهد جمال علم زلی
 یی گاهی مرتبه شریعت ده و گاهی پایه حقیقت ده طلب اند و کن
 بیان در **بیت** در خانقاه دیو خرابات فروغ نیست
 هر جا که هست پر تو روی حبیب هست. حاجی بره کعبه
 و طالب دیدار. حاجی کعبه بولند و بز دیدار طالب که اول
 زیارت و کعبه سعیده در و بز مشاهد جمال الهی طلبنده ایز
 او خانه می جوید و من صاحب خانه. او خانه یی استر و بز صاحب
 خانه یی استر صاحب خانه و مراد باری تعالی حضرتی در
بیت زایر کوی تو از کعبه گذشت. سر کوی تو کجا کعبه کجا
 مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو. کعبه و بتخانه دن بمقصود
 سن سن خطاب خدایه در باقی بجاالت که فزونست
 و فانه. سنگ جمالک چگون که باقی هر نه و ارایه سنون

حجب غفلت
 حجب غفلت
 حجب غفلت

بخت و بخت بخت

و فانه در که اصلا اعتماد لایق و کله را بنیاد اولیا باقی ده
 داخل و کله که فزون و فانه ایله سوال وارد اول. تقصیر
 خیالی باصید گرم شست. خیالی نک تقصیری سنگ کرک امید
 یعنی که کنه را به از این نیست بجان. یعنی که کنه بوندن ابو بجان
 یوقدر خطاب خدایه در **آذری رحمة الله** اسفراینی است
 اسفراینی لودر که بوبریک اسمی در. و در اشعار روی طامات
 بسیارست. و انک اشعارند طامات چو قدر طامات
 قواعد و رسوم در اما بون مراد شول لفظ لودر که کند و نک
 حالی دکل اکین لاف و تعلق طریق ایله اشعارند کتور شول
 و از مطلعهای پسندید و لیست. و انک مقبول مطلع لودن
 در **مطلع** باز شب شد چشم من میدان کبریه آب زد.
 کر و شب اولدی نیم چشمم کریه میدان آب آوردی یعنی چشم
 و از کریه ایله ی سیل اشک به شیخون بر سپاه خواب و
 اشک سیلی کلدی خواب عسکره شیخون ایله ی مراد بسیار کریه
 سببی ایله چشم دن خواب کندی و یکدر **کاتر حیات**
 نیشابور نیست. نیشابور لی در. و ویرا معانی خاص است
 و انک معانی خاص چوق در. و ویرا ادای معانی نیز اسکو خاص
 دارد. و معانی ادا سنن و فنی کند. و سنن مخصوص سلوب طوئار
 اما شعری یکدست و سهوا نیست. اما انک شعری یکدست

نیشابور نیست

و سوار دکلدر شتر و کربه افتاده است. شتر و کربه واقع
 یعنی بری برینه مناسب و موافق دکلدر که همان شتر و کربه کبی در
 شتر دوه کربه کدی **شاهجی رحمت الله** سبزواری است
 سبزواری در سبزواری بر یک اسمی در. و او را اشعار لطیفست
 و انک لطیف اشعاری دارد در یک دست و سوار. بری برینه مناسب
 و سوار. با عبارات پاکیزه و معانی پرچاشنی. پاکیزه عبارت
 و پرچاشنی معانی ایله بوبیت انک اشعار نندن در بیت
 درین صحیفه خواندم خط خط از و. که هر چه می گزیم نقش کارخانه
 اوست **عارفی رحمت الله** طرولیت. سروی در. هر ی بریک
 اسمی در. که صاحب کتاب و مقاوله کوی و چوکان. که کوی و
 چوکان مقاوله سی کتابک اسمی صاحب در مقاوله مباحثه و محاطه
 معنی شده در. و آن از نظمهای سرآمد و بیست. و اول کوی و چوکان
 انک سرآمد و بلند نظم نندن در. و این چند بیت از آن
 کتابست. و بوبرقاج بیت اول کتاب دن در. در صفت
 اسب چوکانی. چوکانه منسوب اسبک صفت نده **مشهور**
 چون کوی سپهر گردستی. اول اسب بوینی که ایدوب کوی ملک
 کبی مد و رایله ی اولیدی. میدان میدان چو کوی جستی
 سرعت و چایک لکدن طوب کبی میدان میدان سحر اردی
 هر بار که در غرق شدی شرف. هر بار که اول اسب عرق غرق

سبزواری در سبزواری

چوکانی با سبزواری

سبزواری در سبزواری

غرق اولیدی. باران بودی و در میان برق. باران اولوردی
 و او را توده برق اولوردی باران دن و او را عرقی در برق دن مراد
 لغل لری در. بکجیت آفراسم او. آتش انک طینا غندن
 چشایدی. آوچیت صر از دم او. صر انک قور غندن
 اصلش ایدی سم طیناق دم قورق. هر ی که دوین در
 هر کوی. سری که اول اسب کوی قنده لیش ایدی. کردید
 ز سر عشق هر کوی. انک سر غندن طوبیک باشی و دمش ایدی
 ان لحظه که در بر و رفته. اول لحظه که اول اسب جنگه کتمش ایدی
 صد باد صبا بگرد رفته. یوز باد صبا غبار کتمش ایدی
 یعنی انک جولانی قتمده باد صبا محو و غبار اولمش ایدی. از
 کوه چوسیل در کدشته. طاعن سیل کبی کیمش ایدی که اصلا
 عت کورمش ایدی. و زجر چو باد بر کدشته. و در یادن باد کبی
 کچمش ایدی که مرکز الم واضطراب کورمش ایدی **میر نوایی**
رحمت الله صاحب دولتی که زمان ما بوجود او مشرفست
 شول صاحب دولتی که بزم زیانم انک وجود یله مشرف در
 هر چند پایه قدری. هر چند انک قدری پایه سی. نظر بر آب
 جاه و حشمت و قرب پادشاه صاحب شوکت. جاه و حشمت
 مرتبه لرنه و صاحب شوکت پادشاه یک قرب نظر و قیاس
 بمناقب معنوی از فضل و ادب و فضائل موهوب و مکتوب

از آتش

چایز و آدم

شرف اسمی در سبزواری
 صاحب دولتی که بزم زیانم انک وجود یله مشرفست
 شول صاحب دولتی که بزم زیانم انک وجود یله مشرفست
 هر چند پایه قدری. هر چند انک قدری پایه سی. نظر بر آب
 جاه و حشمت و قرب پادشاه صاحب شوکت. جاه و حشمت
 مرتبه لرنه و صاحب شوکت پادشاه یک قرب نظر و قیاس
 بمناقب معنوی از فضل و ادب و فضائل موهوب و مکتوب

و مناسبت معنوی به قیاس که مراد بوند در فضل و ادب ترکیبی
 مکتبه دکن مناسبت معنوی بی بیان ایچون در که از من بیانیه
 معنایند در فضائل موسوبه کسبله اولین فضائل در فضائل مکتبه
 کسبله اولان فضائل در مناسبت هنر لر معنیند در که مفردی
 منقبت و در قافک فحیدله مناقص عیلمر معنایند اوله و بی
 کبی از ان بلند ز است اندن بلند رک در هر چند پایه
 قدر و بی از ان بلند ز است تقدیرین در تقدیرین در که
 ویرا حسن شعر تعریف کند و بحدوت نظم توصیف که آنی
 حسن شعر اید تعریف وجودت نظم اید توصیف ایلید
 اما چون خاطر شریفش اما چون انک خاطر شریفی بواسطه
 کسب فضیلت تواضع کس نفس تواضع و کس نفس
 فضیلت کسبی واسطه سید بان فرد دامن است که
 تزلزل اتمش در دیگر از غیر لرک حجاب تماشایی تجار و
 جانی از ان معنی که ویرا از طبقه ایشان ارند و از مره
 ایشان شمارند مرتفع کشته اول معنی دن که انی انلرک
 طبقه سندن طومار و انلرک زمره سندن عدایه لر مرتفع
 اولش در تقدیر کلام دیگر از احباب تماشایی مرتفع کشته در
 ایشان ندن مراد شعر اور اما انصاف آنست اما فی
 اوله که هر جا این طایفه باشند و میسر باشند که هر یده که بویا

طایفه اولار اول باشن اولور و هر کجا نام این طبقه کوشند
 وی سر دفتر و هر قنده بو طبقه تک یا ز لر نامینی انک نامی
 سر دفتر اولور چنانکه این معنی باسم شریفش انجلین که
 انک اسم شریفه اولان بو معنی مبنی ازین معنی است
 بو معنی دن مجر و معلم در ازین معنی دن مراد سر دفتر اولید
 که بو قطع دن طاهر در معنی علی سیر الافاضل سرت در
 فاضلک سیری و زین بر زمان سیر ایلدک و اعزرت الفضل
 بالفواضل و فاضل لر اید اولان فضائلی تمام ضبط و حفظ
 ایلدک افاضل جمع افضل سرت باب ثانی دن فعل
 ماضی مفرد مذکره مخاطب در اعزرت فعل ماضی مفرد مذکره مخاطب
 در افعال بایندن که مصدری حراز در که حکم و حفظ ایلدک
 معنایند در و حراز حرزون در فضائل جمع فضیلت در
 فواضل جمع فاضله الفضائل لفظ منصوب مفعول عزت
 در مراد فضائل جمعیینه غالب سن دیکدر و با سبک
 و فقط اهل الفضائل طرأ و اسک ایل اهل فضلك جمعیینه
 فائق اولدک لذل صورت فوق الافاضل بوسیدن
 نامکی افاضلک و زرنه تصویر و تقدیم ایدم صورت ایدم
 و فوق الافاضل ایدم تنصیب علیه تعبیر اشارت ایلدقت
 فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب در فاق یفوق دن که قال بقول

نهی اسم فاعل در اخبار
 و اعلام معنیند

علی اصلنده علی در
 صاحب علو معنیند
 اسم فاعل در

افضل اسم تفضیل
 صورت اولان غیر
 اسم راجع در

فوق علی ایدم تقدیم ایلد
 فقط اجوف و ادبی

کبی باب اول دن در اهل لفظ منصوب و رطرا جیعا معانیه
 صورت فعل ماضی نفس متکلم و جمع در تفعیل باندن فوق
 لفظ منصوب در علی سیر دن و اد علی شیر در که افاضل لفظی
 اوزره مقدم در خطاب علی شیر در که نوایی و اد درست
 و احزرت فعل ماضی نفس متکلم و جمع اولی محله عام ملازم و کل
 زیر اباسمک ده کاف خطاب منع دن خالی و کله را اما جواز منع
 بود ز بر ابو وجه وخی جائز در که معنی بویله اولور افاضل سیر
 اوزره بر زمان سیر ایدم و فاضل لرایله اولان فضائی تمام
 ضبط ایدمک و محکم ایدم وجه اوله کوزه که مراد خطاب در فاضل
 جمع فاضل اولوب فاضل فضله معانیه اولیج جائز در که منع
 بویله اولور فضائی تمام ضبط ایدمک فضله لرایله که حصول دن دن
 سنه قائمش در فاضل فضله معانیه صاحب کتابک بتبیین
 روشند **ریت** ز آنچه فاضل ماند از اسناد رنگ امیراد
 یک سفال لا جور داین کند نیلوفرست و چون کوه نامش
 و چون انک نامی کوهی بزرگتر از است اندن اولور کدر
 که محل نظم که نظم دن هر محل صدق آن تواند بود انک نامی
 کوه نه صدق اولمغه امکان اولاد و هر مقام ارشتر شرف
 تواند یافت و بشود در مقام انک نامک شرفی بولمغه
 قادر اوله تخلص اشعارش انک اشعار رنگ تخلصی بایچه اول

زبونه ادا تفضیل

اول سنه ایدم که ازین معانی یکر مفهوم می کرد و بوغیر معاد
 مفهوم اولور نامزد کشته جفت اولمش در بایچه نامزد کشته
 تقدیر معاد **نوا** کنه نامش در تخلصها بنیا بد هیچ کس
 مخلص کرده هیچ کس انک نامک حقیقتی بولما ز بر لب
 بایند کان از وی نوایی و آن و بس بویچی رکک بلی اوزره
 آندن بایچه بر نو ابل ار لر نو ابر نجه معنا ایچون واقع ویش
 بونع آواز معانیه روشن در فارسی ده مخلص فانی در
 ترکی ده نوایی در که مخلص کرده نامندن نشان ظاهر و کل در
 بایند کانک بلی حرف می در لب کنا ر معانیه در نوایی اخطیا
 وحدت اوزره اولیج نوایی اولور داین نام حاضر و بس
 و او ایدمک بلب لا استعالم فقط معانیه در و اگر چه و اگر چه
 که بحسب قوت طبیعت وسعت قابلیت قوت طبیعت
 وسعت قابلیت حسبی ایدم هر دو نوع شعر ترکی و فارسی
 میسر است نه اکی در لوشه ترکی و فارسی میسر در اما
 میل طبع وی ترکی از فارسی بیشتر اما انک طبیعت میل
 ترکی به زیاده رک در و غزلیات وی باین زبان و زبان ترکی
 ایدم انک غزل لری از ده هزار زیادت خواهد بود و این سخن
 زیاده اولسیر در و مشنویات که در مقام بدخت لظافی وقع
 یافته و شول مشنویات که تحت لظافی انک معانی سنده وقوع

سنه تفضیل در سنه

بایند کان اسم فاعل جمع در
 کر منفردی بایند در سنه

ترکی و فارسی باین واقع
 اولمش در سنه

بولشد. بسی هزار بیت نزدیک. او تو ز یک بیت قریب
 در. و سمانا که. و شویله معلوم اولور که. بآن زبان به از وی پیش
 از وی کسی شعر نه گفته است. اول زبانله اندن خوب و اندن
 اول و اندن زیاده بر که شعر ایتمش در. و کوه نظم نه گفته
 و نظم کوه نه دلمش در. و از جمله اشعار فارسی و لیت. و آنک
 فارسی اشعار نک جمله سندن در. قصیده که در جواب قصید سحر
 دهلوی. شول قصید که حسره و دهلوی نک قصیده سنگ جوابنده
 که مستی بر یای ابرار است. که دریای ابرار ایله مستی دارد.
 واقع شده. واقع اولمش در. و مشتملست بر بسیاری از معانی
 دقیق و خیالات لطیفه. اول قصیده معانی و دقیق دن و خیالات
 لطیفه دن چوچ نشنه اوزن مشتمل در. و مطلعش امنیت
 و اول قصیده مطلع بود. مطلع آتشین لعلی که تاج خسرو ازا
 نر یور است. شول آتش رنخلو لعل که باد شاه لک تا جینک
 زایب و زبوری در. آنکله بر خیال خام چیت در سر است
 حقیقتده اول لعل اندک باشنده اولا خام خیالی بشور کن
 اوزی بر آنکله در آنکله کوز در چیت بونده بشک معاشنه دخی
 ممکن در که معنی بویله اولور آنکله باشنده اولان خام خیالک
 پشتمه سندن اوزی بر آنکله در و این رباعی را. و بو رباعی بی
 در نهایت قدوم بعضی آینه کان از سفر حجاز مجاز سفندن

سی او تو ز یک بیت قریب

مستی بر یای ابرار ایله مستی دارد

لعلی که تاج خسرو ازا نر یور است

قدوم کلک نشنه

172
 ندن کلجی لک بعضی قدوم تهیه سنده. در رقعته نوشته بود
 بر کاغذ پاره سنده باز مش ایدی. مؤلف کتاب کعبه دین دلی
 وقت نهایت ایچون دید کی رباعی در رباعیه انصاف بن ای
 خلک مینا فام. ای صرچه رنخلو خلک انصاف ویر یعنی انصاف اید
 تا زین دو که ام خوبتر کرد حرام. که بواکی سندن قنقیسی خوبتر
 صالندی. خورشید جهان تاب تو از جانب صبح. صبح جانبد
 سنگ جهانی روشن اید چی خورشید کی. یا ماه جهان گرد من
 از جانب شام. یا شام جانبدن بنم جهانی دور اید چی فام
 و این رباعی دیگر را در رقعته دیگر نوشته بود. و بوغیری رباعی غیر
 کاغذ باز مش ایدی. این نامه نه نامه واقع در دمنست بونه
 نامه دکلر بلکه بنم در دمی دفع اید چی در. آرام درون برنج پرور
 منست. بنم برنج نایله پرورده اولمش در و نک آرامیدر شکن
 دل کرم و دیم سرد منست. بنم کرم قلک و سرد و بار و شک
 شکنی در یعنی خبر از ماه جهان کرد منست. یعنی اول نامه بنم
 کرد ما ممدن خبر در بودنی مؤلف کتاب ایچون دیش در. و این
 رباعی دیگر را در رقعته نوشته بود. و بوغیری رباعی بی بر کاغذ پاره
 سنده باز مش ایدی. رباعی کرد در دیم بکفت و کویم باشم
 اگر دیرده اولام سنگ کفت و کویکله اولورم. و در حریم حبست
 وجویت باشم. اگر حرم ده اولام سنگ حبست و کویکله اولورم

فام یک منشی افاده ایلد

جهان ب و جهان صدف
 بر کبیجی

واقع اسم فاعل است

حرم دن و اولام سنگ حبست

در وقت حضور روبرویت با ششم حضور وقتند و نکته
 سکا متوجه و ناظر اولورم. در غیبت نیز دل بسویت با ششم
 غیبتند و حاضر و کل اکین و لم سنگ جانکه اولورم یعنی قلم
 ایله سکا متوجه اولورم. **روضه هشتم** سکرچی
 روضه. در حکایت چند از زبان احوال بی زبانان. بی زبان
 لک و لکزدن بر پنج حکایت بیانند در بی زبان دن و اد کو یا
 اولیا نرد که حسرو مندان و نکته و انان امثال آن وضع کرده
 که حسرو مندلر و نکته و ان لراکت امثالنی وضع ابلش لر در
 با طبیعت غرابت و ندرت. تا غرابت و ندرت سببی طبیعت
 بران اقبال نماید. طبیعت که اقبال و توجه کو کستره. و بروی
 ابواب فهم و حکم و مصالح بکشاید. و انک اوزر حکم و مصالحی
 فهم اکت فیو لرین آنچه حکم جمع حکمت در مصالح جمع مصلحت در
روضه آن ندیدی که حسرو ده دان بشکر. آنی کور مدکی که خنده دان
 شکر ایله. و اروی تنج را کند شیرین. آجی داروی شیرین الیر
 تا بان حیل از تن رجو. تا اول حیل و ظرافت ایله رجورک
 تمسندن. بر در پنج و محنت دیرین. قدیمی رنج و مخنی از الای
 خسرو ده دان مراد طبیب در دارودن مراد علاج ایچون اولان
 سنه در حکایت. روبا هی با کرکی دم مصداقت میزد. بر دگو
 بر قور دلیله مصداقت و موافقت دمنی اوردی. و قدم موافقت می

نی نهاد. و موافقت و موافقت فد منی فودی. با یکدیگر بیانی بکشد
 ایکی سی معابر باغ او غریدیلر در اسوار بود و دیوار با پر خار. انک فوی
 حکم و دیوار لری پر خار ایدی. کور آن بگردیدند. اول بانگ اطرافنی
 دولته لر تا بسورانی رسیدند. با بر سوراخه ایرشدیلر. بر روبا ده
 و بر کرک نک. روبا همگ و قورده دار. روبا ده آسان در آمد
 و کرک بر حمت فراوان. روبا ده آسان و کرک وافر حمتلر
 کردی. انکورهای کونا کون دیدند. کونا کون اوزوم لکوردیلر و میو یا
 رخا رنگ یافتند. در رخا رنگ میو لر بولدیلر. روبا ده زیرک بود.
 روبا ده زیرک ایدی. حال بیرون رفتن را ملاحظه کرد. طشع گمت
 حالنی ملاحظه ایلدی. و کرک غافل چند انکه توانست بخورد. و
 غافل تور و اول قدر که قادر ایدی ییدی بود و جی جایز در و کرک
 غافل ایدی. ناکاه باغبان آگاه شد. ناکاه باغبان آگاه اولدی
 چوب دستی برداشت. بر دست چوب قالد روی. و روی
 بایشان نهاد. و انزه توجه و وقت ایلدی. روبا ده باریک
 میان. اینجه بل لود لکو. زود از سوراخ بخت. فوری سوراخ
 طاشره یه صیحا دی. و کرک بزرگ شکم. و بیوک قور قورده. در انجا
 محکم شد. اول سوراخ محکم اولدی طشع یه حقیقه قادر اولدی
 باغبان بوی رسید. باغبان اگر ایرشدی. و چوب دستی بر کشید
 و بر دست چوب چکدی. چندان بزدش. قورده اول قدر اوردی

سورخ دگر

سورخ دگر
سورخ دگر
سورخ دگر

که نه مرده و نه زنده پوست درین و پشم کنده که نه مرده و نه زنده
 پوستی بر تلمش و موی تو پیش از سوراخ بیرون رفت
 سوراخن طاش کنده **قطعه** زور مندی کن ای خواجهر
 زرد مال سببی ایله ای کشتی کسیه زور مندی لک فطلم ایله
 کاش کار زبون خواهی رفت زیر عاقبت زبون و عاقبت
 کتک کرک فریبست کرده بسی نعمت و ناز نعمت و ناز
 سنی زیاده فریه انیمش زان بیندیش که چون خواهی رفت
 اندن فکر ایله که نیچه کتک کرک باچین جسته ندانم که چه سان
 بوخلین فریه جسته ایله بلزقم که بدر مرک فرون خواهی رفت
 مرک قیوسنک ایچنه نه وجهه کتک کرک چه سانک معناسی
 بومصراعیه قید اولندی هسلت معنی چون **نکات** کز دی
 زهر مضرت دریش و تیر خبانت در کیش بر عقرب مضرت
 زهر نیشنده و خبانت تیر کشنده نیش صوفندی کیش
 ترکش غنیمت سفر کرده سفر قصدن ایله دی بلب
 ابی پینا و در رسید بر اینلو ایک کن رنه ایر شدی
 خشک و دوما خشک و محقر قالدی نه پای کندن و نه
 رای باز کشتن نه اول ابی چکه پای قدرتی و نه کرد و نه
 رای و ارادتی و ارایدی سنک پستی آن معنی را از وی
 کرد بر قیلو بجه اول معنی تی عقرب دن مشاهده ایله دی بروی

بیشتر یک که زدن سوراخ کاش
 چون مال ایله استفهام در
 کتک کرک
 بومصراعیه قید اولندی هسلت معنی چون نکات کز دی
 زهر مضرت دریش و تیر خبانت در کیش بر عقرب مضرت
 زهر نیشنده و خبانت تیر کشنده نیش صوفندی کیش
 ترکش غنیمت سفر کرده سفر قصدن ایله دی بلب
 ابی پینا و در رسید بر اینلو ایک کن رنه ایر شدی
 خشک و دوما خشک و محقر قالدی نه پای کندن و نه
 رای باز کشتن نه اول ابی چکه پای قدرتی و نه کرد و نه
 رای و ارادتی و ارایدی سنک پستی آن معنی را از وی
 کرد بر قیلو بجه اول معنی تی عقرب دن مشاهده ایله دی بروی

بروی زخم نمود که زخم ایله دی بر پشت خود شس سوا
 ساخت آن کند و ارفه سینه بند روی و خود را در آب
 انداخت و او را دن کند و سنی آبه اندی آشنا کن
 روی بجانب دیگر نهاد یوزه رک ایک او بر جانب توجیه
 ایله دی در آن اثنا آوازی بکوشش رسید اول انشاده
 انک کوشنه بر آواز ایر شدی که کز دم چیزی بر پیش
 میرند که عقب انک ارفه سینه سینه او در سوال کرد
 که این چه آواز است سنک پشت عقرب سوال ایله دی که
 بونه آواز در جواب داد که این آواز نیش منست عقرب
 جواب دردی که بونیم نیشم آوازی در که بر پشت تو
 میزخم که انی سنک رفته که او ررم هر چند میدانم که راجا
 کار کرمی آید اگر چه بلورم که از ایدجی کلر اما خاصیت خود
 نمی توانم کند است اما کند و عادت و خاصیتی ترک نکند قادر
 اولمازم سنک پشت گفت هیچ به از ان نیست سنک
 پشت ایله دی هیچ اندن یک بود که این بدست را از
 حوی زشت بر مانم که بود بدست شنی قبیح خویندن خلاص
 ایدم و نیکو سرشان را از آسیب وی ایمن کرد و انم و
 نیکو سرشت لری انک ضرر زدن ایمن ایدم باب و درشت
 سنک پشت صوبه طالدی و براموج در بود انی موج قیدی

بیشتر یک که زدن سوراخ کاش

عنوان حکم منته

و بجای برد که گویا هرگز نبود. و بر ریه الهی که گویا هرگز اولدی
مقدم هر جوانی که درین بزم مکش و ف. هر بظام
که بوشتر و ف. و بزم مکند بزم شراب مجلسی در بزم بزمی
که بونع مراد دنیا در. تا ر صد حیدر خط از و س از و س
هر خط ده اندن یوز جمله ماری ساز و پیدا ایلر ماری قیلی
که کت ز مناسبتی ایلر خوب واقع اولمش در ساز که مهر اع
مانی ده واقع اولمش در دوزن معاشنه در. به از ان مشیت
که در موج فاعوطه خورد. اندن یک بود که فاعوطه غوطه
سید یعنی هلاک اولد. تا وی از خلق و خلق زوی باز رهند.
تا اول ظالم کند و خوبیدن و خلق اندن خلاص بولار غوطه خورد
بسته معاشنه در **حکایت** موشی چند سال بر موش بر
قاج بیل. و در دکان خواجه بقال از نقلهای خشک و میوه های
مالا مال بستی بر. خشک نقل لردن و تر میوه لردن بریز
بقال خواجه نک و کانه باشد الهی. و از ان نعمتهای تر خشک
می خورد. و اول تر خشک میوه لردن بدی. خواجه بقال از
می دید و اعراض می کرد. خواجه بقال انی کوروی و اعراض ایلدی
و از مکاشفای اعراض می نمود. و اگر مکافات و جزا الکن اعراض
کوستر روی. تا روزی. تا بکون. بکلمه گفته اند. اول سبله
که ایشتر در **بیت** سفله دون را چو کرد و معده سیر و

عنوان حکم منته

و بزمی

دون سفله نک چون که معده سیر و سگی پادلا بر هزاران شور
و شکر کرد و دلیر. پنج بیک شور و شراد زرع دلیر و مقدم اولور
حرصش بران داشت. حرص موشی اول فکر او زرع طوندی که
همیان خواجه را برید. که خواجه نک کیسه سنی کندی. و سنج
و سفید هر چه بود بخانه خود کشید. و دنیا رو درم هر نه که وار
ایدی کند و بواسطه چکدی. چون خواجه بوقت حاجت. چونکه خواجه
حاجت وقت شده. دست به میان برد. الهی کیسه به صوتی
چون کیسه مفلشش تهی یافت و چون معده کرسنگان خالی
اول همیان مفلرک کیسه سی کبی تهی و آجلرک معده سی خالی بولق
داشت که آن کار موشیست. بقال بدی که اول قباح موشک
ایش در کوبه و ارکین کرد. کوبه کبی بپیو ایلدی. و بر اکرنت
و موشی طوندی و رشته دراز در پای دیست. و انگ ای غنم
بزا و زدن رشته بعلدی. و بکذاشت. و خودی. تا بسورخ خود
در و ن رفت. تا کند و سوا خنک ایچنه کندی. و باندازه رشته
و رشته مقداری یله. غور آن بدانت. انگ غور و خاتینی بدی
و نبال آن گرفت. اول رشته نک آردنی طوندی. و ان سوراخ
بکند. و اول سوراخی قزوی. تا بخانه وی رسید. تا موشک بواسطه
ایرشدی. خانه دید چون دکانچه صرافان. صراف لک دکانچی
کبی بر خانه کوروی. سنج و سفید بر هم ریخته. سنج و سفید بر

عنوان حکم منته

عنوان حکم منته

بری وزره دو کلمش و دینار و درم با هم آمیخته و دینار و درم
 بری بری ایلد فوشش حق خود را تصرف نمود کند و حقنی تصرف
 کوسته دی یعنی اوراد و الب حفظ ایلدی و موشش ایلدون اورد
 و یک کمال کر بسپرد و موشش کاشیده که کوزدی و کربنک چنگا کتیم
 ایلدی ناجرای خود دید آنچه دبد ما کند و جزا سنی کوردنی که
 کوردی و مگاش خود کشید و کند و مگاش فانی چکدی ای که چکدی **طلوع**
 کرمش و شری هست حریف جهان راست اگر بر غوغا و بلا و آریه
 جهان حریف لونه در **حشرم** دل قانع که زهر شور و شری است
 غم و مسرور در فانی کولی که هر بر شور و شردن قور تندی
 در شتر قانع همه روح آمد و راحت قانع غنچه و دکل
 روح و راحت کلدی یعنی ذوق و حضور و قانع ده در رفیع
 را یک فتح سید نعمت معنی نه در در حرم فرو نیست اگر در
 سری هست حرم زیاده لکنه در اگر بزر و در و محنت و آس
من قنع عتد من ملع ذل حکایت رو باهی بر سر آهی
 ایستاده بود بر رو باد بر سر راهن طومر شدی و چشم مرا
 بر چپ و راست نهاده و مراقبه و انتظا چشمی چپ و راست
 فوشندی چپ صول راست صاغ مراد امل افه نظر اید و بطوری
 و یکد رنگاه از دور سیاهی پیدا شد ناگاه اراقدن بر سیاه
 ظاهر اولدی چون زد یک آمد چونکه اول سیاه یعنی کلدی

سبب و علل

جهان حریف

خداوند تبارک و تعالی

دید که یکی دزن کرک با سکی بزرگ کوردی که بر بر بنی قور و بویوک
 کلبه بر صورت یاران صادق و دوستان موافق صادق یا
 لرد موافق دوست لرد صورتی اوزر همراه می آیند همراه کلور لرد
 نه اورا ازین تو اتم فریبی نه انگ بودند تو اتم و فریبی دار و نه
 این را از و غده غده اسبی و نه بود که اندن بر ضرر و اضطراب
 اوراد و مراد کرک در این دن مراد کلب در این را دن مراد کلب
 از و دن مراد کرک در رو باه پیش وید و سلام کرد رو باه انگ
 ادر کلدی و سلام ایلدی یعنی انزه استقبال ابد و سلام در
 و وظیفه احترام بجای آورد و احترام و تعظیم وظیفه سنی بر نگوی
 و گفت الحمد لله که کین دیرین بهر تازه بدل شده است و
 ابندی الحمد لله که اسکی کین تازه محنت تبدیل اولمش در و
 دشمنی قدیم بدوستی جدید معوض گشته و قدیم دشمنی
 جدید دوست لغه معوض اولمش و یعنی دشمنی که گمش
 دوست لرد کلمش در معوض اسم مفعول در معوض لشمش
 معنانه و مصدر یعنی اولم جاز و در معوض معنانه اما بخوان
 که بدانم اما استرم که بلم که سبب این جمعیت چیست
 که بوجعیه سبب نه در و باعث این امنیت چیست
 و بواسطه این که باعث کیم در سک گفت سبب این جمعیت
 دشمنی شبانست که ایندی بوجعیه سبب چوبان ایلد

دیده اسم فاعل است

دیده اضطراب و در بنی

امور و در بنی

شبان چوبان

دشمنی که در اما دشمنی که شبان مستغنی از بیابانت اما اگر
 جو بانک و شکستگی باین دن مستغنی در و سبب دشمنی من با وی
 ای که و بنیم جو بانک و دشمنی که سبب ولد که دی روز و و کون
 این کرک که امر و بر فور که بو کون مراد دولت و فاقه او
 دست داده است با که انگ مو انست و موافقتی دولتی متیر
 اولمش در بر رنه ماحله کرد و یک بزه بر بود بزم سورینه
 حمله ایلدی و بر قوزی فیدی من چنانکه عادت من بود بن
 انجلیس که بنم عادت می ایدی در قفای وی بدو دیدم انگ اردن
 یلدم تا آن بزه را از وی بستم تا اول بزه بی آندن ایلد اما
 بوی رسیدم اما اگر ابر شدم چون باز آمدم چون کرد و کلام
 شبان چوب بر من کشید چوبان بنم اوز ریه چوب چکلی
 و بی موجهی مرا رنجاند و بر سبب سزنی انجندی من نیز از و
 رابطه دوستی بستم بن وخی آندن دوست لوی رابطه سنی
 قطع ایلدم و با دشمنی شدیدی او پیوستم و انگ قدیمی و
 اولاشدم و انگ ایلد دوست لوی ایلدم **قطعه** بدشمن دوست
 شوزان سان که مرکز دشمنه انجلیس دوست اول که مرکز
 بنیغ دشمنی خسر اشدت و بی دوست دشمنی که فنی ایست
 پوشکی طرلمیه یعنی آندن سکا ضرر ایشیده مکن با دوست چیدن
 دشمنی سان دوست ایلد اول قدر دشمنی که و خصوصتی ساز

دشمنی که در اما دشمنی که شبان مستغنی از بیابانت اما اگر
 جو بانک و شکستگی باین دن مستغنی در و سبب دشمنی من با وی
 ای که و بنیم جو بانک و دشمنی که سبب ولد که دی روز و و کون
 این کرک که امر و بر فور که بو کون مراد دولت و فاقه او
 دست داده است با که انگ مو انست و موافقتی دولتی متیر
 اولمش در بر رنه ماحله کرد و یک بزه بر بود بزم سورینه
 حمله ایلدی و بر قوزی فیدی من چنانکه عادت من بود بن
 انجلیس که بنم عادت می ایدی در قفای وی بدو دیدم انگ اردن
 یلدم تا آن بزه را از وی بستم تا اول بزه بی آندن ایلد اما
 بوی رسیدم اما اگر ابر شدم چون باز آمدم چون کرد و کلام
 شبان چوب بر من کشید چوبان بنم اوز ریه چوب چکلی
 و بی موجهی مرا رنجاند و بر سبب سزنی انجندی من نیز از و
 رابطه دوستی بستم بن وخی آندن دوست لوی رابطه سنی
 قطع ایلدم و با دشمنی شدیدی او پیوستم و انگ قدیمی و
 اولاشدم و انگ ایلد دوست لوی ایلدم **قطعه** بدشمن دوست
 شوزان سان که مرکز دشمنه انجلیس دوست اول که مرکز
 بنیغ دشمنی خسر اشدت و بی دوست دشمنی که فنی ایست
 پوشکی طرلمیه یعنی آندن سکا ضرر ایشیده مکن با دوست چیدن
 دشمنی سان دوست ایلد اول قدر دشمنی که و خصوصتی ساز

ساز و ارتقا با یلمه که بار غم تو بود دشمن شود دوست که سنگ
 رنگه دشمنی که دوست اول بود هم معنی در که سنگ رنگه دشمنی که
 دوست اول **حکایت** رو باهی را گفتند بر رو باهی را
 که هیچ توانی که هیچ قادر مین که صد دنیا رستانی که یوز
 دنیا را لسن و پغای بکان ده رسانی و کو یک کلابه
 بر خبر ابر شده سن گفت و الله فردی سر او انست ابتدا
 و الله بو بر وافر و در اما درین معامله خط جابست اما
 بو معامله ده جان خطی دارد **قطعه** از سفله نیل مکرم
 امید داشتن سفله دن کره و اصل اولی امید طومنی کشتی
 بوج لجه حرمان فکند نشت کشتی بی حرمان لجه سنگ موجه برقی
 در که در طه هلاک در مراد سفله دن حصول کرم سیر و کل اید کن
 بیان در لجه آبک در یکی بری حرمان محدود ملو نیل فتح نوله انگ
 معاشنه در مکرم را انگ فتمه سیه کرم معاشنه در پیش عدو
 زبون شدن از میل و جاده مال و جاده میلدن عدو نک او کنده
 زبون و حقیر اولمق خود را بورطه خطر جان فکند نشت کند و سنی
 جان خطی کرد ابنه بر مق در **حکایت** شتری در صحرا
 چرا میگرد بر شتر صحرا ده اولار دی و از خار و خاشاک ان صحرا
 عند اینوزد و اول صحرا انگ خار و خاشاک کن عند ابردی
 بخار بنی رسید بر دکن فدانه ابر شدی چون زلف چوبان

دشمنی که در اما دشمنی که شبان مستغنی از بیابانت اما اگر
 جو بانک و شکستگی باین دن مستغنی در و سبب دشمنی من با وی
 ای که و بنیم جو بانک و دشمنی که سبب ولد که دی روز و و کون
 این کرک که امر و بر فور که بو کون مراد دولت و فاقه او
 دست داده است با که انگ مو انست و موافقتی دولتی متیر
 اولمش در بر رنه ماحله کرد و یک بزه بر بود بزم سورینه
 حمله ایلدی و بر قوزی فیدی من چنانکه عادت من بود بن
 انجلیس که بنم عادت می ایدی در قفای وی بدو دیدم انگ اردن
 یلدم تا آن بزه را از وی بستم تا اول بزه بی آندن ایلد اما
 بوی رسیدم اما اگر ابر شدم چون باز آمدم چون کرد و کلام
 شبان چوب بر من کشید چوبان بنم اوز ریه چوب چکلی
 و بی موجهی مرا رنجاند و بر سبب سزنی انجندی من نیز از و
 رابطه دوستی بستم بن وخی آندن دوست لوی رابطه سنی
 قطع ایلدم و با دشمنی شدیدی او پیوستم و انگ قدیمی و
 اولاشدم و انگ ایلد دوست لوی ایلدم **قطعه** بدشمن دوست
 شوزان سان که مرکز دشمنه انجلیس دوست اول که مرکز
 بنیغ دشمنی خسر اشدت و بی دوست دشمنی که فنی ایست
 پوشکی طرلمیه یعنی آندن سکا ضرر ایشیده مکن با دوست چیدن
 دشمنی سان دوست ایلد اول قدر دشمنی که و خصوصتی ساز

دشمنی که در اما دشمنی که شبان مستغنی از بیابانت اما اگر
 جو بانک و شکستگی باین دن مستغنی در و سبب دشمنی من با وی
 ای که و بنیم جو بانک و دشمنی که سبب ولد که دی روز و و کون
 این کرک که امر و بر فور که بو کون مراد دولت و فاقه او
 دست داده است با که انگ مو انست و موافقتی دولتی متیر
 اولمش در بر رنه ماحله کرد و یک بزه بر بود بزم سورینه
 حمله ایلدی و بر قوزی فیدی من چنانکه عادت من بود بن
 انجلیس که بنم عادت می ایدی در قفای وی بدو دیدم انگ اردن
 یلدم تا آن بزه را از وی بستم تا اول بزه بی آندن ایلد اما
 بوی رسیدم اما اگر ابر شدم چون باز آمدم چون کرد و کلام
 شبان چوب بر من کشید چوبان بنم اوز ریه چوب چکلی
 و بی موجهی مرا رنجاند و بر سبب سزنی انجندی من نیز از و
 رابطه دوستی بستم بن وخی آندن دوست لوی رابطه سنی
 قطع ایلدم و با دشمنی شدیدی او پیوستم و انگ قدیمی و
 اولاشدم و انگ ایلد دوست لوی ایلدم **قطعه** بدشمن دوست
 شوزان سان که مرکز دشمنه انجلیس دوست اول که مرکز
 بنیغ دشمنی خسر اشدت و بی دوست دشمنی که فنی ایست
 پوشکی طرلمیه یعنی آندن سکا ضرر ایشیده مکن با دوست چیدن
 دشمنی سان دوست ایلد اول قدر دشمنی که و خصوصتی ساز

دشمنی که در اما دشمنی که شبان مستغنی از بیابانت اما اگر
 جو بانک و شکستگی باین دن مستغنی در و سبب دشمنی من با وی
 ای که و بنیم جو بانک و دشمنی که سبب ولد که دی روز و و کون
 این کرک که امر و بر فور که بو کون مراد دولت و فاقه او
 دست داده است با که انگ مو انست و موافقتی دولتی متیر
 اولمش در بر رنه ماحله کرد و یک بزه بر بود بزم سورینه
 حمله ایلدی و بر قوزی فیدی من چنانکه عادت من بود بن
 انجلیس که بنم عادت می ایدی در قفای وی بدو دیدم انگ اردن
 یلدم تا آن بزه را از وی بستم تا اول بزه بی آندن ایلد اما
 بوی رسیدم اما اگر ابر شدم چون باز آمدم چون کرد و کلام
 شبان چوب بر من کشید چوبان بنم اوز ریه چوب چکلی
 و بی موجهی مرا رنجاند و بر سبب سزنی انجندی من نیز از و
 رابطه دوستی بستم بن وخی آندن دوست لوی رابطه سنی
 قطع ایلدم و با دشمنی شدیدی او پیوستم و انگ قدیمی و
 اولاشدم و انگ ایلد دوست لوی ایلدم **قطعه** بدشمن دوست
 شوزان سان که مرکز دشمنه انجلیس دوست اول که مرکز
 بنیغ دشمنی خسر اشدت و بی دوست دشمنی که فنی ایست
 پوشکی طرلمیه یعنی آندن سکا ضرر ایشیده مکن با دوست چیدن
 دشمنی سان دوست ایلد اول قدر دشمنی که و خصوصتی ساز

در هم خوبک زلفی کبی بوکم بوکم و چون روی مجنون نازده
 و مجنون یوزی کبی نازده و خرم کردن از دراز کرد. شتر
 حرص بوفنی اوزاندی. تا از آن بصره گیرد. تا اول خار بن
 بر نصیب طوطه. دید که در میان آن افنی خلقه کرده. کوردی که
 انگ او را سنده بر افنی خلقه اولمش. و سر را بدم فراهم آورده
 و باشتی فوری و غیل بر بره کتورش. باز پس گفت. آندن
 فراغت ابدوب که و آورده و دندی. و از آرزوی بگشت
 و انگ از و سندن فراغت ایدی. خار بن پنداشت. خار بن
 طعن ایدی. که احرا از او از زخم سنان و سیت. که شتر که احرا
 انگ سنانی زخم سندن و زخم سنان اصل سکونک و موری که خاری
 اگر شبیه شمشیر. و اجتناب وی از تیزی دندان وی. و انگ
 اجتنابی انگ دندان که کس نکند در اجتناب بن صکره
 واقع اولان وی اولدن مراد شتر و وی نماندن مراد خار بن در
 شتر از اد ریافت. شتر خار بن اول طشتی فهم ایدی گفت
 که بیم من ازین مهان پوشیده است. شتر خار بن ایدی که بیم
 خوفم بپنهان مهان دن در نه از میزبان آشکار. آشکار میزبان
 دن و کله بپنهان مهان دن مراد افنی در میزبان قوفچی که بپنهان مراد
 خار بن در و رتس من از زخم دندان مارست. و بیم خوفم مارک
 دندان زخم دندان در نه از زخم بیکان خار خارک بیکانی زخم دندان

کس که بپنهان
 شتر خار بن
 در میزبان

از این که اولی زخم

و کله بیکان نزن. اگر نه هول میمان بودی. اگر مهان هول و خو
 اولی سیدی. میزبان را یک لقمه کردم. میزبان بر لقمه ایدرم
فقط کس از لقمه نبرد کرم نیست عجب. اگر کرم لقمه دن
 خوف این عجب و کله. ز خبث نفس نه از پشم و استخوان
 رسد. لیک نفسک خباثتدن خوف ایدر پشم و استخواندن
 خوف ایدر پشم بوک در بونص صابج و صقل مراد در مراد کرم لشمک
 خبث نفسدن خوف ایدر صورت و شکندن خوف ایدر دیگر
 کسی پانند در میان خاکستر. شول که که آیا غنی کل اچنه قوی
 مقررست که از آتش نهان **رسد** مقرر در که مستور و لا
 آتشدن خوف ایدر خاکستر دن خوف ایدر **حکایت** سکی از بهر
 طعمه بر کلب بر طعمه دن او تری. بر در در و افن شهر ایستاده بود
 شهر سوافتنک قوی و زح طورش ایدی. دید که قرضان کردان
 کردان کوردی که بر قرضان دونه دونه. از شهر بیرون آمد
 شهر دن طاکشده کدی. و روی بصحاحاد. و یوزنی صحابه
 قودی. سید در دبال او دوان شد. کلب انگ ر دخیرون
 اولدی. و او از داد که ای قوت روان و ای قوت بن و غایب
 که ای تنق قوتی و روح قوتی و آرزوی دل و آرام جان و
 دکل آرزوی و جانک آرای. عنبریت جا کرده. قنق
 عنبریت اینش سن و رو که آورده. و یوزی که لقمه ایدر

کس که بپنهان

از این که اولی زخم

کس که بپنهان

گفت درین بیان قرص نان ابندی بویابان با جوی از هر شکلی
 کرکان و پیکان کرک لرد پیک لرد پیک لردن بر طایفه ایله
 آشنایی دارم آشنای طو تارم احرام زیارت ایشان
 بسته ام آنک ز یارتی احرامی بختم سک گفت مرا
 ترسان کلب قرص نان ابندی بنی قورقتمه اگر کام نهنگ دهن
 شیر در روی من در طهای تو ام اگر تک حک طمغه و اسلاک
 اغزنه که سه بن سنگ قفا که هم اصلا سندن جدا اولمازم
قطعه ای که بوم خوشش هرگز اویم که کند و عمرده هرگز خالی نشم
 ز آرزویت سنگ آرزو کن خالی اولدم کر که همه جهان
 بگردی اگر جهانک جمیع اطرافنی دورایده سن ساکن
 نشوم ز جبت و جوبت سنگ جبت و جوبکن ساکن فاع
 اولمازم **رباعیه** آنا که جز زبان بنود زنج جان شان آنکه
 نان دن غیری ایله آنک جانی زنج اولمازم دارند و جدمت
 و نمان برای نان نان ایچون ادانی تک خد متنه بوز طوتا لر زونی
 اولور لر کر فی المثل ز دست خسان صد قفا خورند وضا اگر سن
 لرالذن قفالر نه بوز سله به لر همچون سکنه کر سنده اند رفقای نان
 نان آردن آنکر کر سله کلب لر کبی در سک کر سنده اند تقدیر نه
حکایت پنج پاک گفتند بیکر آیدید چه بسکه کج
 بیکر ان افادی چون کج بیکر شکله دوشدک دبابی میدان

جوی و در خطاب
 بوی و در خطاب
 نان آردنی خورند

کج روی نهادی کج رو لک بیدانه ایاق قودک گفت
 از مار بخرید برداشتم ابندی مار دن بخرید حاصل ایدم که بان
 راستی و راست روی که اول راست لی و راست روی ایله
 همیش از سنگ جفا سر کوفته است دایم جفا کشدن باشی دو
 کلمش در یا از زخم ستم دم برین با طالم زخم دن قورغی کلمش
 در **قطعه** هر جا پری بصورت خود کرد و آشکار هر رده
 کند و صورت آید آشکاره اولما او را چو جان کشند در آغوش خوش
 نکت آنک جانی کبی کند و آغوش لرنه نکت و محکم حکم لر یعنی تخت
 لر دن یک قورچر هر جا شکل راست بر آید شکل باز هر رده
 پری مار شکله راست شکل ایله طاهر اولما سنگین دلاک شک
 ز دور زنده شش جوب و سنگ سنگین دل لر آنی اراقدن جوب
 و سنگله او در لر **حکایت** غولی از جفت خوشش جدا بمان
 بر قورغه کند و جفت سندن جدا قالمش و محنت بی جفتی اش
 بر کنار در پاشان و جفت سزک محنتی آنی در یاکنا زنده او
 نورمش یعنی جفت سزک کندن در یاکن رنه کلمش هر سو نظری
 می انداخت هر جابه بر نظر آردی و خاطر غمخیز خود را و کند
 غم کورمش خاطر می از غم بی جفتی جفت سزک غمخیز می پرد
 متنی ایرونی نگاه آکسوزدن **مثنوی** ماهی دید در میان
 آب آب بچینه بر ماهی کوردی همچو آب وان روان بشتاب

کج روی نهادی کج رو لک بیدانه ایاق قودک گفت
 از مار بخرید برداشتم ابندی مار دن بخرید حاصل ایدم که بان
 راستی و راست روی که اول راست لی و راست روی ایله
 همیش از سنگ جفا سر کوفته است دایم جفا کشدن باشی دو
 کلمش در یا از زخم ستم دم برین با طالم زخم دن قورغی کلمش
 در **قطعه** هر جا پری بصورت خود کرد و آشکار هر رده
 کند و صورت آید آشکاره اولما او را چو جان کشند در آغوش خوش
 نکت آنک جانی کبی کند و آغوش لرنه نکت و محکم حکم لر یعنی تخت
 لر دن یک قورچر هر جا شکل راست بر آید شکل باز هر رده
 پری مار شکله راست شکل ایله طاهر اولما سنگین دلاک شک
 ز دور زنده شش جوب و سنگ سنگین دل لر آنی اراقدن جوب
 و سنگله او در لر **حکایت** غولی از جفت خوشش جدا بمان
 بر قورغه کند و جفت سندن جدا قالمش و محنت بی جفتی اش
 بر کنار در پاشان و جفت سزک محنتی آنی در یاکنا زنده او
 نورمش یعنی جفت سزک کندن در یاکن رنه کلمش هر سو نظری
 می انداخت هر جابه بر نظر آردی و خاطر غمخیز خود را و کند
 غم کورمش خاطر می از غم بی جفتی جفت سزک غمخیز می پرد
 متنی ایرونی نگاه آکسوزدن **مثنوی** ماهی دید در میان
 آب آب بچینه بر ماهی کوردی همچو آب وان روان بشتاب

اب و ان کی سر غلّه روان ایدی. یا چو مقراضی از سبیکه سیم
 یا سیم پاره سندن پر مقراضی کبی ایدی. اطلس سطح اب از و
 نیم که سطح اب اطلسی اندن یکی پاره ایدی سطح ابی اطلس شبیه
 ایلمش در با چو این هلالی از کم و کاست. یا خود کم و کاست دن
 این بر هلال کبی. متماثل جنبش از جهت راست. جب و راست
 دن جنبش و حرکت میل ایدی می مراد نقصان و زیان دن برابر
 هلال کبی ایدی و یکدیگر چون غوک و رابده چون غوک انی کوردی
 خاطرش بصحبت او کشید. ماهی نک مصاحبته غوک خاطر
 چکدی و میل ایدی. قصه بی جفتی خویش را در میان آورد.
 کند و نک جفت سز لکن قصه سنی او را می کنوردی و از
 وی طلب مصاحبت کرد. و ماهی دن مصاحبت طلب ایدی. ماهی
 گفت مصاحبت را مناسبت در بایستست. ماهی ایدی بصحبت
 مناسبت کرک در. و مصاحب نامناسب صحبت را ناشایست
 و نامناسب مصاحب مصاحبت لایق و کلید. مرا با توجه مناسبتست
 بنم سکه مناسبتست و اردو به هم معنی در با که سکه مناسبت
 دارد مرا جاد و قدر دریا. بنم بریم دریا دنده. و ترا منزل رکن
 ساحل و سنگ منزک ساحل کن رنده به هم معنی در با که بر دریا
 دنده و سکانزل ساحل کن رند. مراد مان خاموش بنم دامن
 خاموش و ترا زبان پراز خودش. و سنگ زبانک فغان و

جنبش و حرکت

نامناسب است مصاحبت

پرفود

بنم دامن خاموش و ترا زبان پراز خودش. و سنگ
 زبانک فغان دن پر در دمان و زبان مضاف اولمى روشن در
 ترا قیاقا سیر بلا. سکا زشت صورتک بلا سپری در. هر که
 شکل ترا بیند. هر که که سنگ شکلی کوره. نخواهد که باتوشند
 استم که سکه او توره. و مر احسن منظر سرمایه خوف و خطر
 و با که خوب صورت تر خوف و خطر سرمایه سید. هر که بحال من
 دین بر افروزد. هر که که بنم جمله نظر این. چشم طمع در و
 من دوزد. بنم و صالط طمع کوزینی و کوزینی سکا را نکه قصد اید.
 مرغان آسمان در هوا می مشند. آسمانک مرغ لری بنم مجبده در
 و خوش صحرادر سودای من. و صحرانک و حشی لری بنم سوداده
 در لر. صیادان گاه چون دام. صیاد لر گاه ای ام کبی ام دن مراد
 بونق آغ در. در جست و جوی من با هزار دین. یک کوزله بنم
 جست و جوی در. و گاه چون شست. و گاه ای ولته کبی از بار
 آرزوی من بایست خمیده. بنم آرزوم یکندن بوکمش ارقه
 ایله در شست اولته. این بکفت و راه قور در بار داشت.
 ماهی بونی دیدی و دریا قورنگ یولنی قالدردی یعنی طودی
 و غوک را بر ساحل تنها بکذاشت. و غوک ساحل ده تنها قودی
 با کسی نشین که بنود با تو در کوهر کبی. شول که ایله
 او نورمه که کوهر و اسله سکه بر اولیه. رشته و پیوند صحبت

سنگ زبانک فغان

سنگ زبانک فغان

سنگ زبانک فغان

سنگ زبانک فغان

سنگ زبانک فغان

انا و کوه است. صحبت اتصالک رشته سی اصل بر لکی کوه
 اصل و ذات معنانه استعمال اولنور جنبش با جنبش و با
 ما جنبش اگر گیری قیاس. جنبش جنبش ایل و ما جنبش ایل اگر قیاس
 طوطه سن. این بان آب و روغن و ان چو شیر و شکر است
 بو آب و روغن کبی در که هرگز اختلاط و انتزاج نیست و کله و او
 شیر و شکر کبی در که کمال مرنه و ده بری بر یله منزع و متحد گرد این
 دن و ما جنبش و ما جنبش در آن دن و ما جنبش و ما جنبش در
 شیر موت **حکایت** کبوتر را گفتند کبوتره آید یل چو نیست
 که دو پچه پیش نیاری. پنجه در و سبب نه در که الکی یوری دن غیر می
 کنور منسن. و چون مرغ خاکنی بر بیشتر از ان قدرت نداری و
 طاق کبی آندن زیاده رک اوزن قدرت طوقا منسن. گفت
 یکه کبوتر غدا از حوصله مادر می خورد. آید ی کبوترک یوریسی
 غدا یی مادر نک حوصله سندن بر حوصله قورصق. و چو زه مرغ
 خاکنی از هر فربله در ر بگذر. و مرغ خاکنی نک یوریسی بولده اولان
 هر بر فربله دن بر چو ش پلج. از یک حوصله غدا یی دو پچه پیش تواند داد
 بر حوصله دن الکی یکه دن زیاده یه سندا و یر مک ممکن و کله و و از نیم
 فربله در روزی. و نیم فربله دن رزق چو سنی. بر نه ار چو ش تواند
 کشد بیک چو زه اوزن آچمن ممکن در **قطعه** خواهی شوی حلال
 روزی. استر ایلک که حلال پروزی اولاس یعنی سکا حلال رزق

کبوتر کبوتر

استر سبب که حلال روزی
اولان یکه چو ش

رزق حاصل اولا. مختانه مکن عیال بسیار. بسیار عیالی مختانه ایله
 مراد بسیار عیالک حصوله سعی ایله و یکدر. وانی که درین سرجه
 نک. بوردن که بوتک سراج ده که مراد بوعالم و حاصل
 نشو و حلال بسیار. چو حلال حاصل اولما زبیر اکثری اتم
حکایت کنجشکی خانه امور و بی خود را باز پرداخت
 بر سر چه کند نک ار شده انتقال انش خانه سنی تی و ترک
 ایلدی. و در سرجه آشیان لکلی خانه ساخت. و بر لکله
 آشیانی آرا غنده یوا دزدی. باوی گفتند. سرجه به آید یل
 ترا چه سانسبت که با جسته و بدین جبری. سکا نه سانسبت که جعفر
 لفت بر جسته ایلد. با جانوری بدان بزرگی. اول بیوک کله و بر جسته
 همسایه باشی. همسایه اولاس. و خود را باوی. و کند کی انکله
 در محل اقامت و منزل استقامت همسایه داری اقامت
 محله و استقامت منزله همسایه و برابر طوقا منسن. گفت
 من نیز این شد رد اتم. سرجه سوال آید نره آید ی بن دخی بول
 بلورم. اما بداشته خود عمل نتوانم کرد. انا کند معلوم عمل انکله
 قادر و حکم عمل اتم که سبب دو. در میای من کی ماریست
 بنم فو کشی غنده بر مار دارد. که چون هر سال بچکان بر اودرم بون
 جگر پرورم. که چون هر سیل یوریلر حاصل ایدم و خون جگر له سلیم
 ناکاه بر خانه من تا زد. ناکاه بنم یوا مه سکر در. و بچکان مرا تو

و با او ایستاد
و با او ایستاد

و با او ایستاد

خود سازد و بنم چپ لری کند و سینه قوت ایله و اسال ارد
 کر خخته ام و بویل اندن چشم و در دامن دولت این بزرگ
 او خخته ام و بویل بزرگ دولتی دامننی حکم طومش امید میدم
 که داد من از وی بستاند امید طومتا رم که بنم داد می آندن ال و
 چنانکه هر سال و انجلین که هر یل بچکان مرا قوت خود گردانیده
 بنم چپ لری کند و سینه قوت ایلمش در اسال و برا بویلانی
 قوت بچکان خود گرداند کند و بچه رند قوت این **قطعه** چو
 رو باه در پست شیر باشد چو کند و کوارسلان اولدوغی میشه
 اولاد زید این از زخم چنگال کرکان قوردرک پنجه سی زخمند
 این و آسوده در یلور زید ادر سردان امان باید انکس
 خود لر و سفله لرک ظلمندن اول که امان و خلاص بولور
 که گیر دلمن در جوار بزرگان که اولورک جوار و قوبنده دلمن
 طوته **بحایت** سکی را گفتند سبب چیست بر کلبه آید
 سبب نه در که در هر خانه که باشی که هر بر خانه ده که اولاس
 که اگر دین نتواند کشت که انک اطرافنه کشت و دور انکه
 قادر اولماز و بر سر آستانه که خبی و هر بر آستانه کف
 باشی اوزره که یانه تن از انجا نتواند کشت اورد کن
 و مورا که قادر اولماز گفت من از حرص و طمع دورم کلب
 ابندی بن حرص و طمع دن را غم و به بی طبعی و قناعت مشهور

زین فکری است که باید

خود را خوار سازد

و طمع سزای و قناعت که مشهورم از خوانی بلبانی قانعم
 بر سوره دن بر دلم نماند قناعت اید جیم و از بر یانی بخشک
 استخوانی خرسند و بر بر یاندن بر قوری استخوانه راضیم اما
 که استخوانه حرص و طمعست اما که احرص و طمعک ز بونی و
 مغلوبی در و ندی جوع و مسک شمع و ابلق دعوی اید جی و طوق
 لغو انکار اید جی و نان یک هفته اش در انبان انک انبانده
 بر هفته به دکن کفایت ایران دار و زبانش در طلب کینه
 جناب و انک زبانی بر کچه لک نان طلبنده و برخی در که سوال
 ایلر غنای ده روزه اش در پست انک اودن کون لک
 غدا سی آرقه سنده و دهمای در یوزه اش در مشت وید
 عصای انک الله در یوزه دکنک قناعت از حرص و طمع
 و درست قناعت حرص و طمعدن بعید در و قانع از هر
 طمع نفور و قانع طمعکار حریص دن زیاده نفرت اید جی در
قطعه در هر دلی که غنای قناعت نهاد پای هر بدل ده
 که قناعت عزتی این قودی از هر چه بود حرص و طمع رابست
 دست جمع نند دن که اولدی حرص و طمعک الی بغدی مراد
 عشر من قناعت خسته هر کم که قناعت و اصل اولدی حرص و طمع دن
 خلاص بولدی و یکدر هر جا که عرض کرد قناعت مناع خویش
 هر ده که قناعت کند و متاعی عرض ایلدی باز از حرص و طمع

خود را خوار سازد

جمع اعلی و خیر طبعی
مستعد در این

نقد است نقد در
نقد بر این اسم قانع

از راشت است. حرکت باز آری و از ک موکه و جمعیتی برشان
 و نهزم ایله ی از حص معاشنه و بر بوسم معنادر حرکت باز آری
 و از ک موکه و جمعیتی صندی یعنی برشان و پراکنده اولدی
حکایت روبا به بچه با مادر خود گفت. بر دلکو پور یکنی و
 مادر نه ایله ی. مرا حیل بیا موز. بکار حیل تعلیم ایله چون بکشا
 کش یک در مانم. که چون کلک هجوم دشت کشنده عاجز بود
 قالم. خود را از و بر مانم. کند و می اندن خلاص ایدم. گفت آن حیل
 فرادانت. روبا به کند و بچه سنی ایله اول حیل فرادان در
 اما بهترین همه آنست. اما جمیع سنگ بگری او در که در خانه خود
 بنشین که کند و خاکنده او توره سن. نه او را بید و نه تو او را
 بینی. نه او سنی کوی و نه سن آنی کوره سن **قطعه** جواب تو خشم
 شود سفل نه از خود دست. چون که رسفله کا خشم او عقل
 دکلر. که در خصومت او مکر و حیل ساز گنی. که انک خصومتند
 مکر و حیل دوزنه سن. هر ا حیل توان ساخت و رسمه آن به
 یک حیل دوزنک ممکن در و جمیع سندن اول یک. که هم
 ز صلح و هم از جنگش احتراز گنی. که هم انک صلحند و هم انک
 جنگند احتراز اید سن **حکایت** سرخ زنبوری بر کسی
 عمل زور آورد. بر انک آریسی بر بال آریسی و زور زور
 و هجوم کتوردی. تا و بر اطعمه خود سازد. تا آنی کند و سینه طعمه

سرخ زنبور
 معاشنه
 و نهزم

سفل
 و مکر و حیل
 دوزنه سن

183
 اید. بر آری در آمد. بال آریسی فغانه کله ی بویله دیو که با وجود
 این همه شمش و غسل که بود و کلی شمش و غسل که بود و کلی
 چه قدر و محل. بنم قدر و اعتبارم و اربو هم معنادر با که نه قدر و اعتبار
 که از اید آری و بمن رغبت آری که آنی قوی سن و با که میل
 کتوره سن زنبور گفت. زنبور سرخ ایله ی. اگر آن تهمیدست
 پوشیده را کانی. اگر اول شمش ایسن شمش کالی سن. و اگر آن
 عملست پوشیده ای. و اگر اول عمل ایسن سن انک
 سه چشمه سی سن **قطعه** ای خوش آن مرد حقیقت که زیغام
 و سلام. ای خوش اول حقیقت و وصول بولش مرد که خبر و سلام
 دن. روتا بد بسوی مانم و صل رود. بوزنی چوره و صل
 مانده سی جاننه کده. اصل چون روی فاید ز پس پرده فرسج
 چونکه اصل فرغ پرده سی اردن یوز کویستره. فرغ را باز گذارد
 بر اصل رود. فرغی ترک ایله اصل طرفنه کده سر بونده طرف
 معاشنه در و مشنوی نگ بویتند هم **حکایت** عاشقی کر زین
 سر و کر زان سرست. عاقبت ما را بدان سر و حیرت
حکایت موری را دیدند بزور سندی که بسته بر موری
 کور دیل زورمند که مکر بغلش. و ملخی را ده برابر خود برداشته
 و اودن کند و برابری بر ملخ قالد ریش ملخ چکر که. بنی گفتند
 این موری را ببینید. آنی کوز ملخ تجله اید ملخ موری کوز کوز

سرخ زنبور
 معاشنه
 و نهزم

سرخ زنبور
 معاشنه
 و نهزم

که باین ناتوانی که بوضیف لغید. باریراباین کرانی چون میکند
 بواغ لغید بریوکی نیچه چکر. مور چون این بشیند. مور چونکه بوی آشنای
 بنجدید و گفت. کله دی دایندی. مردان بار را بر سر وی همت و بار
 حمیت کشند. مرد لریوکی همت قوتیده و غیرت باز و سید چکر
 همه الرجال تقطع اجبال. نه بقوت تن و ضحامت بدن. تن قوت
 و بدن ابریکی ایله چکر. نه ضحامت جسمت معانیه بترکی ایرکت
طالع باری که آسمان و زمین سرکشند از ان. شول یوک که
 آسمان و زمین اندن اعراض ایله واکه تحمل ایله. مشکل توان
 بیادری جسم و جان کشید. ممکن و کله رانی جسم و جانی معایله
 چکک **بیت** آسمان بار امانت نتوانست کشید. و نه
 کار بنام من دیوانه زدند. همت قوی کن از مد و مردان عشق
 عشق ره و لریکت مد و ندن همگی قوی ایله. کان بار را بقوت همت
 توان کشید. زیرا اول یوکی همت قوتیده چکک ممکن در بارون مرد
 امانت در که ان ان دن عیبری بر مخلوق قبول ایله دی اهل شمع
 قشند امانت دن مراد تکالیف شرعیه در ارباب طریقت
 قشند عشق در اما شیخ عطار قشند عشق الهی ایله اولان
 در و نام اولن در که منطق الطیرک بو بیت سندن ظاهر روشن
 در **بیت** قدسیان را عشق مست و در نیست. در و را
 جز آدمی در خور نیست. امانت دن مراد عشق اوله غی تقدر

استقامت امانت

مردان بار را بر سر وی همت و بار

مشکل توان

کشید کشید

تقدیرجه ملک لردخی امانتی قبول آتش اولور لرحال بوکه
 ایله و کله ریس شیخ عطار ک قوی ایله انرک قوی مابیننده
 تطبیق بود که انرک قشند وخی عشق دن مراد و در و در
 ذکر سبب و اراده سبب طریقیله زیر اثره در و نام اولن
 در نه که کتاب صاحبک بو بیت سندن روشن در **بیت** غرض
 از عشق تو ام چاشنی در و غمست. ورنه زیر فلک آسما
 تنم چه کست **حکایت** اشتری مهار در پای کشتان
 می رسید. بر اشتری یولاری ایغنده سور یوب صحرا در و در
 موشی بوی رسید. بر موش که ایرشدی. ویرایی خدوند
 دید. انی صاحب سز کوردی. حرصش بران داشت. حرص
 موشی اول فکر او زره طوندی. که مهارش گرفت و بجان
 خود روان شد. که انک یولاری طوندی و کند و یواسنه روان
 اولدی. شتر نیز. شتر دخی. از اینجا که فطرت او معطور
 بر انقیادست. اول سبب دن که انک خلقی انقیاد او زره
 مخلوق در. و جبلت او مجبول بر عدم مخالفت و عناد. و انک
 جبلتی عدم مخالفت و عدم عناد او زره مجبول در که ذاتنه اصلا
 مخالفت و عناد یوق در. با او موافقت کرد. موشه موافقت
 ایله دی. چون بجان و دی رسید. شتر چونکه موشک خانه سندن
 ایرشدی. سوراخی دید بعایت شک. غایتکه طار بر سوراخ

تقدیرجه ملک

موشی بوی رسید

فطرت خلقت

مجال ازین صفت
ترکیب شده

گوروی گفت ای مجال اندیش شته موته ایدی ای مجال
مکر ایدی این چه بود که گوروی بونه ایدی که ایدک خانه چوین
خسرو سنگ خاکت بویله خسرو طار وجت من چوین
بزرگ و بنم تخم بویله بوک نه خانه توازین بزرگتر تواند شد
نه سنگ خاکت بوندن بوک رک اولمق ممکن و قابل وجه
من ازین کوچکتر و نه بنم جسم بوندن کوچک رک اولمق ممکن و بزرگتر
میان من و تو صحبت چون گیر بنم سنگ او را که صحبت نیچه دار
طوتار و مجالست چون صورت بندد و مجالست نیچه مقنور
اولور قلع چون روی راه اجل زین سان که می بنیم ترا اجل
طریقته نیچه که رسن و نه تدارک ایدرسن بونک کبی دن که سنی کوردم
در قفا از بار حرص و از اشتروار قفا که حص و آنه یوکندن
دوه یوک لری وارماد بوقدر و افوا از و حرص که که سسن سکا
موت ایرشور حاکم نیچه اولور دیکدر بارهای خویش را
چیزی سبک کردان که نیست کند و یوک لری بر مقدار تخفیف ایلد
زیرا سنگی کوزرا کجائی این بارها قبر سنگ سنه بویوک لری صغیر لیت
یوق و زنیستک معناسی بومصراع فید اولندی حایت میشی زو
بحیست برمیش جوی دن صیچرادی جوی دن مراد بونده ایتن
و نبه وی بالا افتاد انگت قور و غنی یوقا ری قالدی بزنجیده
که عورت ترا دیدم بر کولدی که سنگ عورتی کوردم میشی روی

کردان اجل و سس

نکته کار نیست

دیده فواید

روی باز پس کرد که ای بی انصاف میشی یوزنی آردنه ایدی
و آنده ای که انصاف سنه من ساطع عورت ترا برهنه دیدم
بن نیچیل لرشنگ ادب برک عریان کوردم و هرگز نخنه دیدم
و هرگز نکلدم و طعن تو پسندیدم و سکا طعن اعلی بکندم بو پس
از عمری سن بر عمر دن صکره که یکبار مرا چوین دیدم که بر کره نی
بویله کورمش سن چه در سر زش من سجده نه بنم طعن صارش
سن واقدم امش سن میشی قویون بزرگچی قطع چون لشمی با
هزاران عیب و عار نیچه یک عیب و عار روز و شب
بر خلق عالم آشکار روز و شب عالم خلقنه آشکار و معلوم
بر لشمی چوینکه بنید اندک عیبی از صاحب کرم صاحب کرم دن بر
از حق عیب کورده بر نیار دجز بطعن و لعن دم طعن و لعن دن
غیر یله نفسنی یوقا ری کورم آدکند و سنده اولان هزاران عیب
و قباحتی کورم صاحب کرم دن بر عیب کورم لعنت و طعن
شروع ایدر دیکدر چون لشمی ترکیبی بسند کلمه سنه مهر دف
اولد و غندن اوزی اول محلک فید اولندی ان بعیب این شو
یکسر زبان اول بونک عیبینه قایم زبان اولور که متصل اول
بر عیبی زبانندن که رفر وین بدکران نیالاید و مان و بونک
و کریمه دماننی بولشد ر فرماد صاحب کرم لشمی عیبی زباننه
بلکه خاطر نه بله کورم و دیکدر آن دن مراد لشمی در این دن مراد کرم در

انده اولان با عورت
چون در این صفت

چون در این صفت

حکایت گاوی بر کله خود سالار بود. بر کاو کند و سوزی
 اوزره سالاریدی. و در میان کاوان بقوت سر و نامدار.
 و کاو را ورتا سنده سر و قوتیله نامدار ایدیدی کله کاف عجمی تک
 فتحه سیده سوری معاشنه در سالار اولودر سر و بونوز. چون
 کرک برایشان زور آوردی. چونکه کرک انگلک اوزر نه زور
 کتور روی و حمله ایدیدی. آفت وی بر حم سر و ازیشان
 دور کردی. کرک ضرر نی انوردن بونوز زحمیده دور و دفع
 ایدیدی. ناگاه دست حادثه بروی شکست آوردی. ناگاه کا
 الی انگل اوزر نه شکست کتور روی. و سر وی ویر آفتی
 رسید. و انگل سر و سینه بر آفت ایدیدی. بعد از آن
 چون کرک را بدیدی. آندن صکره چون که گوریدی. در پناه
 کاوان خندیدی. غیزی کاو لره التی ایدیدی. سبب از
 از وی سوال کردند. انگل سببی اندن سوال ایدیدی. در جواب
 گفت. اول سواک جوانده ایدیدی. **شیر** زان روز که از سر
 خود ماندم فرد. اول کوندن بری که کند و سر و بدن فرد و جدا
 قالدیم. شد موکه و لاوری بر من سر و. و لاورک موکه سی
 بنم اوزر نه سر و اولدی که جنگدن خطا تمز اولدم. دیرین مشکلی
 هست که در روز ببرد. اسکی بر منش وار و کرک جنگ کوشنده
 ضربت بود از حسره و دعوی از مرد. اور منق حربه دن و د

نامدار بر کله خود سالار

کاوان کله کاف عجمی تک

غیزی کاو لره التی ایدیدی

بزرگ جنگ

او را از ده فربه

و دعوی مرد دن در ضرب منق بومصراع **در حکایت** اشتری
 و در از کوشی همراه میر میشتند. بر اشتر بر حربه که ر کردی بوم
 معنی و زکندید. بکن رجوی بزرگ رسیدند. بر سوک ارمق کنار
 ابر شدید. اول شتر در آمد. آب بچنه اول شتر کردی. چون
 بمان جوی رسید. چونکه جو یک و زمانه ایدیدی. آب تا شکم
 وی بر آمد. صواکف و نه جعدی. در از کوش را آواز داد.
 خره جاعزدی. که در آیی. که آب بچنه کل. آب تا شکم پیش میت
 آب و نه دکن. در زیاده و کله. در از کوش گفت. در از
 کوش آیدیدی. راست بکوی. راست و بر سن. اما از شکم تو
 شکم من تفاوت است. اما شکم شکم کن بنم شکم کن تفاوت
 و فون وار در. از پشت من بخواهد که منت. بنم بشن کن کچه
 کرک **قطعه** ای برادر بهتر از تو میج کس شناسد. ای
 برادر سنی سندن یکرک هیچ کس. اکلر. زانچه هستی یکسر
 موخویش را قرون منه. اول شنه دن که دار سن یعنی اول
 مرتبه دن کند که بر سوی او جی زیاده قومه. کز فون از قدر تو
 بسایدت با بخردی. اگر بر جا بل سنی مقدار کن زیاده مع
 ایدید. قدر خود شناس و پا از حد خود بیرون منه. کند و مقدار
 اکل و کند و حد کن طاشره و زیاده آبی قومه زیر اسکا من
 ضرر در رحم اند اء عوف قدر و دم بقدره **حکایت**

در از کوشی همراه

بزرگ جنگ

او را از ده فربه

طاقوسی و زانغی در سخن باغی فراهم رسیدند بر طاقوس و بر زانغ
 بر باغ سخنند بری برینه و برب ایرشد یعنی اندک جمع او
 و عیب و هنر یکدیگر را دیدند و بری بر یک عیب و هنر نه نظر انداخت
 و او را به کنور و دیگر طاقوس باز غوغا گفت طاقوس زانغ ابندی
 این موزه سرخ که در پای است بود مزی ادک که سنگ یا عکده
 لائق اطلسم زرش منست و وی با بی منقش منست بنم زرش
 اطلسم و منقش و بیامه لائق در همانا که بگز که آن وقت که از
 شب تا یک عدم روز روشن وجودی آمده ایم اول وقت
 که عدم تا یک شبیدن وجودی روشن روزنه کلش تا یک
 نظم معانند در و در پوشیدن موزه غلط کرده ایم موزی یکده
 غلط و خطا بپوشید من مون کینخت سیاه ترا پوشیده ایم بن
 سنگ سیاه صغری موزه کی گیشتم و تو موزه ادیم سرخ مر و آن
 بنم و مزی صحنان موزه می گیشتم موزه ادک معانند در
 زانغ گفت زانغ ابندی زانغ دن و اد بونده بوری و ایانغی ذل
 و غده در حال برخلاف اینست حال بونک خلائی او زره در
 اگر خطائی رفته است اگر بر خطا واقع اولش است در پوششها
 دیگر رفته است غیری پوشش کرده واقع اولش در باقی
 خلعتهای تو مناسب موزه منست سنگ باقی خلعت لک بنم
 موزه مناسب در غالب و در آن خواب الودگی غالب اول

کتابخانه خطی

کتابخانه خطی

الوده لک و عدم خوانده نوسرا از کریان من بر زده و من
 از کریان تو سن بنم کریان بدن باش چومش سن و بن سنگ
 کریان بدن باش چومش در آن نزدیکی اول بقین رده کشتی
 سبب مراقبت و در برده بر فیلو بغه باشنی مراقبه بقه
 التمش ایدی و آن مجادله و مقاوله را می شنود و اول با حنه و
 مصاحبتی استماع ایلودی سرب آورده که ای باران غیر دود
 صاحب بنم باشنی فالد روی و آبدی که ای غریز یار لر و حساب
 بنمزد دست لر این مجادله مای حاصل را بگذارید بوی حال
 و عبت مجادله لری ترک ایلکوز و ازین مقاوله بلا طائل دست
 بهارید و بوی فائده مقاوله دن ذاعت ایلکوز خدای تعالی
 چیز را یک کس نداده اندک حق تعالی جمیع شنبی بر کسبه و بر
 و زمام همه مرادات در کف یک کس نهاده و جمیع مرادات
 یولارنی بر کسنگ کفنده قومش در هیچ کس نیست که ویرا
 خاصه نداده که دیگران را نداده است هیچ کس بود که خدا
 نشا که برخافه و برمش که انی غیر لره و برمش یعنی اول خاصه
 که مخصوص دکلر بلکه غیر لره دخی و برمش و در روی خاصیتی
 نهاده که در دیگران و انده برخاصیت قومش که انی غیر لره
 قومش در یعنی اول خاصیت حان که مخصوص دکلر هر کس را
 بداده خود خرسند باید بود و بافته خود شنود هر که کند

بسم الله الرحمن الرحيم

داده سید راضی و ملت کرک داده بونده و برکش و یافته بوش
 معاشنه در **طریق** بردن حد از حال کان طور
 نیست که کرک حالند حد التک عقلم اسکو
 و کله ز یعنی عاقل عیره حد التک معقول و کله زها که
 از طور حسد و دور نباشی زها که طور خردون دور و کیه
 از خلق طمع همچو حد مایه رنجست خلقدن بر نسبه امید
 لنک حد کبی رنجک اصلی در مراد طمع حد در و الم و کنت
 و غمه سبباید و کن بیان در بکسل طمع از خلق که رنجور نای
 خلق دن طمع قطع ایله که رنجور اولیه سن یعنی محنت و در دوشم
 کور میسن **حکایت** رو باهی بکک کفاری کر فاشند
 بر و لکور سر تلانک پنجه سینه کر فاش اولدی دندان طمع
 در روی حکم کرد طمع دیشنی که حکم اییدی رو باه فریاد بر آرد
 رو باه فغان کتور دی بولید و بود که ای شیریشه زور مندی
 که ای زور مندلک بشه سنگ ارسلانی وای بلنک قلعه بلنک
 وای سر بلندلک قلعه سنگ قبلانی بر مجز و شکستی من حشایی
 بمجز و شکسته لکم اوزن ترجمه ایله و شکال این اشکال و
 اشکال شکالنی از پای جهان بجای من بکشی بنم کشت
 جهانی اید جی آبا غدن جوز شکال کوشک در من نشنی شیم
 و استخوانم بن بر آفج پشم و استخوانم از خور دن من چه سیرد

کله زها

بکسل و طمع

اشکال شکستی

بنی یکدن نه حاصل اولور و در از ر دن من که آویرد و بنی
 انکه کم مباشرت ایله هر چند ازین گونه سخن راند هر نه قدر که
 بونک کبی دن سوز سولیدی در روی گرفت سر تلانه تاثیر
 اییدی گفت یاد آر حتی که مرا با لست رو باه سر تلانه ایله
 تذکر ایله شول حتی که بنم سنگد ز کرده در از من آرزوی بجا
 کردی بدن مباشرت آرزو سنی ایلیک آرزوی ترا بر آردم
 سنگد از روی حاصل ایلم و چند بار متعاقب با تو مباشرت
 کردم و پنجه کزه بری بری اردنجه سکا مباشرت ایلم گفتار
 چون این گفتار شنید بشید سر تلان چو کله بوقیج و نامعقول
 سوزی اشندی گفتار کاف عربیک فتحه سید سر تلان معاشنه
 آتش غیرت دی بوشید آنک غیرتی آتشی جوشش اییدی
 دمان بکش و که این چه سخن میبوده است سر تلان اغرنی اید
 که این بونه عبث و ناشایسته سوزد که تو میگوی که سن در سن
 و این واقعه کی و کجا بوده است و بود واقعه تیان و قنده آتش
 در از روی دمان کشادن همان بود آندن دماننی اجمع همان
 اولدی و از رو باه روی در کر ز نهادن همان و رو باه دن
 یوننی فراره قومق همان اولدی مراد گفتار دماننی کشاده اندکی
 دم رو باه فوری فرار ایدوب خلاص بولدی دیکدر **میت**
 بطافت چو بر نیاید کار سربدی حرمتی کشد ناچار **رباعیت**

از رو باه

شنید و معقول

بقول خوش چو نیایی ز چنگ خصم ربایی. خصم الندن لطیف
 سوزله چو که خلاص لق بولمیه سن. به آن بود که زباز با خوشی
 بکشی. اول یک که زبانی دشنام و نامعقول لغه آچه سن
 چو قفل خانه با هشتکی کشاده کرده. چو که خانه تک قفل لطف
 و آسته لک ایلد اچلمش اولمیه. پی شکستش آن به که سوی
 سنگ کرابی. آنی صمقدن او تری اول یک که سنگ جابینه
 میل این سن یعنی سنگ شکست ایلد سن **حکایت** شغالی چو
 رادر خواب محر گرفت. بر شغال برخوردی سحر او یقوسده
 طوتدی شغال عربی ده دلکوفارسی ده چقال معانده در فریاد
 برداشت که من مونس بیدارم. خردس فریاد ایلدی که بن
 بیدار لرک مونسیم. و مؤذن شب زند داران. و شبی اجبا
 اید جیلک مؤذنی ام. از کشتن من بهر چیز. بنی قفل اکلدن چیز
 و خذرایله. و خون در به تیغ نقدی مرز. و ظلم تیغی ایلد بنم خونی
 دو که **بیت** چسرابی موجبی بامن سیزی. اصلا سبب یوق
 ایکن نخون بملک سیزی و خصومت ایلر سن که خواهی بی کنه خونم
 بریزی که کناه سزیم قانی دو ملک استر سن. شغال گفت
 شغال ایلدی. من در کشتن تو. بن سنگ قملکه. چنان کجیت
 سستم. اچلمش یک جهت و ظلم که بهر وجه از ان باز ایتیم
 که هیچ وجه اندن کرد و طورم یعنی بر وجه سنگ قملکه فراعث

زبانها معقول لغه آچه
 به هم سفارده
 بعضی سخن و زبان
 برده و آن دفعه
 قفل کندن
 کلید

شب زنده دارانم
 قد زنده دارانم
 بهر چیز از سن
 زنده دارانم

اتر هم خاطر خود را از اختیار بپرداختم. اما بوقدر دار که کند
 خاطر می اختیار دن خالی و تنی ایلدم. و ترا درین صورت بخت
 ساختم. و سنی بوسورت ده بخت ایلدم. اگر خواهی بیک
 ضربت جان را بستانم. اگر استر ایستک بر ضربله سنگ
 جاکلی الم. و اگر خواهی لقمه لقمه را طعمه خود سازم. و اگر
 لقمه لقمه سنی کنده طعمه ایدم **قطعه** جند بنیر خود ایدم
 خود دفع مکن. عقل بدیر ندن غیر بدید کند و باشکدن رفع دفع
 ایلد. بانوشدیری اگر شور و شری کیرد پیش. بر شیر اگر
 سنگ بر شور و شری او کنه طوته. بنضرع مسپر را و خلاصی
 بان. خلاص لوی یولنه تضرع و نیاز که کتمه زیر که تضرع ایلد
 که کنه رانی تری کیرد پیش. اول شری بری و نامعقول دن اگر
 فراغت اندره سن براندن نامعقول رکی او کنه طور واکه باشد
 ایلد و او بود که ادانی و اشترایه تضرع و نیاز مفید اولما ز بلکه
 شکر لردن خلاص اچون بدیر عقل ایلد لطیف ندرک لازم در
خاتمه کتاب در دل چنان میکشت و در خاطر چنان
 میکشت. قلبه اچلمش خطور ایلدی و خاطر به اچلمش عبور ایلدی
 که این نامه بزودی با خرمی خواهد. که یونامه تیرکک ایلد آخونه
 ابر شمیمه. و خامه در لحنی مقاصد آن حالیا از جنبش نیارامه
 و خامه اول نامه تک مقاصد تک طبع و سلو کنده حرکت دن آستو

در آن که از باغچه کوی
 در آن که از باغچه کوی

نخچه بدینده اند
 نخچه بدینده اند

اولیه بلکه بودند زیاده جنبش و حرکت این مقاصد بود
جمع مقصود اولی روشن در اما چون آئینه طبع کونیه
مالات گرفت چونکه سولنجی تک طبعی آئینه سی ملالت پانی
طوتدی یعنی طبعه ملال ابر شدی بوم معنی در طبعی آئینه سی
پانی طوتدی یعنی آئینه کبی روشن طبعی ملالت سببی الیه
مکدر اولدی و بصیقل صدق رغبت شنون صقات
نپذیرفت و استماع ایدجی تک صدق رغبتی صیقلی الیه صقات
قبول الیه یعنی مقبول اولدی صقات صیقلی لائق مراد
ایدجیلرک صدق میل و رغبتی ظهور بولم و غندن او ری قلمه
ملال عارض دلوب بودند زیاده یه اقدام الیدم دیکر بدین
قد راقصا راقا و بلکه بومقدار له افتضار واقع اولدی قضا
قلیل اللفظ و قلیل المعنی و اختصار قلیل اللفظ و کثیر المعنی
بسط کن جابیا بسط سخن ای جابی سوز باطنی بسط الیه یعنی
سوز سولیه که از ان خوبتر بساطی نیست زیرا انذن لطیف
و خوب رک بر بساطی و در بساط و روشن نشسته بسط و شک
معانسه در لیک خامش نشین دوم در کش اما خاموش
او تور و نفسک چک طبع و اگر در ان نشاطی نیست اگر سوز
طبعک بر نشاطی یوق ای نیست کافی نشاط طبع تو نیز
سنگ طبعک نشاطی و فی کافی و کدر اگر از سامع انباشاطی نیست

شنون اسم فاعله

در نشاط فاعله
نشاط فاعله
نشاط فاعله

نیست اگر سامع دن بر انبساط و رغبت یوق ایست
که کلامه کثر علامه و هر چه از مقوله نظم گذشته و نظم مقوله
شدن مرنه که کجش و بنا طمی منسوب گذشته و بر ناطقه
منسوب و لمش در نامکم دن و ادش عود در زاده طبع محو
این رساله بر رساله بی تحریر ایدجی تک زاده طبعی در نتیجه
فکر مقرر این مقاله و بومقاله بی تقریر ایدجی تک نتیجه فکری در
که غیری دن الممش و نیست کهن فرقه خویش بر استن
به از جانه عاریت خواستن **باب** جایی هر جا که نامش
اراست جایی هر پرده که انش نامه سنی زینت ایلدی
یعنی هر بار که بر نشانه انش و مالیف ایدوب ظهور کتوردی
اثر گفته کس جاربیت هیچ خواست کسک سوزندن
عاریتک هیچ نشانه التدی بعضی نسخ ده هر جابریه هر چند واقع
اولمش در از اگر صنع خود دکان پر کالاست اول کسک
که کند و صنعذن دکانی مباع ایلد پر در و لالی کالای کسکش
نه سزا است که هرک منا عنک و لال لکی که لایق و کدر
امید واری بکارم اخلاق مطالعه کنندگان مطالعه ایدجی
مکارم اخلاقه امید لوکم اخلاق جمع خلق در خوی معانسه مکارم
جمع کرم در خلاف قیاس که کرم تک معانسه در وقیاسی زن
مکرر تک جمعی اولم جابز در حاصل معنی بود که مطالعه ایدجی کر

نظم مضامین

در نشاط فاعله



